

هو العليم

دوره علوم و معارف اسلام

٦

نگرشی بر مقاله

بسط و قبض تئوریک شریعت

دکتر عبدالکریم سروش

تألیف:

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

دام ظلّه العالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات
نگرشی بر مقاله بسط و قبض و تئوریک شریعت
دکتر عبدالکریم سروش

صفحه

عنوان

از صفحه ۳ تا صفحه ۵

مقدمه:

أصالت و ابدیت دین الهی و محدودیت فهم بشری

از صفحه ۱۳ تا صفحه ۱۹

شامل مطالب:

- ۱۵ علوم تجربی نمی تواند تعبد را از میان بردارد
- ۱۷ ایمان به غیب و فرشتگان عالم علوی، شرط تقوی و رستگاری است
- ۱۹ تصرف در مفاهیم آیات قرآن، نسخ و مسخ آنست

اشکال دوّم:

عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی

از صفحه ۲۳ تا صفحه ۸۵

شامل مطالب:

- ۲۵ علوم و معارف اسلام مندرس نمی شوند
- ۲۷ آیات وارده در قرآن کریم، که بشر را تشویق به آموختن علم حکمت می نماید
- ۲۹ تعریف و تمجید اسلام از حکمای یونان، و نزول سوره لقمان
- ۳۱ قیام فلاسفه الهی یونانی، علیه مادیون
- ۳۳ ضرر غرب در عدم توجه به توحید و معارف و اخلاق بواسطه ترک فلسفه الهی
- ۳۵ گفتار الکسیس کارل در ضرر بشریت بواسطه تمدن و فرهنگ جدید
- ۳۷ حق بزرگ فلاسفه اسلام در پاسداری از توحید و قرآن
- ۳۹ جمع کردن صدر المتألهین بین عقل و شرع و شهود

۴۱	لروم زنده داشتن تدریس «أسفار اربعه» در حوزه‌های علمیّه
۴۳	قول به عدم احتیاج به علوم عقلیّه، همانند قول عمر: حسبنا کتاب الله است
۴۵	اهتمام شدید حوزه نجف، در تدریس فلسفه و عرفان
۴۷	عبارات مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت در ردّ فلسفه الهی
۴۹	بحث در الهیات و فلسفه مابعد الطبیعه، ربطی به بحث در طبیعیات ندارد
۵۱	فلسفه مابعد الطبیعه بر اساس قواعد ثابت منطقی است و طبیعیات اثری در آن ندارد
۵۳	اشکال وارده بر صاحب مقاله، در جدا کردن وظائف طبیعت از ماورای طبیعت
۵۵	علماء اسلام برجسته‌ترین دانشمندان، و پدران علوم طبیعی هستند
۵۷	جابر بن حیّان، ذوالنون مصری و ابوزکریای رازی، پایه‌گذاران علم شیمی هستند
۵۹	پیشگامی مسلمین و عظمت آنان در علم شیمی
۶۱	تبرّز و ظهور ابوریحان بیرونی، در مسائل فیزیک و هیئت و نجوم
۶۳	تحقیقات ابوریحان بیرونی درباره چاه آرتزین
۶۵	قانون خاصیت ظروف مرتبطه، کشف ابوریحان است
۶۷	نبوغ ابوریحان بیرونی در فلکیات و علم نجوم
۶۹	أبوریحان قائل به سکون زمین نبوده است
۷۱	اکتشافات جدید ابوریحان در مسائل ریاضی و هیئت
۷۳	خواجه نصیرالدین طوسی: مدوّن زیچ ایلخانی
۷۵	تدریس علم هیئت در حوزه‌های علمیّه
۷۷	تقدّم مسلمین در علم طبّ و داروسازی
۷۹	طب قدیم، و کتاب «قانون» بوعلی
۸۱	فوائد و مزایای طب قدیم و ضررهای پزشکی امروز
۸۳	تأسف بسیاری از بزرگان در اثر از بین رفتن طب یونانی
۸۵	اختراع دستگاههای جدید در پزشکی، از حداقت طبیب می‌کاهد

اشکال سوم :

اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است

از صفحه ۸۹ تا صفحه ۱۳۱

شامل مطالب :

- ۹۱ مراد از علمی که در اسلام بدان توصیه شده است چیست؟
- ۹۳ مدت عمرانسان محدود است و باید صرف آموختن علم مفید کند
- ۹۵ **لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ**
- ۹۷ **الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يَحَاطَ بِهِ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ عِلْمٍ أَحْسَنَهُ**
- ۹۹ لزوم تحصیل علوم اهم و ترك علوم مهمه، به ضرورت تنگی وقت
- ۱۰۱ مراد از علم نافع و علمی که شارع بدان ترغیب نموده است
- ۱۰۳ **إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ : آيَةٌ مُحْكَمَةٌ ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ**
- ۱۰۵ اشرف و اعظم علوم، علم معرفة الله است
- ۱۰۷ علوم طبیعی، حسّی و خیالی بوده و در آنها اثری از تکامل نفس نیست
- ۱۰۹ توسعه علوم تجربی بدون ربط با خدا، بر ضرر بشریت است
- ۱۱۱ کارل: رهروان طریق دانش از پیش نمی‌دانند بکجا کشانده می‌شوند!
- ۱۱۳ علت تشکیل حوزه‌های علمیّه دینیّه، وصول به اهداف عالیّه قرآن بوده است
- ۱۱۳ علت تأسیس دانشسرای عالی و دانشکده الهیات و ادبیات، مبارزه با حوزه علمیّه بود
- ۱۱۵
- ۱۱۷ خواسته استعمار، از میان رفتن قرآن است
- ۱۱۹ انتظار حوزه علمیّه از مرئیان و گردانندگان آن چیست؟
- ۱۲۱ حوزه‌های علمیّه برای تربیت عارف بالله است
- ۱۲۳ **لَا يَجِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِصَفَاءِ سِرِّهِ**
- ۱۲۵ **أَجْرُكُمْ عَلَى الْفُتْيَا أَجْرُكُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ**
- ۱۲۷ علم مجازی همچون ناودان سوراخ است و علم حقیقی همچون آب حیات
- ۱۲۹ گفتار صدرالمتألهین در مورد افراد خودخواه و ریاست طلب
- ۱۳۱ لطائف اشارات، در غزل خواجه حافظ شیرازی

اشکال چهارم:

إعراض روشنفکران از مبانی اسلامی، در اثر فرهنگ خارجی

از صفحه ۱۳۵ تا صفحه ۱۳۸

شامل مطالب :

- ۱۳۷ پاسخ صاحب مقاله بسط و قبض، گفتار مؤلف کتاب «راه طی شده» است
اشکال پنجم :

مجاز و استعاره قرآن، عین صدق و بلاغت است

از صفحه ۱۴۱ تا صفحه ۱۵۵

شامل مطالب :

- ۱۴۳ بحث درباره معنای حقیقی و مجازی، و صدق و کذب
۱۴۵ استعمال لفظ در معنای مجازی به قدر استعمال در معنای حقیقی آن است
۱۴۷ کلمات اعلام از محققین درباره مجازات قرآن
۱۴۹ کنایه و مجاز بلیغ تر از تصریح و حقیقت هستند
۱۵۱ نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب، عموم و خصوص من وجه است
۱۵۳ شواهدی از سکاکی در استعمال افعال در معنای مجازی: اراده افعال
۱۵۵ در بعضی از موارد، حمل لفظ بر معنای حقیقی بعیدتر است از معنای مجازی
اشکال ششم :

تعدی از ظهورات قرآن، اسقاط حجیت قرآن است

از صفحه ۱۵۹ تا صفحه ۲۰۴

شامل مطالب :

- ۱۶۱ تفسیر و توجیهی که برای **يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ** نموده‌اند
۱۶۳ کشف پزشکی توان نفی علل ماوراء طبیعت، و یا مقابله با ظاهر قرآن را ندارد
۱۶۵ صاحب تفسیر «المنار» تأثیر جن را در مرض صرع انکار دارد
۱۶۷ شیطان زدگی إجمالاً در جنون متحقق است
۱۶۹ گفتار صاحب «روح المعانی» درباره مسّ شیطان قریب به نظریه علامه است

فهرست مطالب و موضوعات

صفحه

عنوان

- ۱۷۱ استشهادات تفسیر «روح المعانی» بر تخبیط از شیطان و جنّ زدگی
- ۱۷۳ آیه: وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ دَلِيلٍ بِرِ عَدَمِ تَخْبِطِ انْسانِ اَزْ مَسِّ شَيْطانِ
- ۱۷۵ قرآن می‌گوید: اِنْسِ و جنّ دو گروه با شعور و قابل خطاب و تفهیمند
- ۱۷۷ شرح حال جنّ، در سوره جنّ از قرآن کریم
- ۱۷۹ آیات قرآن راجع به اسلام و کفر جنیان
- ۱۸۱ به تمام افراد جنّ مثل انسان تکلیف می‌شود؛ وجهنّم و بهشت پاداش عمل است
- ۱۸۳ چون انسان از جنّ قوی‌تر است لهذا پیامبر جنیان از انسان است
- ۱۸۵ مفسّر قرآن باید عارف به لسان قرآن باشد
- ۱۸۷ مفسّر عالیقدر اسلام: علامه طباطبائی در شهرهای عرب مشهورتر است از ایران
- ۱۸۹ پناه بردن به خدا از شرّ و سوسه‌های شیاطین جنّی و انسی
- ۱۹۱ تعویذ رسول الله به معوذتین و آیه الکرسی
- ۱۹۳ داستان إحضار جنّ آقای بحرینی، در محضر حضرت علامه طباطبائی (قده)
- ۱۹۵ مشاهده آثار جنیان در مشهد مقدّس توسط آیه‌الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی
- ۱۹۷ حجّیت ظهورات قرآن بنا بر اصل عقلانی غیر قابل تردید
- ۱۹۹ مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَبْتَوْا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ
- ۲۰۱ روایات وارده در عدم جواز تفسیر به رأی، فوق حدّ تواتر است
- ۲۰۳ حکمت و عرفان و شرع همگی از یک منبع‌اند و متفقاً دلالت بر یک چیز دارند

اشکال هفتم :

برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده

از صفحه ۲۰۷ تا صفحه ۲۳۹

شامل مطالب :

- ۲۰۹ اشکال صاحب مقاله بر گفتار حضرت استاد علامه طباطبائی (قده)
- ۲۱۱ کلام استوار، گفتاری است که بر اصل برهان و اولیات پی ریزی شود
- ۲۱۳ علل طولیه در حوادث، مستفاد از آیات قرآن است
- ۲۱۵ قرآن برای حوادث، علل طبیعی قائل است و همه را مستند به خدا می‌داند

۲۱۷	قرآن علل طبیعیّه را در تحت علل مجرّده و مستند به آنها می‌داند
۲۱۹	قرآن فرشتگان را واسطه تدبیر میان خدا و میان عالم خلق می‌داند
۲۲۱	تمام امور و حوادث در تحت نظر و تدبیر فرشتگان است به امر خداوند
۲۲۳	ملائکه‌ای که در قرآن کریم، نسبت تدبیر امور را به آنها می‌دهد
۲۲۵	اصناف فرشتگان مأمور به شؤون مختلف جهان، و تفسیر: وَالنَّازِعَاتُ غَرْقًا
۲۲۷	ملائکه واسطه بین خداوند و مخلوقات هستند در بدء و عود
۲۲۹	وجود ملائکه عنوان وساطت بین خدا و خلق را دارد
۲۳۱	فرشتگان واسطه محضه هستند، و در عمل هیچگونه استقلال و استکبار ندارند
۲۳۳	تفسیر: وَالصَّافَّاتُ صَفًا که مراد ملائکه وحی هستند
۲۳۵	وظائف و شؤون ملائکه سماوی، در تعبیرات قرآن کریم
۲۳۷	معاونت فرشتگان در غزوه بدر، و در قضیه افشاء سر رسول الله
۲۳۹	منطق قویم و مقدّمات برهانی شخص حکیم، برای همه الزام‌آور است

اشکال هشتم:

منطق قرآن حجیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی

از صفحه ۲۴۳ تا صفحه ۲۶۲

شامل مطالب:

۲۴۵	اشکال صاحب مقاله بر علامه طباطبائی (قدّه) در حفظ ظاهر شرع و تقدیم آن بر فرضیه‌های علمیّه
۲۴۷	تئوریه‌ها تا با ادله متقنه به ثبوت نرسند فرضیه‌اند نه قانون
۲۴۹	عقل قبل از شرع حجّت است؛ و خدا دو حجّت دارد
۲۵۱	روایات وارده در تقدّم عقل بر شرع
۲۵۳	عقل و پیغمبر، هیچیک به تنهائی کفایت نمی‌کنند
۲۵۵	حجت خدا بر بندگان، پیغمبر است و حجت در میان بندگان و خدا، عقل
۲۵۷	روایت نفیسه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در حجیت عقل
۲۵۹	ما عبدالله بشيء أفضل من العقل

۲۶۱ شرح و تفسیر بعضی از فقرات حدیث مروی از حضرت کاظم علیه‌السلام درباره عقل

اشکال نهم :

فطرت راه تکوینی کمال، و احکام فطری رساننده به کمالند

از صفحه ۲۶۵ تا صفحه ۳۵۸

شامل مطالب :

- ۲۶۷ معنای فطری بودن احکام دین مقدس اسلام
- ۲۶۹ تفسیر: فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا
- ۲۷۱ تفسیر علامه طباطبائی (قدّه) مراحل فطرت را در سنت دینی
- ۲۷۳ معنی و مراد از فطرت بنا بر تفسیر حضرت علامه طباطبائی (قدّه)
- ۲۷۵ مردم بر اثر عقائد مختلفه، احکام و سنت‌های متفاوتی را پی ریزی می‌کنند
- ۲۷۷ عالم تشریح و شریعت باید منطبق بر عالم تکوین و فطرت باشد
- ۲۷۹ احکام شرع گرچه اعتباری هستند ولی بر اساس عقل و وصول انسان به کمال هستند
- ۲۸۱ عمل لواط خلاف فطرت انسان، و در جمیع شرایع حرام است
- ۲۸۳ در سنت تکوین و فطرت هرگونه آمیزش از غیر طریق زناشویی ممنوع است
- ۲۸۵ وقاحت و قباحت وطی زنان از غیر محلّ توالد و تناسل
- ۲۸۷ « فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنْى شِئْتُمْ » دلالت بر جواز وطی زنان از دبر ندارد
- ۲۸۹ ثبوت مضار آمیزش با زنان از دبر، در طبّ
- ۲۹۱ ایجاد امراض مهلکه از جمله ایدز در نتیجه آمیزش غیر مشروع
- ۲۹۳ زنا همچون لواط خلاف فطرت و ممنوع است
- ۲۹۵ غیرت بر ناموس و محافظت زنان و حجاب بانوان، از احکام اولیه است
- ۲۹۷ اشعار وافى عراقی درباره غیرت مردان و حجاب بانوان
- ۲۹۹ شراب خوردن ضدّ حکم فطرت و عقل مستقلّ و شرع قویم است
- ۳۰۱ ربا خواری از مصادیق روشن احکام ضدّ فطرت است
- ۳۰۳ شرح نفیس علامه آیه الله طباطبائی در پیرامون ربا و آیه ربا
- ۳۰۵ إفادات علامه طباطبائی در مفاد: فَلَهُ مَا سَلَفَ وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ

۳۰۷	لطائف آیات وارده در حرمت ربا به نظر آیه الله علامه طباطبائی (قده)
۳۰۹	فطرت، راه تکوینی هر انسان به سوی کمال مطلوب خود می باشد
۳۱۱	بحث متین علامه طباطبائی در ملاک تشخیص احکام فطرت و مسائل فطریه
۳۱۳	وصول به جزئیات احکام فطرت برای عامه بشر غیرمقدور است
۳۱۵	فطرت مطابق با عقل انسانی است نه عقل حیوانی
۳۱۷	دو قاعده ملازمه بین احکام عقلیه و شرعیه، در احکام فطری نیز صادق اند
۳۱۹	احکام اضطراریه همانند غیر آنها فطری هستند
۳۲۱	جمع احکام اولیه و ثانویه اضطراریه، احکام فطرت محسوب می شوند
۳۲۳	فرق حقیقت علم و اخلاق، امور حقیقیه و اعتباریه است
۳۲۵	مطالب صاحب مقاله بسط و قبض در کتاب «دانش و ارزش»
۳۲۷	اشکال صاحب مقاله بر حضرت علامه (قده) در کتاب «دانش و ارزش»
	مطالب صاحب کتاب «دانش و ارزش» در بیان و شرح عبارات حضرت
۳۲۹	علامه (قده)
۳۳۱	اشکال صاحب مقاله بر حضرت علامه در خلط میان «هست» و «باید»
۳۳۳	اشکال «دانش و ارزش» بر علامه، ناشی از عدم فهم معنای «اعتباری» است
۳۳۵	تشریح و تحقیق در معنای اعتباریات و قیامشان به حقائق
۳۳۷	در نزد علامه، هر اعتباری بر حقیقتی استوار است
۳۳۹	امور اعتباریه محلشان ذهن است ولی حکایت از خارج می کنند
۳۴۱	خبط مؤلف «دانش و ارزش» در عدم حجیت قیاسی که بر پایه برهان عقلی باشد
۳۴۳	تفسیر نادرست آیه فطرت، از مؤلف «دانش و ارزش»
۳۴۵	عقل مستقل، حکم به لزوم متابعت از فطرت می نماید
۳۴۷	معنای فطرت، بنابر اصل اشتقاق لغت عرب
۳۴۹	کلام أساطین عربیت: راغب و ابن اثیر و زمخشری در معنای فطرت
۳۵۱	اخلاقیاتی در قرآن کریم که مستند به مسائل علمی است
۳۵۳	استناد اوامر و اخلاقیات به مسائل علمی، در بسیاری از آیات قرآن کریم
	تفاوت مرد و زن در احکام و تکالیف، بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی
۳۵۵	آنهاست

۳۵۷ خبط و مغالطه صاحب کتاب «دانش و ارزش» در سبب اختلاف حقوق مرد و زن

اشکال دهم :

نظریه تبدل انواع صرف فرضیه بوده و دلیل قطعی ندارد

از صفحه ۳۶۱ تا صفحه ۳۷۲

شامل مطالب :

- ۳۶۳ صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت قائل به مذهب داروین است
- ۳۶۵ داروین در ارائه منتهی شدن انسان به بوزینه دلیل قطعی ندارد
- ۳۶۷ بیان حضرت صادق علیه السلام در توحید مفضل، در شگفتی خلقت بوزینه
- ۳۶۹ در اشتراکات بوزینه با انسان، بنا به نقل «حیوة الحیوان» دمیری
- ۳۷۱ مطایبه مؤلف با کسی که قائل به انتهاء نسل بشر به میمون بود

خاتمه:

سرّ معاندین در هر زمان از تعمق در قرآن

از صفحه ۳۷۳ تا صفحه ۳۹۲

شامل مطالب:

- در مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، به قرآن و حجیت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است
- ۳۷۳ از تحریف ظاهر قرآن بدتر، تحریف معنی و مراد آن است
- ۳۷۵ احتجاج قیس بن سعد عبادة با معاویه در مدینه
- ۳۷۷ برشمردن قیس برای معاویه در مدینه، فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام را
- ۳۷۹ غضب نمودن معاویه از احتجاج قیس و امر نمودن او به سب امیرالمؤمنین علی علیه السلام
- ۳۸۱ بحث ابن عباس با معاویه در مدینه، درباره حجیت قرآن
- ۳۸۳ والی ساختن معاویه، زیاد را بر عراقین، و سخت شدن امر بر شیعیان
- ۳۸۵ بنی امیه قیامشان برای از ریشه برکندن قرآن بوده است
- ۳۸۷

نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

صفحه

عنوان

۳۸۹	خداوند برای هر پیغمبری در راه رسیدن به مقصود، مشکلاتی ایجاد می‌نموده است
۳۹۱	حکومت یزید استبداد محض، و برای هدم قرآن بود

مقدمه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

چهار جلد کتاب « نور ملکوت قرآن » از دورهٔ أنوار الملکوت، به بحثهای تفصیلی دربارهٔ ابدیت قرآن کریم و جاودان بودن مطالب و مطاوی آن تا روز بازپسین اختصاص یافته است.

این مجلّات، در آیات کریمه قرآنیّه بحث و از طرز تطبیق و سازش آن با هر زمان و مکان، چون مرهم شفا بخش جریحه‌ها، و داروی جانبخش بیماریها، و آب معین و زلال گوارا بر لب تشنگان و تهی کامان و سوخته شدگان بشریت سخن به میان آورده است و بطور ملموس و محسوس بعضی از آیات را پیاده نموده و راه علاج را از مُفاد و محتوای آن ارائه داده است.

جلد دوم آن، چنانچه در آغازش آمده است، مربوط به نقش و موقعیت قرآن به عنوان یک کتاب آسمانی است که بطور کلی دربارهٔ اصول مسلمة الهیّه بحث می‌کند. و بهمین جهت به نقد و بررسی برخی از کج‌فهمیها از آیات کریمه قرآن مجید می‌پردازد.

ثلثی از کتاب در ردّ کتاب «خلقت انسان» و طبع اول کتاب «راه طی شده» و تفسیر «پرتوی از قرآن» و کتاب «دانش و ارزش» و کتاب «تکامل در قرآن» است که چون در آنها مواردی برخلاف نظریات و آراء بلند پایهٔ استادنا الأکرم

علامه آیه الله سید محمد حسین طباطبائی تغمّده الله برحمته سخن به میان آمده است، در این قسمت مباحثی به تفصیل بحث، و تزییف آن موارد خلاف، و اتقان و استحکام نظریه حضرت استاد فقید علامه طباطبائی مبین گردیده است.

در دو ثلث دیگر کتاب از ابطال و درهم کوفتن گفتار دکتر عبدالکریم سروش در مقاله خود: «بسط و قبض تئوریک شریعت» سخن به میان آمده است.

مجموع اشکالهای مهم را در مقاله به ده گونه تقسیم و درباره هریک جدا جدا بحث، و علل واهی بودن و تعیب و تحریف را روشن نموده‌ام. البته این ده اشکال، اشکالهای مهمی است که در مقاله بیان شده است و از بیان سائر اشکالها اغماض گردیده است.

این مقاله در «کیهان فرهنگی» به شماره ۵۰ و ۵۲ انتشار یافت و حقیر در همان عهد در مجلد دوم از «نور ملکوت قرآن» پاسخش را بطور مشروح مبین ساختم، و پس از انتشار و اطلاع، در مدارس و مکاتب علمی اثر نیکویی بخشید. در دانشگاه مشهد از طرف متصدیان خود دانشگاه صفحاتی از نسخ کتاب را پلی‌کپی نموده و بر روی در و دیوار و داخل سالونها برای دانشجویان نصب کرده بودند.

در این خلال، بعضی از احبه و اعزّه از دوستان به تکثیر آن تحت عنوان مستقلّ اصرار داشتند؛ ولی حقیر به جهاتی تعلل می‌ورزیدم^۱. تا چندی قبل، یکی از برادران معظم و سروران ارجمند مکرم قدیمی نجفی و گرامیمان، که از محققان و فلاسفه مشهور جهانی - زید فی عمره الشریف - هستند پیامی توسط همسایه ما جناب آقای حاج سید مجتبی بنی هاشمی

۱- باید دانست: یکی از جهات تعلل، آن بود که در ثلث اول کتاب نیز مطالبی عنوان شده است که در فهمیدن مطالب دیگر خالی از اهمّیت نبوده است.

زید توفیقه فرستادند که: برای زیارت مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه علیه افضل الصلوة والسلام و دیدار و ملاقات فلانی به مشهد آمدم و دو سه روز دنبال منزل وی می‌گشتم، و پس از وجدان نیز توفیق ملاقات حاصل نشد.

اینک ناچار بر مراجعت می‌باشم؛ به فلانی از جانب من پیام دهید که مطالب ایشان در ردّ مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» عالی‌ترین و متقن‌ترین گفتاری است که در این زمینه گفته و نوشته شده و یا امکان تحریر داشته است. بنابراین، فرض و لازم است ایشان قسمت‌هایی را که درباره این مقاله می‌باشد از کتاب استخراج نموده و در سطح بسیار وسیعی انتشار دهند تا بدست جمیع استادان و دانشجویان و دانش‌پژوهان برسد و از مطالب آن بهره‌برداری نمایند.

پیام کریمانه و حکیمانه این حبیب لیب در من اثری تمام نهاد، و آن قسمت را مستقلاً به نام «نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش» طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبیل سلام تقدیم می‌دارم. **وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ .**

بنده حقیر فقیر امیدوار رحمت حضرت ربّ قدیر

سید محمد حسین حسینی طهرانی

در مشهد مقدّس، روز سیزدهم محرّم الحرام ۱۴۱۵ هجریّه قمریّه

نگرشی بر مقاله
بسط و قبض تئوریک شریعت

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بَشْرَى
 لِلْمُسْلِمِينَ.

(نیمه دوم از آیه هشتاد و نهم، از سوره نحل: شانزدهمین سوره از قرآن
 کریم)

« ما این کتاب را (قرآن را) بر تو به تدریج فرو فرستادیم که روشن کننده
 همه چیز است؛ و هدایت است و رحمت و بشارت برای مسلمانان.»
 و نیمه قبل از آن این است:

وَ يَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَ جِئْنَاكَ شَهِيدًا عَلَيَّ
 هَؤُلَاءِ.

« و در روزی که ما از هر امتی، گواه و شاهدی از میان خود آنها
 برمی‌انگیزیم که بر آن امت شهادت دهند؛ و تو را (ای پیامبر) گواه و شاهد بر آن
 گواهان می‌آوریم.»

از ذیل این آیه مبارکه استفاده می‌شود که: قرآن مجید روشن کننده و
 واضح سازنده هر چیزی است؛ و بطور اطلاق، هدایت و رحمت و بشارت

است برای تسلیم شدگان به حقّ که اسلام را دین و آئین خود گرفتند و به نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (که برفراز تمام انبیای سلف، و شاهد و حاضر و ناظر بر جمیع آنهاست) و بدین کتاب آسمانی قرآن، ایمان آورده‌اند.

أخيراً در یکی از مجلات، مقاله‌ای تحت عنوان: **بسط و قبض تئوریک شریعت** انتشار یافته است؛ و با عنوان: **نظریه تکامل معرفت دینی عطف** تفسیر شده است.^۱ در این مقاله نادرستی‌ها و اشتباهات بسیار است. و ما به نظر خود مواضع اشتباه را برمی‌شمیریم:

۱- «کیهان فرهنگی» شماره ترتیب ۵۰ و ۵۲، اردیبهشت ماه ۱۳۶۷ و تیرماه ۱۳۶۷

شمسی، شماره ۲ و شماره ۴

إشكال اول

أصالت و ابدیت دینِ الهی و محدودیتِ فهم بشری

اشکال اول آن است که: نویسنده با آنکه در مواضع متعدّد می‌گوید: شریعت همچون طبیعت، ثابت و لایتغیر است و آنچه تغییر می‌پذیرد فهم آدمی است از آن دو، و این تغییر فهم هم بنابر ضرورت محیط و پیدایش علوم و کسر و انکسار معلومات قبلی و پدیده‌های فعلی، امری است اجتناب ناپذیر؛ معذک در مقام تشریح و بیان چنین نتیجه می‌دهد که: مجموعه دانش آدمی در هر عصر - از فهم دانش‌های تازه پدید و اکتشافات و علوم نوخاسته و فلسفه‌های عصری - باید میزان و معیار او در شناخت قرآن و سنت پیامبر قرار گیرد. و آنچه را که فقه و فقیهان و تفسیر و مفسران و حدیث و محدثان می‌فهمیدند و استنباط می‌نمودند و مبنای کار خود قرار می‌دادند باید به متد امروزه درآید و با سبک و أسلوب دنیا پسندانه و مکاتب و مدارسی که در امروز حاصل و نتیجه علوم و تحقیقات خود را ارائه می‌دهند تطبیق نماید.

و حاصل مطلب آنکه: یک عالم و یک مفسر و یک فقیه هیچگاه نباید بر أمر تعبّدی تکیه زند، و در علم و تفسیر و فتوای خود مراعات احتمال مراحل عالیه و منازل سامیه‌ای را که خود بدان دست نیافته است بنماید، و قرآن و سنت و اسلام را بر محور تعبّدیات بگذارد! هر چه علم روز بدان تکیه زد، باید همان را محلّ تکیه و اعتماد دانست؛ و پویائی فقه و علم در همین است و

بس^۱.

بنابراین روش و مسیر، دیگر ما نه قرآنی داریم و نه سنتی، و نه فقهی داریم و نه تفسیری. زیرا که اگر بنا شود علوم متغیر بشری را دخالت در غایات (از عقائد و افکار و اخلاق و کردار) دهیم، دین و شریعت هیچگونه ثباتی نخواهد داشت، گرچه بگوئیم: ما دین و شریعت را ثابت و محترم می‌دانیم. ولی چون کلید و مفتاح آن را به دست خود داده‌ایم و هر روز با پیدایش هر قانون و نظریه‌ای بخوایم آنها را تفسیر کنیم، و مقتضیات زمان را دخالت در ثبات و أصالت مذهب دهیم، یکسره فاتحه نه تنها اسلام بلکه همه شریعتها را خوانده‌ایم.

سرّ این مطلب آن است که: علوم بشری به هر قدر که بالا رود و تا هر اندازه‌ای که اوج بگیرد محدود است و مقید؛ و قابل آن است که از آن، علمی بالاتر بیاید، و عالی‌تر و راقی‌تر پا بعرضه میدان بگذارد.

شاهد بر این آن است که تمام علوم که یکی پس از دیگری آمده و هر کدام

۱- مستشار عبدالحلیم جندی که یکی از ارکان مجلس اعلای شئون اسلامی مصر است، در کتاب ارزشمند خود به نام «الإمامُ جعفرُ الصّادقُ» ص ۲۹۴ و ۲۹۵، با چند جمله کوتاه، بنیاد این نوع تفکر و اندیشه را منهدم ساخته است. وی می‌گوید:

«و در جانب مشاهدات واقعیّه و تحقیق پاک تجربه و استخلاص (نتیجه‌گیری) صادق و صحیح - که مدار علوم امروزی اروپائی است - فقه اسلام ضمانت جدیدی را اضافه می‌کند و آن عبارت است از اعتبار اجتهاد در حدّ سعی و کوششی که به حقّ برسد؛ نه آنکه برسد برای حقّ. (لِبُلُوغِ الْحَقِّ؛ لَا بُلُوغًا لَهُ). بنابراین، در آنجا عوامل دگری است که گاهی وجود دارد، و یا آنکه عقل دگری آن را ادراک می‌کند و آن را در مکانی نزدیک‌تر به سداد و صحّت قرار می‌دهد، و یا آن را بطوری قرار می‌دهد که به سداد و صحّت برسد. و این احتمال که ملازم با اجتهاد است، احتمال تداخل عناصر را می‌دهد. فلهدذا نتائج، نسبی است، تا تجربه برای ما یقین آورد که آنها ابدأً قابل تخلف نیستند. و این مسأله در فقه به نسبت باقی می‌ماند تا به حکمی که شارع آن را تشریح نموده است برسد. پس شرع خدا که مجتهدین، اراده و وصولش را دارند ثابت است.»

ناسخ و از بین برنده علم پیشین بوده‌اند، در زمان طلوع آن علم که هنوز کوكب طلوعش در آستانه غروب، زیر افق پنهان نشده بود، دارندگان آن علم از آن چیزی را بالاتر و بهتر تصوّر نمی‌کردند و کسی هم نمی‌توانست آنان را الزام کند، چون خودش به علم برتر دست نیافته بود؛ اما همانکه آن علم ناسخ ظهور کرد، علم منسوخ جزو کهنه پاره‌ها و مسائل خرافیه حتی در نزد طرفداران آن به شمار می‌رفت.

امروز که الکترون از بدیهیات علم شیمی و فیزیک به شمار می‌آید، برای ماست فقط؛ آنهم برای امروز ما نه فردای ما.

همین فردا که در این باره بشر به کشف دقیق و عمیق‌تری برسد و اصولاً اصل ذراتی را بدینگونه انکار کند و با تجربه و آزمایش، عجائب دیگری را از ذره برای ما بشکافد آنوقت ما بر فکر دیروز خود لبخند می‌زنیم و خود را بر ایقان و اثبات و اصرار دیروز تمسخر می‌کنیم.

دین و شریعت حقه الهیه از جانب خداست، و دارای اصالت و واقعیت است، و تحقیقاً تعبدیات آن هزار برابر اوامر و منهیات بدیهیه آن است. و معنای دین غیر از این چیزی نیست که: از جانب علم مطلق بر انسان و بشری که علمش نسبی است و هر روز از درجه قابلیت رو به فعلیت می‌رود، نازل شده است.

در این صورت بشر ابتداً با تمام علوم و دانش‌های تجربی، از مکانیک و فیزیک و طبیعی، و انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی، و زمین‌شناسی و گیاه‌شناسی، و حیوان‌شناسی و زیست‌شناسی، و شیمی معدنی و شیمی آلی، و هیئت و غیرها یارای آنرا ندارد که بتواند دست به عالم ربوبی زند، و در اسرار خلقت و پنهانیهای بی‌شمار که گرداگرد او را احاطه کرده است محیط گردد؛ و تعبد را از میان بردارد. مگر آنکه بگوئیم: ما به علم مطلق دست یافته‌ایم؛ و اینهم نادرست است.

تمام حکماءِ دیروز و دانشمندان امروز تا دم مرگ در تکاپویند، و در

آنوقت اعتراف دارند که: دستشان از دانش تهی است، و از اقیانوس اسرار و علوم بقدر قطره‌ای هم دهانشان سیراب نشده است.

اولین چیزی را که علوم تجربی امروز انکار می‌کند وجود فرشته است، وجود جنّ است. چون نرسیده‌اند انکار می‌کنند. می‌گویند: ما چیزی را که ندیده‌ایم، نمی‌توانیم باور کنیم.

فردا همین علوم تجربی اگر موفق شدند ملائکه و شیاطین را ببینند آنوقت اقرار می‌کنند.

حکمای الهی و ربّیون مطلع بر حقائق و اسرار و عارفان به حریم قدس و امان خداوندی، طبق آیات قرآن که آورنده‌اش مطلع بر غیب و پنهان، و ظاهر و آشکارا بوده است، از وجود فرشتگان و شکل و شمایل آنان و مأموریت و وظیفه ایشان، و از وجود جماعت جنّ و اشکال و اصناف آنها، مانند آفتاب روشن برای ما بیان‌ها دارند.

ما مگر دیوانه‌ایم این حقائق را نادیده بگیریم آنوقت بگوئیم: چون علم جنّ شناسی هنوز در دانشگاه‌های اروپا و آمریکا برقرار نشده است ما هم قبول نداریم؟!

توغّل در دانش‌های مادی بطوری که ماده را با تمام آثار و خواصّ شگفت‌انگیزش ازلی و ابدی بداند، و آنگاه انکار عالم علوی و فرشتگان و نور مطلق حضرت خالق عالم حکیم و شاعر و واحدی را که در تحت نظر و اراده مستقیم و واحد خود عالم را بگرداند، جز ماده پرستی چیزی نیست. فلاسفه مادی دارای همین مکتب بوده‌اند.

طبیعیون سابق و مادیون امروز هم در برابر الهیون همین را می‌گویند، یعنی مکتبشان همین را می‌گفت و می‌گوید.

قرآن، کتاب حکیم و محکم و زبان بدون واسطه خالق حکیم، شرط یقین و فلاح را ایمان به غیب می‌داند.

الم * ذَلِكَ الْكِتَابُ يَرِيْبَ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ * الَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ وَ
يُقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُوْنَ * وَالَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَ مَا
أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُوْنَ * أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُفْلِحُونَ^۱.

« ألف لام میم، آن است ای پیامبر کتاب وحی مُنزل الهی که لا رطب و لا
یابس إلا فیهِ؛ در آن کتاب شکی نیست؛ و هدایت است برای متقیان.
متقیان آنانند که ایمان به غیب آورند و نماز را بر پا دارند و از آنچه را که ما
به ایشان روزی داده‌ایم انفاق کنند. و آنانند که ایمان آورند به آنچه را که بر تو
نازل شده است و به آنچه را که بر قبل از تو نازل شده است و به آخرت (سرای
ابدی و عالم علوی و بهشت و دوزخ و نتیجه اعمال و حضور در موقف قیامت و
در پیشگاه حضرت احدیت و طلوع جمال و جلال حق، و فرشتگان و حوریان و
ملائکة عذاب و...) البتة و البتة یقین شدید و اکید داشته باشند.
ایشانند فقط آنانکه هدایتی از سوی پروردگارشان بدانها رسیده است و
ایشانند فقط رستگاران.»

در این آیات بطور صریح، شرط سعادت ابدی را ایمان به غیب و عالم
علوی و آخرت و تعبد محض در برابر ما أنزل الله می‌داند، و بلافاصله غیر از این
افراد را کافر می‌شمرد؛ و بر ختم دلها و گوشها و پرده و حجاب بر روی
چشمهایشان حکم می‌نماید، و ایعاد به عذاب عظیم می‌دهد:

إِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * خَتَمَ
اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۲.

«حَقًّا وَ تَحْقِيقًا آنانکه بدین گفتار ما (از ایمان به غیب و اقامه نماز و إيتاء
زکوة و ایمان به تمام آنچه را که بر تو و بر پیامبران پیش از تو فرود آمده است، و

۱- آیات ۱ تا ۵، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۶ و ۷، از سوره ۲: البقرة

به آخرت و عالم علوی و فرشتگان) یقین ندارند کسانی می‌باشند که کفر ورزیده‌اند و برای آنها تفاوتی ندارد که تو آنها را بترسانی و یا نترسانی! آنها ایمان نخواهند آورد. خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مهر زده است و بر روی دیدگان‌شان پرده و حائل فرا گرفته، و از برای ایشان عذاب عظیمی است.»

قرآن کریم، ایمان به فرشتگان و عالم علوی را که روز جزاست از برّ (نیکی) می‌شمرد:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ
ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ^۱.

«تنها گرداندن شما چهره‌های خود را به سوی مشرق و مغرب، نیکی و خوبی نیست! ولیکن نیکی و خوبی آن کسی است که: ایمان به خدا و آخرت و فرشتگان و کتاب وحی (قرآن) و حقانیت پیامبران بیاورد.»

اتقان و إحکام کتاب الهی در آن است که ابدی و جاوید باشد. معانی و مفاهیمش در وزش بادهای إلحاد و کفر و طوفان‌های زندقه و شبهه، استوار بماند. دست تصرف ملحدان نتواند در آن دگرگونی ایجاد کند؛ و غبار وخیم، و غیم تاریک نفوس شیطانی و وساوس انسی، بر روی چهره رخشانش گرد نسخ و ابطال را بپاشد.

معنای تصرف در معانی آیات قرآن، و رفع ید از ظهورشان بدون قرینه یقینیّه نقلیه و یا عقلیه، اجتهاد در اصول دین است؛ نه اجتهاد در فروع دین.^۲

۱- صدر آیه ۱۷۷، از سوره ۲: البقرة

۲- در اینجا لازم است عبارتی را که در تعلیقه ص ۵۸، از کتاب «راه طی شده» ذکر کرده است بیاوریم. مؤلف کتاب که خود از مخالفان فلسفه و حکمت یونان است، می‌گوید:
«در اینجا بطور معترضه گفته شود که برای بشر، دین و علم در عین ارتباط و احتیاجی که بیکدیگر دارند لازم است هر یک استقلال خود را حفظ کنند. مطالب و احکام دین هر قدر با بصیرت و دقت و روی موازین علمی شناخته شود و عمل گردد البته بهتر است؛ ولی چون علم قهراً دچار اشتباه و نقص است و دائماً در حال اصلاح و تکمیل می‌باشد،»

اجتهاد در اصول دین غلط است؛ و اجتهاد در فروع دین باید از موازین شرعی که حاملان آن خصوص فقهاء هستند تخطی و تجاوز نکند. تصرف در مفاهیم آیات قرآن بر اساس مُتد پویائی و رنسانس، که از مقاله مزبوره دستگیر می‌شود، نه تنها نسخ قرآن است، بلکه مسخ قرآن است.

« نمی‌تواند ملاک قاطع ثابت دین باشد. و دین را نباید در قالب معلومات زمان اسیر و میخکوب نمود.»

این گفتار بسیار روشن و صحیح است. و اما گفتار صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، درست مخالف این است. او صریحاً می‌گوید:

« دین و علم مانند دو وارده فکری و مانند دو میهمان، هر کدام در دیگری اثر می‌گذارد و علم، هندسه دین را عوض می‌کند، و بطور کلی ثبات و اصالتی در معلومات دینی نیست. و پیوسته بر عهده علما است که هندسه تفکر دینی خود را با هندسه معلومات روزانه و علوم جدید تطبیق دهند.»

إشكال دوم

عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی

اشکال دوم آن است که: صاحب مقاله، فلسفه قدیم را منزوی و منعزل دیده، و فلسفه جدید را ناسخ آن دانسته، و راهگشای سعادت بشر به شاهراه ترقّی و تکامل توصیف کرده است.

ما قبل از بحث و ورود در متن مسأله، و غور و بررسی در مواضع خطا و مواقع اشتباه این عبارات، ناگزیریم بدین نکته توجّه کنیم:

لفظ **قدیم** و **جدید** را که بر سر فلسفه و یا هر علمی و یا دینی و مکتبه‌ای و مدرسه‌ای درمی‌آورند، با گام اول خواسته‌اند فاتحه قدیم را بخوانند، و شنونده را در این موطن جدید، هر چه باشد وارد کنند.

و این از مهمترین و رساترین حربه‌های استعمار است که: در وهله اول می‌خواهد به عنوان قدیم و قدمت که متضمّن معنای کهنگی و پارگی و فرسودگی است، با استعمال این لغت، آن معنی و محتوا را چنان در ذهن شنونده بزند و بکوبد، که تا ابد آن را فراموش کرده و در زیر خاک نسیان دفن کند، و هرگز اشتهای حتّی رؤیت خارجی و تماشای منظر ظاهری از آن را هم در سرخود نپرورد.

وقتی می‌بینیم: مدارس را به قدیم و جدید، یعنی به مدارس طلاب علوم دینیّه و معارف اسلامیّه، و به دانشگاههائی با متد و سبک اروپائی نام می‌نهند و

به آنها قدیمی و به اینها جدیدی می‌گویند، با این عمل خود فاتحه علم و دانش، و مکتب، و حقیقت و شرف و انسانیت، و رسول و امام و فرشته و حدیث و قرآن را خوانده‌اند؛ و در عوض، مادّیت و زرق و برق آن را ترویج کرده و مکانیزم بارآوردن نسل را تأیید نموده‌اند و برده و اسیر فرهنگ منحط، و اخلاق مشؤوم ملت‌های یهود و نصاری، از شرق و غرب کرده‌اند. یعنی همین که بگویند:

این مدرس جدید است و آن دگر قدیم، نصف راه بلکه دو ثلث آنرا برای مقاصد شوم خود طی کرده‌اند.

از همه قدیمی‌ها قدیمتر خداست؛ و از همه جدیدی‌ها جدیدتر خداست. او قدیم و جدید ندارد، او همیشه هست. همیشه زنده و عالم و محیط است. چون اصالت دارد، در مقابل بی‌اصالتی و فرونشستگی.

پیامبر اسلام، و درس قرآن، و بحث از تاریخ اسلام، و فلسفه و علم اسلام، و حکمت و عرفان اسلام، تا بگیرید: تمام فنون متفرّع از شریعت مقدّس آن، از علم تفسیر و علم حدیث و حتّی علوم مقدّماتی چون منطق و عربیت و ادبیت که روشنگر زبان این پیغمبر بزرگ و این آیت اعظم خداوندی هستند؛ همگی جدید و تر و تازه، چون غنچه تازه شکفته بوستان گل، معطر و خوشبو می‌باشند. اینها کهنگی بر نمی‌دارند؛ مندرس نمی‌شوند.

اما آن علمی که أصالَةً روی ماده بحث می‌کند و یا بالمثال برای توسعه در مادّیت و فقط خوب خوردن و خوب چریدن است، و از انسانیت و کمال و حکمت الهی و عرفان خداوندی ابداً خبری نیست، اینها از بقایا و کهنگی‌های ملل و اقوام هجمی و بشر جنگلی و حیوانی است که بطرز مدرن درآمده، و وحشیّت و هجمیت کلاسیکی شده، و به نام تمدن و تکامل، همان وساوس و پندارهای ابلیسی را در کام نوجوانان می‌ریزند و حلقه عبودیت (عبودیت نفس) را برگردن آنها می‌نهند، و در قالب عنوان جدید و به نام جدید، آنان را از همه

مزایای انسانیت محروم می‌کنند.^۱

و بنابراین، کلمه قدیم که بر سر فلسفه و یا مدارس آورده شده است باید به کلمه **أصیل** بدل شود.

و اما اشکال و بحث ما بر سر فلسفه که آن را کهنه و قدیمی و منعزل دانسته‌اند، این است که:

علم فلسفه که به آن حکمت می‌گویند و به دارنده‌اش فیلسوف و حکیم گویند، از میان جمیع علوم، از شریف‌ترین علوم است که تا بحال در تاریخ بشریت، انسان بدان دست یافته است. زیرا علم انسان سازی است بقدر وسع و اندازه قدرت و توان بشری.

در قرآن مجید در موارد عدیده سخن از حکمت به میان آمده است، و حضرت باری تعالی شأنه العزیز در مقام توصیف و ستایش از پیغمبر مکرمش وی را بدین صفت ستوده است که: او به مردم تعلیم حکمت می‌نمود:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَ

۱- دوست دانشمند و معظّم ما، مرحوم شهید حاج مرتضی مطهری رحمه الله تعالی علیه، در کتاب «انسان کامل» ص ۲۴۸ و ص ۲۴۹ می‌گوید: یک دانشمند ایتالیایی است به نام **ماکیاول** که اساس فلسفه‌اش بر **سیادت** است. می‌گوید: در دنیا چیزی که باید ملحوظ شود سیادت است. هیچ چیز دیگر قیمت ندارد مگر آنکه مقدمه برای وصول به سیادت باشد. دروغ، فریب، خدعه، مکر در راه وصول به سیادت مباح است.

فیلسوفی است آلمانی به نام **نیچه** که در آخر عمرش هم دیوانه شد؛ این مرد اصل قدرت را در اخلاق مطرح کرد، و اصل اخلاق را قدرت دانست.

دو نفر فیلسوف غربی یکی **دکارت فرانسوی** و دیگری **بیکن انگلیسی** در حدود چهار قرن پیش از این نظریه‌ای در باب علم دادند و گفتند: شرافت و فضیلت علم برای بهره‌مندی از طبیعت است. فلهدذا شرافت علم را از اصالتش انداختند. گرچه این نظریه موجب آبادی طبیعت به دست انسان شد ولی همین نظریه، انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد نمود.

يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ.^۱

«اوست خداوندی که در میان مردم درس نخوانده و در دامان مادر پرورش یافته، از خود آنها پیامبری را برانگیخت تا برای ایشان آیات خدا را تلاوت کند، و آنان را رشد و نمو دهد و کتاب و حکمت را تعلیمشان نماید. و تحقیقاً پیش از این بعثت، آن مردم در گمراهی و ضلالت آشکاری فرو رفته بودند.»

در اینجا می بینیم که: تعلیم علم حکمت را خداوند، وظیفه پیامبرش به شمار آورده است. و معلوم است که این حکمت غیر از قرآن است، زیرا قسیم با کلمه کتاب و عطف بر آن قرار گرفته است.

و مردمی را که پیش از بعثت بوده اند، بواسطه فقدان علم حکمت و رشد و تکامل انسانی، در گمراهی روشن قلمداد می کند.

و همچنین درباره دعای حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام، در هنگام بنا کردن کعبه چنین بازگو می کند که:

رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.^۲

«بار پروردگارا! ما دو نفر را از تسلیم شدگان امر خودت قرار بده و از ذریّه و نسل ما جماعتی را که از تسلیم شدگان امر تو باشند قرار بده! و دستورات عبادی را در حجّ و غیر آن بما نشان بده! و نظر عطف و توجّه خاصّ را بما معطوف دار، بدرستی که حقّاً توئی که نظر عنایت و عطف رحمت داری!»

و پس از آن، این پدر و پسر عظیم الشان و بنده مخلص خداوند این دعا را می کنند که:

۱- آیه ۲، از سوره ۶۲: الجمعة

۲- آیه ۱۲۸، از سوره ۲: البقرة

رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^۱

« بار پروردگارا! برانگیز در میان ایشان از خودشان، پیامبری را که آیات تو را بر آنان تلاوت کند و به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و آنان را رشد و کمال بخشد؛ حقاً و حقیقۀاً توئی ای خداوند که دارای مقام عزت و استواری و حکمت می‌باشی!»^۲

۱- آیه ۱۲۹، از سوره ۲: البقرة

۲- خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص ۱۴۶ و ۱۴۷ با سند متصل خود روایت می‌کند از محمد بن جُحَادَة از آنس بن مالک که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: لَا تَطْرُقُوا الدَّرَّ فِي أَفْوَاهِ الْكِلَابِ. «دانه‌های دُرّ را در دهان سگها نیفکنید!» ابن بکّار می‌گوید: من اینطور می‌دانم که مراد پیامبر علم بوده است. انتهى.

در «مستدرک نهج البلاغه» تألیف شیخ هادی کاشف الغطاء، ص ۱۵۸ آورده است که: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بَعِيرِهِ. (وَالْمَرْوِيُّ فِي «النَّهْجِ»): الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ؛ فَحُذِرِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ. وَفِي «تَحْفِ الْعُقُولِ»: فَلْيُطَبِّهَا وَلَوْ فِي أَيْدِي أَهْلِ الشَّرِّ. «حکمت گم شده مؤمن است، و خوشبخت کسی است که از کردار دگران پند گیرد. (و در «نهج البلاغه» وارد است که): حکمت گم شده مؤمن است؛ پس حکمت را دریاب گرچه دارنده‌اش از اهل نفاق باشد. و در «تحف العقول» وارد است: پس باید مؤمن حکمت را فرا گیرد گرچه در دست اهل شر باشد.» و ایضاً در «مستدرک» ص ۱۷۸ آورده است که آن حضرت فرمود: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَاطْلُبُوهَا وَلَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ، تَكُونُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا. «حکمت گم شده مؤمن است، پس آن را طلب کنید گرچه در نزد مرد مشرک باشد؛ در این صورت که حکمت به شما رسید، شما بدان علم سزاوارتر از مشرکین هستید، و اهل حکمت می‌باشید.» تا اینجا تمام شد گفتار صاحب «مستدرک نهج البلاغه».

و حکیم محدث مفسر عالم کبیر اسلام ملاً محمد محسن فیض کاشانی قدس الله نفسه در کتاب «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۹۱ آورده است که: وَقَالَ عَيْسَى عَلَيَّ نَبِيْنَا وَآلِهَ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوا هَا، وَلَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ! كُونُوا كَالطَّيِّبِ الرَّقِيقِ يَضَعُ الدَّوَاءَ فِي مَوْضِعِ الدَّاءِ. وَ فِي لَفْظِهِ آخَرَ: مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ قِى غَيْرِ أَهْلِهَا جَهْلًا؛ وَمَنْ مَنَعَهَا أَهْلَهَا ظَلَمَ. إِنَّ لِلْحِكْمَةِ حَقًّا، إِنَّ لَهَا أَهْلًا؛ فَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ! «حضرت عیسی علیه السلام فرمود: حکمت را در نزد غیر اهلش ننهید که به حکمت ستم کرده‌اید؛

در اینجا می‌بینیم: آن دو پیامبر بزرگوار، در چنین موقعیت حسّاس و وضعیّت عظیمی که به ساختمان کعبه و بالا بردن دیوار قبله مشتاقان کوی حضرت محبوب و عاشقان لقای معشوق و دلباختگان عبور از ماده کثیف طبیعت و قدم نهادن در ماورای آن اشتغال دارند، بهترین دعا و نیازشان به درگاه باری تعالی آن است که: در میان این مردم، پیامبر آخر زمان **محمد بن عبدالله** را مبعوث فرما، تا بدانها تعلیم کتاب و حکمت کند و بدینوسیله آنان را از زمره بهیمیّت بیرون برده و بر اوج کمال انسانیت نموّ دهد و تکامل بخشد. بنابراین علم حکمت چقدر با ارزش است که حضرت ابراهیم و اسمعیل یعنی بنیاد گذاران توحید و شریعت اقدس اسلام، آنرا برای یگانه ثمره عالم وجود، و میوه دل خود که عالی‌ترین نمونه حیات است؛ درخواست کردند.

و بعداً بدون فاصله می‌فرماید:

وَمَنْ يَرْغَبُ عَنِ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ^۱

« و کدام کسی است که از آئین ابراهیم روی گرداند مگر کسی که نفس خود را در جهالت انداخته باشد؟! »

از این آیه بدست می‌آوریم که **اولاً**: فقط **سُفِهَاء** و فرومایگانند که از ملت و آئین و روش ابراهیم اعراض دارند.

و **ثانیاً**: به قاعده **عکس نقیض** یعنی: **كُلُّ مَنْ لَمْ يَسْفِهْ نَفْسَهُ، يَرْغَبُ فِي مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ**؛ یعنی: **كُلُّ عَاقِلٍ يَرْغَبُ فِي مِلَّتِهِ**.

« هر کس که نفس خود را به جهالت نیفکنده باشد، به آئین و روش

☞ و از اهلش دریغ مدارید که به آنان ستم نموده‌اید! شما همچون طیب مساعد و همراه باشید که دارو را در جای درد می‌گذارد. و در عبارت دگر است: کسی که حکمت را در غیر اهلش بگذارد نادان است، و کسی که از اهلش باز دارد ظالم است. حکمت حقّی دارد، حکمت اهلّی دارد؛ بنابراین هر حقّی را به صاحب حقّ بازگردان.»

۱- صدر آیه ۱۳۰، از سوره ۲: البقرة

إبراهیم روی می آورد.»

یعنی: «هر مرد عاقل به سوی منهاج و روش او روی می آورد.»
بنابراین، حکماء و فلاسفه الهی که بدین آئین و منهاج گرویده‌اند، در
منطق قرآن عاقلانند. و کسانی که از حکمت اعراض می‌کنند، سفیهان
می‌باشند.

و علاوه بر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به بسیاری از
انبیای الهی، علم حکمت داده شده است؛ مانند حضرت داود^۱ و حضرت
عیسی بن مریم^۲، و بلکه از آیه شریفه‌ای مستفاد می‌شود که: به جمیع انبیاء
علیهم السلام حکمت داده شده است.^۳
مضافاً بر آنکه علم حکمت را خداوند به بندگان برگزیده و عباد خجسته
خود که مورد مشیت او هستند عنایت کرده است، و آن را خیر کثیر به شمار
آورده است:

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.^۴

«خداوند حکمت را به هر کس که بخواهد می‌دهد. و کسی که به وی
حکمت داده شده است، تحقیقاً به او خیر کثیری داده شده است.»
خداوند نام یکی از حکمای یونان را در قرآن برده است، و سوره‌ای به نام
او نازل فرموده است. و در این سوره بسیاری از کلمات و مواعظ و سخنان

۱- قسمتی از آیه ۲۵۱، از سوره ۲: البقرة: وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللّٰهُ الْمُلْكََ
وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ. «و داود جالوت را کشت و خداوند به او سلطنت و حکمت داد؛
و از آنچه را که خودش اراده نموده بود، به وی تعلیم کرد.»

۲- آیه ۴۸، از سوره ۳: آل عمران: وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ. «و
خداوند به عیسی بن مریم کتاب و حکمت و تورات و انجیل را تعلیم نمود.»

۳- صدر آیه ۸۱، از سوره ۳: آل عمران: وَإِذْ أَخَذَ اللّٰهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَآءَ آتَيْنُكُمْ مِّنْ
كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ. «و یاد بیاور زمانی را که خدا از پیامبران عهد و میثاق گرفت که من حقاً به
شما کتاب و حکمت را دادم.»

۴- قسمتی از آیه ۲۶۹، از سوره ۲: البقرة

حکمت آمیز او را به عنوان درس و سرمشق جاودانی برای بشر بازگو می‌کند. نام این مرد بزرگ لُقمان است. و سوره قرآن به نام او «لُقمان» نامگذاری شده است:

وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَمَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ^۱

« و سوگند بخدا که ما تحقیقاً به لقمان حکمت دادیم: اینکه شکر و سپاس خدا را بجای آور. پس این است و بس: کسی که شکر خداوند را بجای آورد برای خودش بجای آورده است؛ و کسی که کفر ورزد (و روی احسان و نعمت خداوندی پوششی بنهد) بداند که خداوند از همه جهانیان مستغنی است.»

در سوره اسراء پس از هفده آیه‌ای را که در توحید و حدّ اعلای از مراتب مکارم اخلاق، یکایک برمی‌شمرد، به دنبال آن بدون فاصله می‌فرماید:

ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا^۲

« اینها از آن چیزهائی است که پروردگارت به سوی تو از حکمت وحی کرده است. و با الله معبود دیگری را قرار مده که در آن صورت بطور ملامت شده و دور افکنده گردیده، در جهنّم فروخواهی افتاد.»

گرچه کلمه حکمتی که در این آیات و نظائرها بکار رفته است مراد خصوص حکمت یونان نیست، امّا از آنجائی که اولاً: حکمت به معنی کلی و عام آن آورده شده است (و آن، به علم انسان شناسی، و موقعیت انسان با آفریننده‌اش، و ربط وی با جهان و جهانیان، و مراتب اتصال جسم و روحش که چگونه درهم اثر می‌گذارند، و برنامه تأمین سعادت مطلق و خیر وی، و به

۱- آیه ۱۲، از سوره ۳۱: لقمان

۲- آیه ۳۹، از سوره ۱۷: الإسراء

عبارت موجز به علم به حقائق اشیاء بقدر قدرت بشر تفسیر شده است) و ثانیاً: فلسفه و حکمت یونان که مورد تشویق و ترغیب واقع شده است، متکفّل بیان همین مطالب است؛ می‌توان ربط وثیق حقیقت حکمت را با حکمت یونان دانست.

در روایات وارده از ائمه اهل البیت، از حکمای الهی یونان تمجید و تحسین به عمل آمده است.

و حقّاً ایشان حقّ عظیمی بر جامعه بشریت و عالم انسانیت و موخّدین و صاحبان فضائل و مکارم دارند که: در وقتی که فلسفه‌های سؤفسطائیان غلبه کرده بود و در هر امر بدیهی تشکیک می‌کرد و بشریت را به عالم موهومات و بی‌بند و باری سوق می‌داد، و فلسفه کلییان غلبه کرده بود، و دست به نهب و غارت اموال و اطعمه مردم زده بود، علمای عظیم و صاحب شخصیت و موخّد یونان قیام کرده، دامن همت به کمر زدند و با مجاهدات عظیم و تشکیل مکتب‌ها و مدرس‌های توحیدی بر پایه برهان و شهود، شاگردان عظیمی تربیت کردند، و سیر مادیگری را در یونان به عقب راندند؛ گرچه مستلزم اشکالات، و توأم با مرارت‌ها و تحمّل مصائب و دشواری‌هایی بود که بر آنها وارد شد.

مادیون به پیروی **ابیقور (اپیکور)** فلسفه‌ای تألیف کرده و گفتند: سعادت انسان در لذّات نفسانی اوست؛ و مانع از آن نیست مگر عفت و حیا و نظائر آنها از اوهامی که انسان خودش را بدانها مقید ساخته، و نام آنها را فضائل نهاده است.

بنابراین برای نیل به سعادت لازم است که انسان این فضائل را از بین ببرد. فلذا هر جا سفره و ولیمه‌ای سراغ می‌گرفتند، هر جا که سوری می‌یافتند بر آن حمله می‌نمودند و همه‌اش را می‌خوردند و می‌بردند.

این امر بر اشراف یونان گران آمد که در برابر میهمانان، سفره را چپاول کنند. چاره را در آن دانستند که هر منزلهایشان افرادی را بگمارند تا نعلها و

کفش‌هایی که در دست داشتند بر سر آنها و بر شانه‌هایشان بکوبند. فلاسفه مادی، و از جمله خود ابی‌قور، هر وقت می‌دیدند که گرفتار کفش‌ها خواهند شد فرار می‌کردند؛ و گرنه حمله ور می‌شدند و برای صاحبخانه چیزی باقی نمی‌گذاشتند.

و روش کَلْبِیْن همان طریقه مادیّه محضه و إلحاد صرف است که هر شخص مُلحد آنرا می‌پسندد و بقدر یک بند انگشت از آن تخطّی ندارد. زیرا بنابراین فلسفه، اعتقاد به حُسن و قُبْح و حلال و حرام معنی ندارد، و از آنچه نفس‌اشتها داشته باشد، هیچ مانع و رادعی ندارد. و این است فلسفه کمونیست‌ها.

و اگر انسان ببیند که: بعضی از ایشان از افعال پست خودداری می‌کنند و یا عبارت حیا و عِفّت را بکار می‌برند، یا از روی نفاق و ریا و خودنمائی می‌گویند، و یا اینکه میان این مرام و بعضی از تعالیم دینی در نفوسشان آمیخته شده، و خودشان آگاهی به مقتضای مرام و روششان ندارند.^۱

باری سُقراط حکیم و شاگرد ارجمندش: أَفلاطون حکیم و شاگرد این شاگرد: ارسطو یا ارسطاطاليس با تدوین علم منطق و حکمت، اساس و بنیاد فلسفه مادیّون، و کارکرد آنها را بهم زدند. و بر اساس حقّ و واقعیت، فلسفه الهیّون را مدوّن ساخته، و نیاز عالم طبیعت را به خداوند شاعر و حکیم و زنده و ازلی و ابدی و قادر که مسبّب الأسباب و علّة العلل است، مستدلّ نمودند. و حکمت خود را بر اساس مکارم اخلاق و فضیلت و عالم و رای ماده و طبیعت، که در برهان ارسطوئی و در مشاهدات اِشراقی افلاطونی مبرهن گردیده بود، بنا کردند.

۱- «نقد فلسفه داروین» ج ۲، ص ۲۲۷ و ۲۲۸؛ و علّت اشتهارشان به کَلْبِیْن آن است

که: صاحبان سفره و موائد، این نوع از فلاسفه را، سگ می‌خواندند و آنها را با استخوان می‌زدند و می‌رانند؛ و یا آنکه ایشان همانند سگ‌ها بر سفره‌ها حمله می‌کردند.

تدریس کتب افلاطون و ارسطو در اروپا جاری و ساری بود؛ و از پایان قرون وسطی یعنی قرنهای ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ میلادی، راجر بیکن و در قرن ۱۷ فرانسیس بیکن و پس از او دکارت اساس فلسفه ارسطو را بهم ریختند؛ و مقارن این احوال و از دوست سال پیش که نیوٹن و اخیراً به دنبالش اینشتین در عالم فیزیک ظهور کردند، و توجه عامه مردم از توحید و معارف و اخلاق و فضائل به سوی مادیگری و زندگانی متجمل و هوسرانی و عدم ادراک شخصیت انسانی بازگشت، آن مکتب هم تعطیل شد. و امروزه در اروپا و آمریکا دیده نمی‌شود که فیلسوف الهی شاگردان اخلاقی و مکتبی تربیت کند، و کتب افلاطون و ارسطو را درس بدهد. و این یک ضایعه بلکه فاجعه بزرگی است که بدان ملت‌ها روی آورده است.

و جریان یک فلسفه الهی به نام فلسفه‌های تومیستی و نئوتومیستی در غرب، و نیز وجود دو نفر فیلسوف و مورخ فلسفه به نام کاپلستون و ژیلسون را در دوران معاصر که هر دو کشیش و تومیست و الهی هستند، نمی‌توان در برابر صدها مکتب فلسفه‌های تجربی و مادی به حساب آورد. زیرا به حکم النادر کالمعدوم، بقدری در مقابل کثرت مکاتب مادیین ضعیف است که قابل ملاحظه نیست.

فلهذا بشر انسان و طالب شخصیت، بالخصوص با تعالیم حیات بخش حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام، چنان چهار نعل به سوی تمدن ماشینی و علوم مکانیک و طبیعی می‌رود که خود و شخصیت و انسانیت و شرف و عزت را فراموش کرده، و حتی از دنیا هم متمتع نمی‌شود؛ و ماشین وار و افزار مانند در دست مکانیک واقع گردیده است. این است نتیجه ترک تدریس حکمت یونانیان در اروپا!

دکتر آلکسیس کارل در مقدمه کتاب خود: «انسان موجود ناشناخته»

می‌گوید:

«... زیرا انسان قادر نیست دیگر از تمدن ماشینی در راهی که افتاده است پیروی کند؛ برای آنکه بسوی انحطاط می‌گراید.

زیبائی‌های علوم ماده بی‌جان چنان او را خیره کرده که از یاد برده است جسم و جان او از قوانین پیچیده‌ای پیروی می‌کنند که مانند قوانین جهان ستارگان تغییر ناپذیرند، و نمی‌توان بی‌آنکه خطر و زیانی متوجه شود آنها را پایمال نمود. بنابراین، شناسائی روابطی که آدمی را ناچار به جهان و به همنوعانش می‌پیوندد و آشنائی به روابط بین بافت‌ها و روانش، ضرورت دارد. در حقیقت، مقدم بر هر چیز باید به انسان پرداخت. با انحطاط او، زیبائی تمدن ما و حتی عظمت جهان ستارگان نیز از میان می‌رود. به خاطر این دلایل این کتاب نوشته شده است.^۱

۱- احمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام» پس از شرح مشبعی درباره عدم کفایت تمدن غرب و لزوم اعتقاد به روحانیت شرق، و خسارت‌های وارده به عالم در اثر انغمار در اخلاق و تربیت غریبه‌ها، در ص ۱۷۵ و ۱۷۶ می‌گوید: و اگر ما به ظاهر حکم می‌کردیم، می‌گفتیم: مادیت سالمی که در برابر عقل خاضع می‌شود و راه حیات را مظفرانه باز می‌نماید و بر جهان غلبه و سیطره پیدا می‌کند، از روحانیتی که فاسد شده است، و از مبادی قوی که تعفن پیدا نموده است بهتر است. اما این انصاف در حکم نیست. نتیجه این مادیت چیست؟ این مادیت پیروز سر از کجا برون نموده است؟ این مدنیستی است که جهان را به دهشت افکنده است و آن را همچون کوه آتشفشانی نموده است که نزدیک است منفجر گردد. این مدنیّت هر روز در پی اختراع جدیدی است که عالم را به فناء تهدید می‌نماید. بنابراین، نتیجه قوت چیست در صورتی که شکننده و کوبنده باشد؟ و نتیجه قصر زیبا کدام است در صورتی که ساکنانش در فرع و وحشت به سر برند؟ اگر شما از ملت اروپا بپرسید که: شما راضی هستید زندگانی متجملانه و مترفانه داشته باشید، اما فرزندان خود را در جنگ‌ها از دست بدهید؛ و یا زندگی متوسطی داشته باشید و هیچیک از فرزندان‌تان در جنگ هلاک نشود، کدام یک را انتخاب می‌کنند؟

من در قیمت و ارزش این تمدن مغرب زمین در شک هستم؛ چون شرور حاصله از آن را برای عالم، در برابر خیرات حاصله از آن را برای عالم مقایسه می‌نمایم. آلات و ادوات و مخترعاتی که به وجود می‌آید در مقابل جان‌هایی که درو می‌شود و آرامش و آسایشی که

فردریک گودر^۱ که نظر صائبش از وراء آمریکا، اروپا را نیز در بر می‌گیرد، محرک تألیف این کتاب شده است.

بلاشک بسیاری ملل راهی را که آمریکای شمالی گشوده است خواهند پیمود. تمام ممالکی که کورکورانه روح و طرق تمدن صنعتی را پذیرفته‌اند: انگلستان یا روسیه، آلمان یا فرانسه از همان خطراتی تهدید می‌شوند که آمریکا با آنها مواجه است.

توجه انسانیّت باید از ماشین و ماده بسوی جسم و روان آدمی، و بروی کیفیات بدنی و معنوی که بی آنها ماشین‌ها و جهان نیوتن و اینشتین وجود نخواهد داشت، معطوف گردد.

ما کم‌کم بضعف تمدن خود پی می‌بریم. بسیارند کسانی که امروز رهائی از قید بندگی اصول اجتماع امروزی را آرزو می‌کنند. این کتاب بخاطر آنان نگاشته شده است. همچنین بخاطر متفکرین تندروری که نه تنها بلزوم تغییراتی در شؤون سیاسی و اقتصادی، بلکه به واژگونی اصول تمدن صنعتی معتقدند و راه دیگری برای پیشرفت انسانیّت آرزو می‌کنند.^۱

مسترفرنکل که از رجال انگلیس است، بر تعطیل شدن فلسفه یونان در اروپا تأسفها می‌خورد و می‌گوید:

متأخرین از ما گرچه به درجه اعلای از علوم و صنایع رسیده باشند، ولیکن به قدر عشر آن مقداری را که یونانیان رسیده‌اند، نرسیده‌اند.

«به باد می‌رود، و غلبه قلیلی از مردم بر مردم کثیری که اهل جهان را تشکیل داده‌اند، چه قیمتی دارد؟ این عده قلیل که پوسته اکثریت را به عذاب می‌کشند و خونشان را می‌ریزند! و این به جهت آن است که می‌گویند: *إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ*.»
«هیچ نیست مگر همین زندگانی شهوی پست که ما می‌میریم و زنده می‌شویم؛ و نیستیم ما از مبعوث شدگان.»

۱- «انسان موجود ناشناخته» ترجمه دکتر پرویز دبیری، صفحه ح و صفحه ط، از

مقدمه خود مؤلف: دکتر آلکسیس کارل

بنابراین اگر آن کتب تا این زمان باقی بود، و علوم یونان به علوم امروز مردم اضافه و ضمیمه می‌شد، تحقیقاً اینک دنیا بصورت بهشتی درآمدۀ بود که: یک وَجَب از آن یافت نمی‌شد مگر آنکه به انواع و اقسام علوم و فضائل معمور و آباد گردیده بود.^۱

افلاطون پانصد سال قبل از بعثت حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السّلام بود. و این جمله را که به او نسبت داده‌اند که گفته است: شریعت حضرت عیسی برای ضعفاء العقول است، و من که به حقیقت پیوسته‌ام، در تحت این شریعت در نمی‌آیم، کذب محض است.

چون همانطور که گفتیم: وی قبل از بعثت حضرت مسیح بوده است. به علت آنکه او استاد ارسطو بود، و ارسطو استاد و وزیر اسکندر مقدونی بوده است؛ و زمان اسکندر مقدونی در تاریخ مضبوط است.

افلاطون دارای حکمت إشراق بود. او سرسلسلهٔ رواقیین است که با ریاضات و مجاهدات باطنی از راه تصفیۀ باطن، کشف حقائق و معارف الهیه بر او می‌شده است.

ارسطو شاگرد افلاطون دارای حکمت مَشَاء بوده است، که ابدأً به باطن تکیه ننموده، بلکه فقط از نقطه نظر برهان، مسائل حکمیّه را بنا نهاده است. اسکندر پس از فتح مشرق، بندر اسکندریّه را در مصر بنا کرد، و در آنجا مدرسه‌ای تشکیل داد و شاگردان افلاطون در آنجا به تدریس پرداختند. و مکتبشان چون توأمی از بعضی از قوانین افلاطون و بعضی از ضمائم تازه دیگری بوده است به **مکتب نو افلاطونی** نامیده شد.

این مکتب باقی بود تا زمان اسلام در وقتی که در حکومت عمر آنجا را فتح کردند، آن مکتب بر افتاد.

یکی از بزرگان این مکتب **ثامیپُورس** است که اسلام آورد و به نام **یحیی**

۱- «نقد فلسفه داروین» ج ۱، ص ۴۷ و ۴۸

نحوی نامیده شد.

کتاب **اُتولوجیا**^۱ که کتاب مختصر و مفیدی است بر اساس حکمت اشراق - و بعضی اشتباهاً از ارسطو می‌دانند - از **أفلوطين** است که از شاگردان این مکتب است؛ و نسبتش به ارسطو اشتباه است.

کتب یونان را از طبّ و فلسفه و هیئت و هندسه، در زمان حضرت امام رضا و امام جواد علیهما السّلام از یونانی به عربی توسط **حُئین عبادی** ترجمه کردند. **ثابت بن قُرّة**، اصول اقلیدس را تحریر کرد؛ و اولین کسی است که آنرا مهذب نموده و مشکلاتش را توضیح داده است.

گرچه این کتب که به عربی ترجمه شد، توسط خلفای عبّاسی و به امر آنها صورت گرفت، ولیکن هیچ دلیل و شاهدی در دست نیست که انگیزه‌اش معارضه و مبارزه با ائمّه علیهم السّلام بوده باشد.

زیرا طبّ و فلسفه و هندسه و امثالها از علومی است که نه تنها مخالفی با مکتب اهل البیت نداشت، بلکه موافق هم بود. برهان و منطق، گفتار راستین پیشوایان دین را بهتر واضح می‌کند. آنها مدّعی خطائی نداشتند، تا از منطق و قیاس در هراس باشند.

جمعی از شاگردان حضرت صادق علیه السّلام همچون **محمّد بن نُعمان** معروف به **أحوّل** و **مؤمن الطّاق**، و **هشام بن حکم** اهل برهان و جدل بوده‌اند؛ بالاخصّ از شرح حالات هشام بن حکم بدست می‌آید که وی فلسفه دیده و خوانده است. آنان با منطق و برهان قویّ خود، در اشاعه و اثبات مکتب ولایت پافشاری‌ها نمودند.

حکمت مَشَاء و کتب ارسطو پیوسته در مدارس و مساجد بحث و

۱- **اُتولوجیا** در لغت لاتین به معنای الهیّات بالمعنی الأخصّ است، و چون حکمت یونان را که به عربی انتقال دادند از یونانیان اخذ شد و به لغت لاتین مدوّن بود، لهذا این علم هم در میان فلاسفه بهمان نام باقی ماند.

تدریس می‌شد؛ تا معلّم ثانی: فارابی، و شیخ الرئیس أبوعلی سینا کتب مستقلّی در فلسفه نوشتند، و جیلاً بعد جیل و عصرّاً بعد عصر دانشمندانی نظیر ابن فهد و ابن مسکویه و ابن رشد و خواجه نصیرالدین طوسی^۱ و

۱- در اینجا لازم است مدح و تمجیدی را که آیه الهی در ادبیّت و عربیّت و فقه و اصول و حکمت، نادره زمان آیه الله: حاج میرزا ابوالفضل طهرانی فرزند آیه الله میرزا ابوالقاسم کلانتر (صاحب تقریرات مباحث الفاظ شیخ انصاری) و پدر آیه الله حاج میرزا محمد ثقفی صاحب تفسیر فارسی «روان جاوید»، اعلی الله مقامهم در کتاب نفیس و پرمایه خود: «شفاء الصدور فی شرح زیارة عاشور» در ذیل فقره: «وَالْعَنَ یَزیدَ بِنَ مُعَاویَةَ در ص ۳۰۴ و ۳۰۵ بالمناسبه درباره خواجه نصیرالدین طوسی ذکر کرده است بیاوریم تا حال خواجه که یکی از فلاسفه اسلام است روشن گردد. او می‌گوید:

«استاد البشر خواجه نصیر رضی الله عنه، مؤالف و مخالف طوعاً و کرهاً او را به استادی مسلم دارند. گاهی أفضل المحقّقین لقبش می‌دهند و وقتی عقل حادی عشرش می‌خوانند، و جائی سلطان الفقهاء و الحكماء و الوزراء می‌نامند؛ چنانچه در اجازه شهید ثانی برای حسین بن عبدالصمد والد شیخ بهائی است. و موضعی درحق او می‌گویند: أفضل أهل عصره فی العلوم العقلیة و التقلیة؛ چنانچه علامه و محقّق ثانی در حق وی شهادت داده‌اند. و گاهی درباره او می‌گویند: أفضل من شاهدناه فی الأخلاق؛ چنانچه علامه در اجازه بنی زهره فرموده. و مصنّف «زیج خاقانی» که به نام میرزا الغ بیک تصنیف کرده ثنائی بلیغ بر او کرده که علم و علماء را از خود مسرور و خرسند نموده. و چه خوب می‌گوید استاد اعظم آقای بهبهانی (قدّه) در تعلیقه رجال میرزا: لا یحتاجُ إلی التّعریفِ، لِغایة شُهْرته؛ مع أن کُلّ ما یقالُ فیهِ فهو دونُ رُتبته. والحقّ هزار غزالی و بهتر از غزالی، خوشه چین خرمن تحقیقات آن محقّق نامدار و علامه بزرگوار باید باشند. بلکه اگر به انصاف نظر کنی و عصبیّت را به جانبی بگذاری توانی گفت که: حضرت خواجه رضی الله عنه افضل علمای بنی آدم است از بدو دنیا إلى یومنا هذا. و بس است در فضل او که علمای فرنگ در ردّ اسلام و انکار اعجاز قرآن بجهت عجز از یتیان بمثل او نقض کرده‌اند که: مثل خواجه در میجسطی نیامده. و در «کشف الظنون» و غیر او وی را اول مرتبه طبقه اولی از مصنّفین قرار داده و اعتراف کرده که او را بر جمیع اهل علم از هر ملّتی حقّی است ظاهر که رعایت او واجب است. و درجه فضل و تحقیق او به جائی رسیده که به یک اشکال بر عبارت «تجرید» او در مبحث ماهیّت که توهم کرده‌اند، ملاً سعد تفتازانی راضی نشده که کلمه مخالف تحقیق از او صادر شود، و می‌گوید: این مصدّق نسبت این کتاب است به غیر آن محقّق؛ با اینکه شأن کتاب «تجرید» أجلّ از ﴿

میرفندرسک و میرداماد پیدا شدند، و عالم اسلام و توحید و نبوت و امامت و معاد و اخلاق و مکارم از فضائل را به نور معارف خود در تفسیر قرآن، و بیان حقائق علمی و فلسفی آن روشن کردند؛ تا نوبت رسیده به أفضل الحكماء و أشرف الفلاسفة الأقدمین من المتقدمین و المتأخرین، صاحب مکتب اشراق و دارای معارف مشاء، جامع بین عرفان و برهان، و میان صفای باطن و قوت برهان: صدر المتألهین شیرازی أعلى الله درجته و جزاه الله عن الإسلام و المسلمین، و عن التفقه و التفكير و العلم خیر جزاء المعلمین.

وی با هوش و استعداد بی نظیر و نبوغ ذاتی و اکتسابی، عمری را زاهدانه و عارفانه زیست. میان مکتب مشائیین و اشراقیین و اهل تفسیر و حدیث جمع کرد. و با احترام و اکرام به صاحب شریعت، و قرآن و مقام ولایت کبری برای حلّ معضلات از روایت، و تفسیر مشکل از آیات، و برای ایصال به أعلى درجه یقین و ورود به مقام صدیقین، با دو بال علم و عمل، پای در عرصه میدان مجاهده و شهود نهاد. و با برهان قوی مسائل فلسفه را حلّ کرد، و بر مسائل

↳ آن است که منسوب به غیر او شود. این کلام تفتازانی است با ظهور عداوت و منافست او با حضرت خواجه که هنوز اتباع او از صدمه بنان و بیان و ضرب سیف و سنان او در ناله و خروشدن، و الحمد لله على وضوح الحجّة، و صفدی در «شرح لامية العجم» خواجه را از کسانی شمرده که هیچکس به رتبه ایشان نرسیده در فنّ مجسطی؛ و تخصیص به جهت عناد است.

خجسته رهنمونی ذوفنونی که درهر فنّ بود چون مرد یک فنّ
لمؤلفه:

فی کُلِّ فَنٍّ بَارِعٌ كَأَنَّهُ لَمْ يَتَّخِذْ سِوَاءَ إِلَّا فَنَّهُ

بالجمله فضائل این بحر مواج که در ظلمات جهالت سراج وهاج است بیش از آن است که در این صفحه بگنجد.

و یا عجباً منی أحاولُ وصفهُ و قدّ فنیّتُ فیهِ القَراطیسُ والصُّحفُ
و نغم ما قیل:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکی سرانگشت و صفحه بشماری

حکمت یونان که اصولش از دویست مسأله تجاوز نمی‌کرد پانصد مسأله مبتکرانه افزود و مسائل حکمت را به هفتصد مسأله رسانید.

صدر المتألهین اصول فلسفه یونان را در هم ریخت، و خود مؤسس فلسفه‌ای نوین گردید. و معجونی مطبوع که هم حکم فطرت باشد و هم حکم عقل و هم حکم شرع، از میان هزاران کتاب فلسفه و حدیث و تفسیر بدست فکر صائب خود بساخت، و در کام عاشقان عرفان و مشتاقان استدلال و برهان و شیفتگان از متشرّعین و اهل ایمان ریخت. و با تألیف کتب عدیده که اهمّ آنها «أسفار أربعه» است، حیات نوینی به علم و برهان، و به یقین و عرفان، و به شرع و ایقان بخشید، و ملجأ و مأوایی برای حکمای راستین در دفع شبهات ملحدین و منکرین از مادّیین و زنادقه و منحرفین از ولایت مطلقه کَلِّیه گشت، و سندی برای قرآن گردید؛ بطوری که چهارصد سال است همه از سفره گسترده وی می‌خورند و از شراب معین او می‌آشامند و از برکات نفس قدسیّه و رحمت کتابهای مؤلفه او بهره‌مند می‌شوند.^۱

۱- مقام و منزلت صدر المتألهین را می‌توان از یک رباعی که استادش در علم معقول، افضل الحکماء المتشرّعین: میرداماد رضوان الله علیه درباره او سروده است بدست آورد:

صدرا جاهت گرفت باج از گردون اقرار به بندگیت کرد افلاطون
در مکتب تحقیق نیاید چون تو یک سر زگریبان طبیعت بیرون
چند بیتی هم ملاً عبد الرزّاق لاهیجی که هم شاگرد و هم دامادش بوده است - صاحب کتاب «گوهر مراد» و «شوارق الإلهام» - در مدحش سروده است:

فلاطون زمان استاد عالم	که با او دل نیارد یاد عالم
جهان فضل را مهد دل افروز	شب جهل از فروغش طلعت روز
چو او در مُلک دانش صدر گردید	هلال دانه دانش بدر گردید
به یمن نسبت او خاک شیراز	بهای خون صد یونان دهد باز
نیارد مثل او در دانش و هوش	فلک‌گوتا ابد می‌گرد و می‌کوش

از ملاً صدرا شعر عربی زیاد نقل شده است ولیکن شعر فارسی نقل نشده مگر دو بیت

⇐

که در «مجمع الفصحاء» مذکور است:

و تا بحال در حوزه‌های مقدّسه علمیّه طلاب علوم دینیّه، این کتاب رائج و دارج است؛ و بحمدالله و المّنه به رغم آنف طرفداران مکتب مادّه و پیروان زندقه، و شیفتگان فلسفه غرب که محتوایی در بر ندارد، این سیفر عظیم و این نامه مبین، بحث و تدریس می‌شود و روز به روز بر رونقش افزوده می‌گردد، و با اتکانش بر اصالت توحید، تهی بودن فلسفه بیگانگان مشهودتر می‌شود. و فعلاً حوزه‌های گرم تدریس این کتاب چه در نجف اشرف و چه در بلده طیبّه قم و چه در دارالعلم اصفهان و چه در مشهد مقدّس رضوی و سائر اماکن علم و مراکز دانش، دیدگان خفاش صفت معاندان اسلام را کور کرده است.

آیا در این صورت جای تأسّف نیست که ما زوال تدریس و بحث از این سیفر گرامی را در حوزه‌های علمیّه بنام فلسفه کهن آرزو کنیم؟ و از علم بی‌محتوای

﴿آنانکه ره دوست گزیدند همه در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون، فتح از عشق است هر چند سپاه او شهیدند همه
البته در «تفسیر سوره سجده» ص ۱۰ ابیاتی در عظمت قرآن، و در ص ۳۴ ابیاتی در
عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده است و گفته است: این اشعار
را خودم در وقت حال سروده‌ام.

۱- باید دانست که: فلسفه و حکمت فعلی در «أسفار أربعه» بکلی با حکمت یونان مغایرت دارد. ملاً صدرا، تار و پود آن فلسفه را از میان برداشت. و این حکمت، فلسفه حقیقی و واقعی است روی اساس برهان که عقل آن را امضا می‌کند و پشتوانه دین مقدّس اسلام و شرع مبین است. عبدالحلیم جُنّدی در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ۲۹۳ گوید: وزیر صنعانی که فوتش در سنه ۸۴۰ و صاحب کتاب «ترجیح أسالیب القرءان علی أسالیب اليونان» است چنین می‌گوید که: ائمه اهل بیت، منطق یونانی و ارسطاطالیسی را نمی‌دانستند، و ادله خود را در توحید، در صور منطقیّه نمی‌ریختند؛ و فقط در منهج قرآنی که اساس آن اعتبار است مشی می‌کردند. و امام علی در خطب و مواعظ خود آن منطق را نمی‌دانست. و ائمه، ادله توحید را بدون ترتیب مقدمات منطق و بدون تقسیمات متکلمین بیان می‌نموده‌اند. وزیر صنعانی چنین مقرر می‌دارد که: اسلوب مسلمین، ارجح و أحجّی است از اسلوب منطقیین، چرا که این اسلوب انبیاء و اولیاء و ائمه و سلف است در نظر و مناظره؛ اما بعضی از متکلمین و انواع مبتدعه در جهت خلاف با این اسلوب بوده‌اند، ﴿

بیکن و فلسفه میان تهی کانت و دکارت دم زنیم؟! و یا مثلاً با توأم کردن فقه و فلسفه جدید از افکار فروید و برتراند راسل مدد بجوئیم؟ و عمل لواط قوم لوط را که قبیح‌ترین کردار تاریخ بشریت است مجاز بدانیم؟ و همانند انگلستان از مجلس اعیان بگذرانیم، و علناً همجنس بازی را امضا کنیم؟

آیا بسط و قبض تئوریک شریعت، از اینجاها سر در نمی‌آورد؟ آیا ورود فلسفه جدید در حوزه علمیه، و تعطیل تدریس فلسفه حیاتبخش و سعادت‌آفرین، نتیجه هزارسال افکار علمائی چون بوعلی و فارابی و میرداماد در قالب فکر بکر ملاصدراى شیرازی، غیر از این نتیجه می‌دهد؟!

مرحوم آیه‌الحقّ و سند الفلاسفه، حکیم اعظم آیه‌الله مؤخّم: حاج میرزا مهدی آشتیانی اعلی الله درجه که فیلسوفی عظیم و نابغه‌ای در حکمت و فلسفه بود، برای معالجه و عملیه جراحی به کشور آلمان رفت، در موقع مراجعت به طهران می‌گفت: چون در بیمارستان آلمان بستری شدم، فیلسوفان آنجا همگی بواسطه شهرت من، بدیدن من آمدند. من با آنها در اصول مسائل فلسفی مذاکره کردم؛ دیدم حقاً آنها از یک طلبه ابتدائی حوزه‌های ما اطلاعاتشان کمتر است.^۱

اما گفتار کسانی که می‌گویند: ما به علوم عقلیه و حکمت نیاز نداریم، زیرا

بنابراین، تکلف ورزیده و تعمق نموده، و از معانی جلیّه با عبارات خفیه تعبیر آورده‌اند. عبدالحلیم در ص ۲۷۹ گوید: راجر بیکن که مرگش در سنه ۱۲۹۴ میلادی است می‌گوید: لَوْ أُتِيحَ لِي الْأَمْرُ لَحَرَقْتُ كُتُبَ رَسُطُو كُلِّهَا لِأَنَّ دِرَاسَتَهَا يُمَكِّنُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَيَّ ضِيَاعَ الْوَقْتِ، وَ إِحْدَاثَ الْخَطَا وَ نُشْرَ الْجَهَالَةِ.

۱- تولّد ایشان در سنه ۱۳۰۶ و فوتشان در سنه ۱۳۷۲ هجری قمری است. و مؤلفاتشان عبارت است از: حاشیه أسفار ملاصدرا، حاشیه رسائل شیخ مرتضی انصاری، و تعلیقه بر شرح منظومه منطق و حکمت سبزواری، و شرح شفای ابن سینا، و شرح کفایه آخوند ملاً محمد کاظم خراسانی، و شرح مکاسب شیخ انصاری، و رساله‌ای در جبر و تفویض، و رساله‌ای در علم اجمالی، و رساله‌ای در طلب و اراده، و رساله‌ای در وحدت وجود، و رساله‌ای در قاعده لایصدر عن الواحد إلا الواحد.

آنچه از علوم عقلیه که در اخبار ائمه علیهم السلام وارد شده است که ما از اخبار استفاده می‌کنیم! و آنچه وارد نشده است ما به آن نیازی نداریم؛ عیناً مانند گفتار عمر است که به عمرو عاص، حاکم از جانب خود در مصر نوشت:

وَأَمَّا الْكُتُبُ الَّتِي ذَكَرْتَهَا فَإِنَّ كَانَتْ فِيهَا مَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ، فَقَدْ بَدَأَ اللَّهُ
عَنْهُ غَنًى؛ وَإِنْ كَانَتْ فِيهَا مَا يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ، فَلَا حَاجَةَ إِلَيْهِ، فَتَقَدَّمَ بِإِعْدَامِهَا!^۱

« و اما کتاب‌هایی را که نام بردی، پس اگر در میان آنها چیزی هست که با کتاب خدا موافق باشد، بنابراین بواسطه داشتن کتاب خدا از آنها مستغنی هستیم؛ و اگر در میان آنها چیزی هست که با کتاب خدا مخالف باشد پس نیازی به آن نیست؛ بنابراین در نبود کردن آنها اقدام کن!»

فَشَرَعَ عَمْرُو بْنُ عَاصٍ فِي تَفْرِيقِهَا عَلَى حَمَامَاتِ الإسْكَندَرِيَّةِ وَإِحْرَاقِهَا
فِي مَوَاقِدِهَا.^۲

« بنابراین دستور، عمرو بن عاص، آن کتابها را در حمام‌های اسکندریه پخش کرد، و همه را در تون‌های آنها آتش زد.»

این گفتار، سدّ باب تحقیق و تدقیق، و نشر علوم و فرهنگ دنیا و آخرت است، و عیناً مانند گفتار دیگر عمر است که: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» کتاب خدا ما را بس است.»

در قرآن اگر مفسّری و پاسداری چون عترت نباشد، دستاویز هر شخص جنایتکار می‌شود؛ و با آیات قرآن نیز استشهاد و احتجاج بر حکومت جائره خود می‌نماید. و فهمیدن روایات ائمه علیهم السلام هم، چون دارای مرتبه واحدی نیستند و بسیاری از آنها بر علوم دقیقه عقلیه استناد دارند، اگر علوم

۱- «الغدیر» ج ۶، ص ۲۹۸ و ص ۳۰۰

۲- مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری، کتابی دارد به نام «کتابسوزی ایران و مصر» و در آنجا از شواهدی عدیده اثبات می‌کند که: کتابسوزی ایران و مصر شایعه‌ای است که امروزه اروپائیان برای جلوه دادن مخالفت اسلام با علم و فرهنگ انتشار داده‌اند.

عقلیه راهگشای آن دقائق و معارف عظیم نباشد، نتیجه‌اش جمود بر ظواهر، نظیر تشبیه و تعطیل و تجسیم و جبر و تفویض، و یا مانند شیخیه و اخباری‌ها دریافت معانی سخیفه و دنییه از کتاب الله؛ و مفاهیم سطحی و بدون ارزش از روایات می‌گردد؛ وحاشاهُ و حاشاهُم عن ذلک.

آیه الله شهید: حاج سید محمد علی قاضی طباطبائی رضوان الله علیه که تعلیق‌های بر کتاب «الفردوس الاعلی» تألیف آیه الله المعظم: حاج شیخ محمد حسین کاشف الغطاء نوشته است، از جمله مطالبی که در مقدمه آن آورده است، این است که:

در هر زمان حوزه علمیه نجف مرکز بحث و تحقیقات علمی و فلسفی، و ذبّ از حریم مقدّس اسلام بوده است. ولیکن برادران ما بالقطع و یقین بدانند که: از مکائد دشمنان دین از اُمم اجنبی آن است که این حوزه را براندازند و این مرکز تشیع و اسلام را نابود کنند. و سعی بلیغ و تمام دارند تا کم‌کم مردم را در امر تقلید به غیر نجف سوق دهند. و بعد از اوائل این قرن، بسیاری از علوم در نجف ضعیف شد؛ و در پیامد این امر، جمعی از اُساتید در این حوزه کبیره، از تدریس بعضی از علوم درنگ نمودند، و صارَ هذا الأمرُ مِنَ الْجَنایاتِ الَّتِي لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ إِلَّا التَّيَقُّظُ، وَ سَدُّ هَذِهِ الثُّلَمَةِ بِالْحُرِيَّةِ التَّامَّةِ فِي تَحْصِيلِ الْعُلُومِ بِشَتَّى أَنْوَاعِهَا.^۱

۱- مقدمه «الفردوس الاعلی» صفحه یز و صفحه یج. و أيضاً در همین مقدمه در صفحه یا گوید: و كانت الحریة التامة فی دراسة العلوم من معقولها و منقولها و التوسع فی اقتنائها و تحصيلها علی أنواعها سائدة علی تلك الجامعة [یعنی التجف الأشرف] و فتحت طرقات سهلة فی التحلیل و التحرری العلمی و تئویر الأفكار فی البحت و التثقیب النظری، و اجتمع فیها أيضاً من اکابر الحكماء المتشرّعين و العرفاء الشامخین و المریین للنفوس بالحكمة العلمیة و الدراسة العلمیة، و بتخلّقهم بأخلاق الله و بحشیتهم فی جنب الله و بتخلیقهم بالفضائل الإنسانیة. و ما كان من نبتهم إلا خدمة البشريّة، مع مراعاتهم الطریقة المثلی و الشرعة الوسطی فی بحوثهم الیمة و دروسهم العالیة و تجنّبهم عن الجمود و الوقوف عن تحصيل العلوم

« و این توقف و درنگ کردن مدرسین را در جامعه نجف از تدریس علوم عقلیه و فلسفه و حکمت و عرفان، باید از جنایاتی به حساب آورد که هیچ چیز نمی‌تواند شکاف آن را مرمت کند و خسارتش را جبران نماید مگر بیداری مدرسین و اهل علم به پرکردن این شکاف را با حریت تامه نفس آزاده خود، در تحصیل و تدریس جمیع انواع و اقسام علوم.»

و خود مرحوم کاشف الغطاء در این کتاب گوید: وَالظَّاهِرُ بَلِ الْيَقِينِ أَنَّ أَقْوَى الْمُسَاعِدَاتِ وَأَعَدَّ الْأَسْبَابِ وَالْمُوجِبَاتِ لِلْوُصُولِ إِلَى مَقَاصِدِ أَمْنَاءِ الْوَحْيِ وَكَلِمَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِنَّمَا هُوَ فَهْمُ كَلِمَاتِ الْحُكَمَاءِ الْمُتَشَرِّعِينَ^۱.

« و ظاهراً بلکه یقیناً، نیرومندترین وسائل کمک، و مهیاترین اسباب و موجبات وصول برای دریافت کردن مرادها و مقصودهای امنای وحی الهی، و گفتار انبیاء و اوصیاء علیهم السلام فقط منوط به آن است که آدمی کلمات حکمای

و الرجوع إلى القهقري. و پس از آنکه مفصلاً از آقا شیخ محمد باقر اصطهباناتی [استاد علامه آیه الله حاج سید محمد حسین طباطبائی اعلی الله تعالی مقامه در فلسفه] و مهارت ایشان در تدریس حکمت متعالیه ذکر می‌کند، می‌گوید:

وَأَيْضًا كَانَ مِنْ مَشَاهِيرِ الْمُدْرَسِينَ لِلْحِكْمَةِ الْمُتَعَالِيَةِ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ، الشَّيْخُ الْعَلَامَةُ الْجَامِعُ لِأَنْوَاعِ الْعُلُومِ: الْحَاجُّ الْمِيرْزَا فَتْحُ اللَّهِ الشَّهْرُبَانِيُّ بِشَيْخِ الشَّرِيعَةِ الْإِصْفَهَانِيِّ الْمُتَوَفَّى سَنَةَ ١٣٣٩ الْهَجْرِيَّةِ الْقَمْرِيَّةِ، الَّذِي تَقَلَّدَ الرَّعَامَةَ الْعَامَّةَ وَالْمَرْجِعِيَّةَ فِي التَّقْلِيدِ وَالْفَتْوَى مُدَّةً بَسِيرَةً فِي أَوَّلِ عُمُرِهِ الشَّرِيفِ، فَإِنَّهُ عِنْدَ قُدُومِهِ مِنْ إِيْرَانٍ إِلَى الْعِرَاقِ مُجَازاً مِنْ عُلَمَاءِ إِصْفَهَانَ سَنَةَ ١٢٩٥ الْهَجْرِيَّةِ، كَانَ مُدْرَسًا كَبِيرًا فِي الْحِكْمَةِ وَالْكَلامِ وَالْفَلْسَفَةِ الْعَالِيَةِ وَالْمَعَارِفِ الدِّيْنِيَّةِ.

تا آنکه گوید: وَأَيْضًا كَانَ مِنَ الْجُهَادَةِ فِي الْحِكْمَةِ وَالْفَلْسَفَةِ وَمِنَ الْمُدْرَسِينَ فِي هَذِهِ الْجَامِعَةِ، الشَّيْخُ الْعَلَامَةُ الْحَكِيمُ: الشَّيْخُ أَحْمَدُ الشَّيْرَازِيُّ الْمُتَوَفَّى ١٣٣٢ الْهَجْرِيَّةِ، الْجَامِعُ بَيْنَ الْمَعْقُولِ وَالْمَعْقُولِ. وَهُوَ أَيْضًا مِنْ أَسَاتِذَةِ سَمَاحَةِ شَيْخِنَا الْعَلَامَةِ (بِعْنَى الشَّيْخِ مُحَمَّدًا الْحَسَنِ كَاشِفِ الْغَطَاءِ) آدَامَ اللَّهِ أَيَّامَهُ. تَا أَنْكَهْ غَوَيْدُ: فَلَوْ أَرَدْنَا إِحْصَاءَ الْمُدْرَسِينَ وَالْأَسَاتِذَةِ الْكُبْرَاءِ فِي الْمَعْقُولِ وَالْأَخْلَاقِ وَالْعِرْفَانِ وَالْحَدِيثِ وَالرَّجَالِ وَ الْعُلُومِ الْقُرْآنِ فِي أَوَّلِ هَذَا الْقَرْنِ لَطَالَ بِنَا الْكَلَامُ - إلخ.

اهل شریعت را بفهمد.»

حقیر رساله‌ای در اهتمام و لزوم خواندن علم حکمت و عرفان بطور مختصر نگاشته‌ام؛ و نام جمع کثیری از جهابذّه علماء و أساطین فقاہت تشیّع را از صدر اسلام تاکنون که به علم فلسفه و عرفان اهتمام آکید داشته‌اند، و خودشان با حائز بودن مقام فقه و حدیث، از مدرّسین عالیمرتبّه این علوم محسوب می‌شده‌اند، ضبط و ثبت نموده‌ام که هنوز بطبع نرسیده است.^۱

اینک که لزوم تدریس و تحصیل حکمت متعالیه و فلسفه سامیه، و تحصیل عرفان و ربط به عالم ربوبی و جهان ماوراء طبیعت و لقای حضرت احدیّت، و لزوم مشاهده و معاینه و برهان یقینی بر ربط قدیم با حادث و احاطه و سیطره خداوند خالق حکیم و علیم، در حوزه‌های مقدّسه علمیّه که دانشگاه‌های انسان سازی و آدم پروری و مکتب تعلیم و تعلّم قرآن و اشاعه روح و سرّ پیامبر و مقام ولایت است روشن شد و ضرورت شدید آن مشهود گشت، لازم است عین عباراتی را از نویسنده مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت ذکر کنیم، تا علاوه بر آنچه ذکر شد، مواضع اشتباه و نادرستی آن سپس معلوم شود. ایشان اینطور گفته‌اند:

«آیا می‌توان امروزه بی اعتنا به طبیعیّات نوین (یعنی دانشهای فیزیولوژی، بافت شناسی، بیوشیمی، جنین شناسی و...) همچنان علم النفس قدما را با اعتقاد و اعتماد، تلقین و تکرار کرد؟

آیا می‌توان بدون شناختن بهتر ماده، موجود غیر مادی را تعریف کرد؟ این همه توانائی که امروزه در ماده و اصناف تراکیب آن کشف شده، ما را به نوفهمیدن امور غیر مادی می‌خواند. آیا فی الواقع پاره‌یی از جهل‌های پیشینیان، فربه‌کننده مابعدالطبیعه آنان نبوده است؟

این سؤال را می‌توان بسط بیشتر داد و پرسید: چه شده است که امروزه، و در

۱- «جنگ خطی شماره ۷» ص ۳۴۹ تا ص ۳۵۵

حوزه‌های علوم دینی، طبیعیات کهن را چنین آرام و بی صدا از عرصه فلسفه بیرون کرده‌اند و دیگر تدریس نمی‌کنند، و علم جدید را کم و بیش پذیرفته‌اند؛ اما غیبت آن طبیعت شناسی کهن، مابعدالطبیعه را اندوهناک و زیان دیده نکرده است؟ آیا می‌توان رابطه الهیات فلسفی را با طبیعیات به طور کامل گسست، و باز هم الهیات را همچنان بر هیئت و قوام پیشین نگاه داشت؟ مگر آن مابعدالطبیعه چنان ساخته نشده بود که بتواند آن طبیعیات را در خود بگنجاند.

مگر آن دو بی تناسب و ارتباط با یکدیگر تولّد و تکوّن یافته بودند؟ و مگر می‌توان امروزه طبیعیات نوین (دانش تجربی مدرن) را پذیرفت، و فلسفه را دست نخورده نگاه داشت و تدریس کرد؟ آن الهیات، موجّه و مجوّز و مکمل آن طبیعیات بود. و آن کاخ معرفت، نه دو طاقه، که دو طبقه بود. و فرو ریختن یکی مگر می‌گذارد که دیگری بی نصیب و بی آسیب بماند؟

اضطراب و تشویشی که امروزه در کلمات اعلام دینی در رفع تعارض علوم بشری با معارف و حیانی دیده می‌شود، ناشی از همین است که: هنوز معرفت شناسی و طبیعت شناسی کهن، بطور کامل جای خود را به طبیعت شناسی و معرفت شناسی نوین نداده است. هنوز کلام اسلامی و فهم شریعت، تلائم و انسجام با معارف تازه پیدا نکرده است. و در هندسه جدید معرفت، جای شایسته خود را نیافته است. و لذا با معرفت شناسی کهن (و بی توجّه به ظرائف کاوشهای نوین در فلسفه و روش شناسی علم) می‌کوشند تا درباره دستاوردهای نوین علمی داوری کنند؛ و معاندت و یا معاضدت آنها را با معارف دینی بر سنجند.»

تا آنکه گوید:

«باید اذعان کرد که: نه ادب، و نه فلسفه، و نه کلام و عرفان ما هیچکدام به قرار سابق نمانده است؛ و همه را قبض و بسطی افتاده است. دیگر چه جای این مدعا که

فهم شریعت در این میان می‌تواند تحوّل نپذیرد، و در داد و ستد با آنها، سود و زیان نبرد؟^۱
تا آنکه گوید:

« و بهمین سبب فلسفه مابعدالطبیعه ما که دیربست از طبیعت شناسی علمی به دور افتاده، نه خود زیان دیده و در فربهی‌اش نقصان افتاده، که فیلسوفان نیز از این بابت زیان کرده‌اند؛ و چهره فلسفه را چنانکه باید، گشوده و شستشو کرده ندیده‌اند.»^۲
تا آنکه گوید:

« اینک نیز بگمان ما، باور نمی‌توان کرد که نجوم قدیم از فلسفه بیرون رفته باشد اما فلسفه مابعدالطبیعه به حال خود مانده باشد. آخر آن مابعدالطبیعه را چنان بنا کرده بودند که آن نجوم را در خود جای دهد، و واژگون شدن کامل این عنصر و بسیاری از عناصر دیگر، و باقی ماندن چهارچوب پیشین امری است که خرد آن را بر نمی‌تابد.

علائم تحوّل در مابعدالطبیعه ظاهر شده است. و فیلسوفان هشیار ما باید آن را به جدّ بگیرند، و منظومه معرفت فلسفی را از نو موزون کنند.
معرفت تجربی در عصر جدید، سخت به تحدی و کلنجار آمده است. و مابعدالطبیعه که فلسفه علم سنجیده و استواری نداشته باشد، و از بحث‌المعرفه فربه و توانائی مدد نجوید، مجموعه‌ای از اقوال پراکنده خواهد بود؛ نه منظومه‌ای از آرای بهم پیوسته.»^۳

اینک در پاسخ این مطالب گفته می‌شود که: تمام این احتمالات و اشکالاتی که بصورت استفهام در مجموعه مذکوره آمده است، فقط باید گفت:

۱- مجله «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت ماه ۶۷، شماره ۲، ص ۱۳ ستون

آخر، و ص ۱۴ ستون اول، و همچنین ص ۱۵ ستون اول، از دکتر عبدالکریم سروش

۲- مجله «کیهان فرهنگی» شماره ۵۲، تیرماه ۶۷، شماره ۴، ص ۱۳، ستون آخر

۳- همان مصدر، ص ۱۶، ستون اول

مطالبی است بدون دلیل، و مدّعائی است فاقد برهان. خطابه‌ای است تنظیم شده از عدم مطالعه و تحقیق، و شعری است از عدم تفهّم و تدقیق.

اولاً: فلسفه مابعدالطبیعه و الهیات بالمعنی الأعمّ و بالمعنی الأخصّ چه ربطی به فلسفه و علم طبیعی دارد؟ ارتباط علوم از حیث پیوستگی و عدم پیوستگی، باید یا از ناحیه موضوع باشد و یا از ناحیه حکم، و به عبارت جامع: یا از ناحیه مسائل و یا از ناحیه غایت.

حکمت الهی و فلسفه مابعدالطبیعه در هیچیک از این نواحی، با مسائل طبیعی وارد در علوم تجربی با ملاحظه توسعه‌اش، أبداً مربوط نیست.

در حکمت الهی بحث از علّت و معلول، و تقدّم و تأخّر، و وحدت و کثرت، و وجود و ماهیت، و جوهر و عرض، و أمثال ذلک می‌شود؛ و اثبات قادر حئیّ ازلّیّ ابدیّ سرمدی شاعر حکیم علیم قدیر مختار ذی المشیّة و الإراده از طرق مختلفه ابطال دور و تسلسل، و عینیت علّت با معلول در وجود و اختلافشان بر حسب تنازل و تصاعد، و غیرها می‌گردد. و در طبیعیات بحث از حرکت و زمان و مکان و ماده و قوه و تکوّن زمین و آسمان و انهار و اشجار و احجار و خورشید و ماه و پیدایش معادن و بدن انسان و طبّ و هیئت و نجوم و مسائل فیزیکی و مسائل شیمیائی و أمثالها می‌باشد. بگوئید: آیا این دو علم در کجا با هم تماس دارند که لاغر بودن یکی موجب فربه شدن دیگری می‌گردد؟! آیا در موضوعات، و یا در احکام، و یا در غایات؟!

حکمت الهی و فلسفه مابعدالطبیعه اثبات معیّت ذات اقدس حئیّ متعال را با همه موجودات می‌کند، و جلوه خدای عالم قدیر را در همه اشیاء می‌بیند، و ربط حادث به قدیم را مبرهن می‌سازد، و اثبات علل متوسطه مثلاً: مثل افلاطونیّه، و یا به تعبیر قرآن فرشتگان مجرد: **فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا** می‌نماید. خواه زمین به دور خورشید بگردد و یا خورشید به گرد زمین، خواه ماه از اقمار

زمین گرفته شود و یا از مجموعه شمسی، خواه بدن انسان از اخلاط اربعه (صفر، سودا، بلغم، دم) ترکیب شده باشد و یا از موادی که به نامهای دیگر تسمیه شده است و حقیقتش از این چهار هم بیرون باشد (همچون اکسیژن، هیدروژن، ازت، کلر، فسفات و غیرها)، خواه عناصر بسیط منحصر در چهار تا (خاک، باد، آتش، آب) دانسته شود و یا بسائط بیش از صد و ده عنصر دانسته شود؛ و قِسْ عَلَيْهِ فَعَلَّلَ وَ تَفَعَّلَلَ.

در فلسفه طبیعیون، ماده پرست‌ها می‌گفتند: تمام این عناصر اربعه و اخلاط اربعه و افلاک، معلول به علت ازلی زنده نیست. اینک هم می‌گویند: عناصر بسیطه و حرکت الکترون‌ها، و این گردش عالم دوار و حرکت امواج و نور و الکتریسیته، معلول به علت ازلی زنده نیست.

مادیون در هر دو زمان انکار صانع علیم قدیر را می‌نمودند؛ الهیون هم به نهج واحد، در هر دو زمان اثبات صانع علیم قدیر را می‌کردند.

بحث الهی در فلسفه، از ماهیت و وجود شروع می‌شود؛ چه تفاوت است که: نام ماهیت را بر جسم و عناصر متشکله از آن گذاریم، و یا بر موجودات زنده پدید آمده از بیوشیمی مثلاً؟ بهر حال ماهیت، معنایی در مقابل معنای وجود دارد. و این کلام قابل انکار نیست.

اگر قائل به أصالة الوجود شویم، بحث در هر دو طریق از طبیعیات: از طبیعیات قدیم و یا علوم تجربی امروزه یکی است. و اگر قائل به أصالة الماهیه شویم نیز، بحث در هر دو طریق یکی است. ابدأ تفاوتی نیست.

بنابراین، سخن از اینکه: از بین رفتن بحث طبیعیات کهن، در بحث فلسفه مابعدالطبیعه و متافیزیک خلل می‌گذارد، صد در صد گفتاری است ناستوار.

سرّ این مطلب آن است که: الهیات بر اساس قواعد منطقی که علم المیزان متکفل صحت و درستی آن است، بنا شده است.

علم المیزان همچون قواعد ریاضی، ثابت و لایتغیر است. قیاسات اقترائیه و استثنائیه و منتج بودن اشکال اربعه با شرائط مخصوص بخود، و ترتیب صغری و کبری، قابل انکار نیست.

در فلسفه مابعدالطبیعه تا مطلب به برهان نرسد قابل قبول نیست. خطابه و جدل و شعر و مغالطه، و مسائلی که یکی از مقدماتش از اینها تشکیل شده باشد، قابل قبول نیست. نتیجه، تابع اَخَسّ مقدمتین می‌باشد؛ و هر دو مقدمه قیاس باید برهانی باشد. برای این امر مهم است که علم منطق را وضع کرده‌اند، و بوعلی سینا منطق عجیب «شفاء» را نوشته است و خواجه نصیرالدین طوسی آن کتاب قطور منطق «اساس الاقتباس» را تألیف نموده است؛ و تا هم اکنون خواندن علم منطق در حوزه‌های علمیّه رائج و دارج است.

اما طبیعیات با تمام شؤونشان و با همه متفرعات مسائلشان، از طب و نجوم و هیئت و مسائل زمین و آسمان، متکی بر برهان نیستند. مسائل این علوم استقرائی است که در امروزه بجای کلمه استقراء، تجربه نام نهاده‌اند. و همه گفته‌اند و نوشته‌اند و صفحات کتب را پر کرده‌اند که: مسائل استقرائیه موجب قطع و یقین نمی‌شود. بلکه مسائل ظنّیه و مانند مسائل امروزه، حدسیّه و فرضیه می‌باشند، مگر استقراء تامّ که افاده علم و یقین را می‌نماید.

مسائل طبیعیات استقرائیه نسبت به الهیات برهانیّه، فی المثل مانند فرضیه حرکات افلاک و تداویر مفروضه و ثابت بودن سیارات در داخل جرم آنها، و فرضیه حرکت سیارات در مدارات خود بدون داشتن فلکی که در جرم آن مُصمّت و میخکوب شده باشند، می‌باشد؛ نسبت به نتیجه محاسبه ریاضیدان و ستاره‌شناسی که از روی قواعد ریاضی، حرکت و زمان اوج و حضیض شمس و هر سیاره‌ای را که بخواهد، و زمان خسوف قمر و کسوف شمس را بطور دقیق محاسبه می‌نماید.

محاسبه منجم و هیئت دان در هر صورت یکی است، چون بر اساس

قواعد ریاضی ثابت و لایتغیر است. خواه بنا بر هیئت بطلمیوس، زمین را مرکز عالم بگیریم و خورشید را با جمیع ثوابت و سیارات به دور آن در حرکت بدانیم، و خواه بنا بر هیئت کپرنیک، خورشید را مرکز، و زمین و سیارات را بدور آن متحرک ببینیم.

این دو فرضیه البته مختلف است ولی برای نتیجه محاسبه منجم هیچ تفاوت ندارد، زیرا محطّ نظر اصلی منجم به حرکت این و یا آن نیست، بلکه به مقارنه و دوری و نزدیکی است؛ و اینهم تفاوت نمی‌کند.

اگر میان ما و شما صد فرسخ فاصله باشد، و باید این فاصله در مدت پنج‌ساعت از بین برود و بهم برسیم، برای محاسبی که در حساب خود می‌گوید: هر دو فرسخ را باید در یک ساعت پیمود، چه تفاوت دارد که ما ثابت، و شما به سوی ما بیایید، و یا شما ثابت و ما به سوی شما بیاییم. عمده، صحّت و درستی محاسبه است؛ نه حرکت این و سکون آن.

۸ ضرب در ۲ می‌شود ۱۶، و ۲ ضرب در ۸ هم می‌شود ۱۶. این دو مسأله ضرب گرچه در محتوا، یعنی در مضروب و مضروب فیه اختلاف دارند و دو معنی و دو کیفیت را می‌رسانند، ولی نتیجه ضرب، واحد است.

این مثالی بود برای آنکه بدانیم: مسائل الهیات هم چون بر اساس برهان همچون قواعد ریاضی و مثلثات - بنا شده‌اند، هیچگاه قابل تغیر و تبدل نیستند. اما طبیعیات بنا بر فرضیه‌های متفاوت و اکتشافات ممکن است تغیر کنند.

بنابراین، مسائل مابعدالطبیعه با طبیعیات نه مانند ساختمان دو طبقه و یا دو اتاقه، بلکه مانند یک ساختمان بتون آرمه محکم و مستحکم است، در برابر ساختمان مجزاً و علیحده دگری در برابر آن.

شاید نویسنده مقاله گمان داشته‌اند که: مسائل مابعدالطبیعه و احکام آن و وظائف مأمورین آن، تا برسد به خداوند واحد قهار، از مسائل طبیعت جدا

هستند. بدین معنی که هر اثری را که از طبیعت و ماده بدانیم، آن از عالم ماورای آن نخواهد بود؛ و آثار عالم مافوق الطبیعه منحصر به آثاری است که دست طبیعت در آن راه ندارد. فلهمذا به لاغری و فربهی طبیعت و ماده، برعکس، عالم ماورای آن که عالم حیات است فربه و لاغر می‌شود. یعنی لاغری طبیعت فربهی عالم حیات است، و فربهی عالم طبیعت مستلزم لاغری عالم حیات می‌شود.

این گمان، پنداری است اشتباه، و خلاف اصول توحید، و خلاف منطق قرآن، و خلاف برهان. و اینکه در کتاب «راه طی شده» این معنی را به موحدین و قائلین به عالم حیات از فلاسفه نسبت داده‌اند، نادرست است؛ مگر مرادشان از فلاسفه، دانشمندان مغرب زمین باشد که از معنای توحید چیزی را نچشیده‌اند.

بنابر حکمت متعالیه، تمام افعال ماده و طبیعت، اعمال ماورای آن است. و یک ذره در تمام جهان ماده و آثار و لوازم آن نمی‌توان یافت مگر آنکه در تحت سیطره و هیمنه عالم جان، و احاطه و معیت عالم ماورای ماده باشد. تفکیک اعمال طبیعی و غیر طبیعی، و برای هر کدام یک قطب مستقل قائل بودن، خلاف برهان توحید است.

و یا شاید گمان برده باشند که: مراد از عالم جان و روح و ماورای طبیعت و فرشتگان و بالأخره قدرت واحد علیم و حکیم همان پدیده‌ای است که از ماده حاصل می‌شود، و نتیجه دستگاه حرکت ماده در عالم طبیعت است. و یا نظام متقن و متینی است که عالم طبیعت را بر ممشای واحد و نهج راستین، بدون اندک تخلف از ازل در جریان داشته و تا ابد هم بر همین منوال در جریان خواهد داشت.

البته بنابر این پندار هم، ضعف طبیعت موجب ضعف این معنی، و قوت آن مستلزم قوت این حقیقت می‌شود. و بنابر این، فربهی و لاغری ماده مستقیماً

فریبهی و لاغری ماورای آن را بطور معادله مستقیم نه معکوس می‌رساند. این گمان هم صحیح نیست. زیرا متقن بودن نظام و حیات واحد حاکم بر جهانیان و بر جمیع عالم هستی، فعل حضرت ربّ است، نه خود ذات اقدس وی. بر بالای این فعل و این نظام واحد متین و استواری که بر عالم حکمفرماست، ذات بسیط و مجرد و واحد و قهار و علیم و قدیری که با اراده ازل خود این جهان را آفریده است و در حرکت انداخته و می‌اندازد - و نه تنها در ابتدای خلقت بلکه تا ابد هر لحظه و هر آن بدان فیض می‌بخشد؛ و نه تنها بر آن احاطه علمی دارد بلکه با آن در وجود و ذات معیت دارد و تمام این عالم علم حضوری او می‌باشند - وجود دارد.

خدای سیال و متحرک که هر روز در ماده ظهور تازه‌پدید می‌دارد خدا نیست؛ آن مأمور و محکوم حکم خداست.

و ثانیاً: علم طبیعیات در حوزه‌های علمیّه از بین نرفته است. اینک هم با الهیات، مباحث طبیعیات را می‌خوانند. علمای راستین اسلام پایه‌گذار تمدن غرب بوده‌اند، و در جمیع فنون طبیعی دارای مقام شامخی بودند که فعلاً نظیر و مشابهی از آنان را در غرب مشاهده نمی‌نمائیم.

اما درباره علم شیمی:

امروزه می‌گویند: اختلاف اجسام و عناصر مادی مانند آهن و طلا و ذغال و اکسیژن در اثر اختلاف تعداد الکترون‌هایی است که به دور هسته در گردش هستند و نیز مربوط به طرز قرار گرفتن آنها می‌باشد. بطوری که اگر بتوانیم این نظام را از یک جسم تغییر دهیم و به نظام جسم دیگر درآوریم جسم دیگر را ایجاد کرده‌ایم.

و از طرفی در نتیجه تغییر یافتن نظام الکترون‌ها می‌توان اشعه ایکس و طیف نورانی را صادر کرد. و برای اولین بار دو نفر انگلیسی به نام **آلن و کاسرافت** این عمل را در مورد **لیتیوم** انجام داده و آنرا به **هلیوم** تبدیل نمودند.

قدماء ما خیلی از این بالاتر رفته‌اند، و علم جدید نتوانسته است هنوز به کشفیات آنها واصل گردد.

ایشان فلزات را قابل زندگی و دارای نوعی از حیات و مرگ می‌دانستند و برای آنها تولید مثل قابل بودند. روی همین اصل هم در صدد برآمدند تا فلزات را بیکدیگر مخصوصاً به طلا تبدیل کنند. و این فکر نه تنها در نزد مسلمین بوده است بلکه از قدیم الایام از زمان افلاطون به یادگار گذارده شده است.^۱

نتیجه‌ای که از این نظریه گرفته شد آن بود که: شیمیست‌ها و محققین در صراط تحقیق برآمدند و پیرامون این تجسس‌ها، اختراعات و اکتشافات بسیاری بعمل آوردند. و در این علم مانند جابر بن حیان معروف به صوفی که از شاگردان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود، و ذوالنون مصری و

۱- آنچه امروزه بدان رسیده‌اند، کشف ساختمان اتمی اشیاء و فهمیدن علت اختلاف خواص عناصر با یکدیگر است، که به جهت اختلاف تعداد الکترونها در مدار آخر و همچنین کشف امکان تبدیل عناصر از راه بمباران اتمی در دستگاههای مخصوص می‌باشد. و این کشفیات به ما طلیعه کشفیات بهتر و زنده‌تری را نوید می‌دهد.

۲- مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلیٰ للشئون الإسلامیة در جمهوری مصر عربی است در کتاب ارزشمند خود به نام: «الإمام جعفر الصادق» طبع قاهره سنه ۱۳۹۷، در مقدمه آن در ص ۳ و ۴ گوید: و امام جعفر صادق با استواری و سرفرازی بر قمه و قله فقه اهل بیت نبی علیه الصلوة و السلام ایستاده است. او در فقه، امام است و حیاتش برای مسلمین امام است. و مسلمانان امروزه در گنجها و ذخائر ذاتیة خود می‌جویند مصادر اصلیة‌ای را برای نهضت که آنها مسلم و ثابت است؛ نه مخلوط است و نه وارد شده از خارج. او امام وحیدی است از اهل بیت که امامتی برای او آماده شد که بیش از یک سوّم قرن ادامه یافت. و در آن دوران، مجالس او برای علم محض و بدون شائبه بود بدون آنکه چشم خود را به سلطه و قدرتی که در دست ملوک بود بدوزد. و بواسطه این تمحض و فقط به علم پرداختن، کلیده‌های علم نبوی را تسلیم امت نمود. و پایه گذاری واضح در یک منهج عام و برنامه فراگیر برای فکر اسلامی از او نشأت گرفت. آن علم را امت غرب به خود منتقل نمود تا بدین مبلغ از ترقی و تعالی امروزه واصل شد.

به آن منهج و روش علمی در مقابل خود با دستهایش عمل کرد، و سپس شاگرد او ⇨

أبوزکریای رازی^۱ و غیرهم بوجود آمدند.

أبوزکریای رازی الْكُحْل را که امروز آن را با همان اسم الْكُلّ ALCOHOL می‌نامند و همان اسم الکحل است، از تقطیر موادّ قندی و نشاسته‌ای کشف

۱- أبو زکریّا محمد بن زکریای رازی صاحب کتاب «الحاوی» از اعظام اطّبا و حکمای قرن سوم هجری است. و از کثرت شهرت مستغنی از توصیف است. بسیاری تولّد وی را در سنه ۲۲۵ و وفات او را در شهر شعبان ۳۱۳ و یا ۳۲۰ ذکر کرده‌اند.

« جابر بن حیّان: ولین عالم شمیمدان - همچنانکه اروپای جدید او را اینگونه شناخته و پذیرفته است - آن را آشکار کرد، و آن عبارت است از طریق تجربه (آزمایش) و استخلاص (نتیجه‌گیری) یعنی اعتبار دادن به واقع و حاکم نمودن عقل همراه با نزهت و پیراستگی علمی به دور از هرگونه شائبه. پس امام صادق، اوست یگانه فاتح و کاشف عالم فکری جدید با منهج عقلی و تجربی، مانند مکتشفین که زمین خدا را برای بندگان خدا می‌گشایند و بندگان خدا با امنیّت خاطر در آن داخل می‌گردند. و امام صادق یگانه امام وحیدی است در تاریخ اسلامی، و یگانه عالم وحیدی است در تاریخ عالمی، که دولتهای عظمای جهان بر اساس مبادی و منشآت دینی و فقهی و اجتماعی و اقتصادی وی بر پا شده است. وی مطلب را ادامه می‌دهد تا در ص ۷ و ۸، که می‌گوید:

قسمت دوم کتاب ما، تصوّر مؤلف از علم امام را عرضه می‌کند؛ آن علمی که امام به عالم آموخت و مکتبی که آن علم را نتیجه داد، و منهج علمی عالمی که علماء دینی و فقهی و ریاضی‌دانان و علماء نجوم و ستاره‌شناسان و علماء شیمی و کیمیدانان و علماء طبیعی اسلامی بدان اخذ نمودند و ریاضی‌دانان در عصرهای میانه (قرون وسطی) آن را در اروپا برده و بدان انتقال دادند تا منهج تجربه و استخلاصی که فکر معاصر بدان عمل می‌کند گردید؛ پس از آنکه از عربی، در جنوب فرانسه و اسپانیا و صقلیّه (سیسیل) و سائر جاها از دانشگاههای اروپا ترجمه شد، و راجریکن بدان صدای خود را بلند کرد و پس از آن به فرنسیس بیکن پس از سه قرن نسبت داده شد. و همچنین منهج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی که دولتهای عظمی و جوامع اسلامیّه را که مسلمین بدان در قرون وسطی مباحثات می‌کردند و در عصور اخیره بدان فخر می‌نمودند بر پا کرد.

عبدالحلیم جندی در همین کتاب در ص ۲۲۳ و ۲۲۴ درباره عظمت جابر بن حیّان گوید: «جابر بن حیّان» ولین کسی است که در تاریخ استحقاق پیدا کرد تا بر وی لقب کیمیاوی (شیمیست) برند همانطور که اروپای این عصر او را با این لقب نامگذاری نموده است. او همان کسی است که زکریای رازی که او را جالینوس عرب گویند (و تولّدش در «

کرد؛ که می دانید که: با کشف این ماده فصل جدیدی در طب و داروسازی گشوده شد. و دیگر جوهر گوگرد را که اسید سولفوریک است، از تجزیه زاج سبز که سولفات دوفر می باشد کشف کرد. و می دانید که: اینهم مادر صنایع شد و.

« سنه ۲۴۰ و وفاتش در سنه ۳۲۰ هجری است) به او اشاره نموده و استاد خود خوانده است و می گوید: «استاذنا أبو موسی: جابر بن حیان». و جمیع مورخین - بجز بعضی از غیر مسلمین - اتفاق دارند بر اینکه نزد امام صادق شاگردی کرده است. و اتفاق دارند بر اتصالش و یا تأثیرپذیری اش در علم و عقیده، به آن حضرت. و اکثر مورخین بر آنند که وی پس از ارتحال امام، از شیعه اسمعیلیه شد. او در کتاب خود به نام «الحاصل» می گوید: لیس فی العالم شیء إلا و فیهِ من جمیع الأشياء. و الله لقد و بخیسی سیدی (یقصد الإمام الصادق) علی عملی فقال: و الله یا جابر لولا ائی أعلم ان هذا العلم لا یأخذُه عنک إلا من یستأهله، و أعلم علماً یقیناً انه مثلک، لأمرک بابطال هذه الکتاب من العلم. « در عالم چیزی نیست که در آن از جمیع چیزها نبوده باشد. سوگند بخدا که بتحقیق آقای من (منظور از آقا حضرت امام صادق است) مرا تویخ نمود بر کارم و گفت: سوگند بخدا ای جابر! اگر نه این بود که من می دانستم که این علم را از تو فرا نمی گیرد مگر کسی که اهلیت آن را داشته باشد و می دانستم به علم قطعی و یقینی که او هم مثل تست، هر آینه به تو امر می کردم که تمام این کتابها را باطل کنی!» و آن کتابها، کتب ریاضی و شیمی ای بود که حقیقت علمش بر عصرها سبقت داشت. گفته شده است: او علمش را از خالد بن یزید و سپس از امام جعفر اخذ کرده است؛ جابر بن حیان دائماً در عبارتش با لفظ: «سیدی» به امام اشاره می کند و سوگند می خورد و امام را مصدر الهام برای خود می شمرد. وی در مقدمه کتابش که به نام «الأحجار» است می گوید: و حق سیدی لولا ان هذه الکتاب باسم سیدی صلوات الله علیه لما وصلت إلى حرف من ذلك إلى الأبد. « و سوگند بحق آقایم که اگر این کتابها به نام آقایم نبود - که دروهای خدا بر او باد - من تا ابد هم به حرفی از آن راه پیدا نمی نمودم.»

مستشرق کراوس (Kraus) که ناشر کتب او در عصر اخیر است برای او چهل تألیف ذکر کرده است و ابن ندیم در قرن چهارم هجرت، بیست کتاب دیگر را بر آن اضافه می کند. ابن ندیم از او این گفتارش را نقل می کند که: من در علم فلسفه سیصد کتاب تألیف نمودم و یکهزار و سیصد رساله در صنایع مجموعه و آلات حرب، سپس در علم طب کتاب عظیمی را به رشته تألیف در آوردم. پس از آن، کتابهای کوچک و بزرگی را تألیف کردم، و در علم طب قریب پانصد کتاب نوشتم. سپس بر رأی ارسطاطالیس، در علم منطق تألیف نمودم، پس از آن أيضاً کتاب زیج را نوشتم که قریب سیصد ورق بود، سپس کتابی را در زهد و

به اسم **زَيْتُ الزَّاجِ** و **أُمِّ الصَّنَائِعِ** نامیده شد.^۱

دانشمندان ما با همان **قَرَع** و **أَنْبِيقِهَا** و با همان **دَمَس** و **كَلْسِهَا** بسیاری از موادّ شیمیائی را از قبیل **نِیْتْرَاتِ دَارْزَانِ** که همان سنگ جهنّم است و **سُوبَلِیمِه‌اِکَال**، **پُطاس**، **أَمْلَاحِ آمُونِیَاک**، **جوهر شوره**، **شوره**، **کَرْبِنَاتِ دوسود** که همان **قَلِیَا** است، **اِنتِیمون**، و ده‌ها موادّ دیگر که در شیمی امروز جزو اصول محسوب می‌شود، بدست آوردند.^۲

«مواظت نگاهشتم و در عزائم (واجبات) کتابهای بسیاری نوشتم که همگی خوب بود. و در اشیائی که به خواصّ آن عمل می‌شود کتابهای کثیری را تألیف نمودم. و پس از آن قریب پانصد کتاب در نقض فلاسفه نوشتم، و پس از آن کتابی در صنعت تألیف نمودم که به «کتاب الملک» معروف شد و کتابی که به عنوان «ریاض» معروف شد.

۱- «شرح حال و مقام محمد زکریای رازی، پزشک نامی ایران» تألیف دکتر محمود

نجم آبادی، ص ۵۵ و ص ۵۷

۲- دانشمندان مغرب زمین اعتراف دارند که علاوه بر موادّ مذکور، موادّ دیگری از قبیل اسید نیتریک، هیدروکلریک، کلرید سولفوریک، تیزاب سلطانی، تیزاب فاروق، جوهر نشادر و نمک نشادر، اکتشاف از مسلمین است. تیزاب سلطانی مرکب از جوهر گوگرد و شوره می‌باشد. و خاصیت آن تحلیل طلاست، در صورتی که هر یک از آنها جداگانه در طلا نمی‌تواند اثری داشته باشد.

گوستاولوبون در «تمدّن اسلام و عرب» باب پنجم، فصل دوم شیمی، ص ۶۲۶ و ۶۲۷ گوید: عرب در شیمی معلوماتی که از یونان حاصل نمود، محدود بوده است و موادّ مهمّی که یونانیان از آنها بی اطلاع بوده‌اند مثل تیزاب سلطانی، الکل، جوهر گوگرد، تیزاب فاروق و غیره تماماً از ایجاد و اکتشافات مسلمین می‌باشد؛ آنها عمل تقطیر و غیره که از اعمال اساسی این علم است جاری و معمول داشتند. اینکه در کتب شیمی می‌نویسند لاوازیه موجد این علم می‌باشد، باید در نظر داشت که هیچ علمی اعمّ از کیمیا یا غیر آن دفعهً ایجاد نشده است؛ چنانکه لابراتوارهای هزار سال پیش مسلمین و اکتشافات مهمّ آنها در این علم نمی‌بود هیچوقت لاوازیه نمی‌توانست قدمی به جلو گذارد. و در ص ۶۲۹ گوید: مسلمین یک سلسله موادّی را اکتشاف نمودند که در استعمالات روزانه شیمی و صنعت، محلّ حاجت می‌باشند؛ مثل جوهر گوگرد و الکل. و **الرازی** که در سال ۹۴۰ میلادی وفات یافته است اول از همه تفصیل تمام آنها را در کتاب خود بیان نموده است؛ مثل: از تقطیر «

و در کشف همین موادّ بود که ساختن نقره و طلا را امکان پذیر دانستند. محمد بن زکریای رازی کتابی نوشته است به نام: «إِنَّ صِنَاعَةَ الْكِيمِيَا إِلَى الْوَجُوبِ أَقْرَبُ مِنْهَا إِلَى الْإِمْتِنَاعِ».

ابن جُلجل در «طبقاتُ الأَطْبَاءِ وَ الْحُكَمَاءِ» گوید: محمد بن زکریای رازی در صنعت کیمیا (شیمی) تحقیقاتی کرد، و چهارده مقاله در علم کیمیا تألیف نمود.

در فهرست تألیفات رازی نام سه کتاب دیده می‌شود که در آنها عقیده یعقوب بن إسحق کندی^۱ را که مبنی بر بطلان صنعت کیمیاست، رد کرده است.

بسیاری از بزرگان متصوّفه بدین کار اشتغال داشته‌اند. نامهای جابر بن حیّان^۲ و ذوالنون و جُنید بغدادی و محیی الدّین عربی و شمس تبریزی و جلال الدّین رومی و سید نعمت الله ولیّ و نور علیشاه در این مطلب زیاد برده می‌شود.

این پیشرفت و عظمت علم شیمی است که یکی از شاخه‌های طبیعیّات است.

البته این علم، علم کیمیاست که عبارت است از ترکیب موادّ خاصی با

۱- زاج سبز، جوهر گوگرد استخراج نمودن، و از تقطیر موادّ نشاسته‌ای یا موادّ قندی تخمیر شده، الکل بیرون آوردن.

۱- یعقوب بن اسحق کندی، عالی‌مقام‌ترین فیلسوف عرب در قرن سوم هجری است، زیرا که تاریخ برخی از مؤلفاتش در سنه ۲۲۲ هجری قمری است. شرح و ترجمه احوال وی را ابن ندیم در «الفهرست»، و ابن ابی أصیبعه در «طبقات الأَطْبَاءِ» ذکر کرده‌اند.

۲- در تعلیقه ص ۶۲۷ از «تملن اسلام و عرب»، گوستاولوبون گوید: جابر را علمای کیمیای مشرق مانند شیخ محمد قمری و ابن وحشیّه و مظفرعلیشاه کرمانی و غیرهم، ربیب امام جعفر صادق دانسته‌اند و در اینکه تلمیذ آن حضرت بوده شکّی نیست زیرا در مؤلفات خود مکرّر بنام و عنوان آن حضرت قسم یاد می‌کند.

شرایط مخصوصی تا از آن طلا درست شود. و اما اِکسیر که به آن کبریت احمر هم گفته‌اند: علمی است که با آن چیزی بدست می‌آید که چون آن را بر مسّ و یا نقره زنند تبدیل به طلا می‌شود؛ و آن بسی از کیمیا مهمتر است.

اما درباره علم فیزیک: چه درباره محاسبه جُرْأثقال، و چه در مباحث نور و انکسار شعاع و آئینه‌ها، و چه در بسیاری از صنایع که متکی بر قوانین فیزیکی است، اعلام و دانشمندانی در این فنّ بروز کرده‌اند.

اکتشافات **ابوریحان بیرونی** در فلکیّات و ریاضیّات و **مکانیک** و **ایدروستاتیک**، و محاسبه ثقل و فشار مایعات و توازن آنها، و بالا رفتن آبهای فواره و چشمه‌ها، و اندازه‌گیری محیط زمین بواسطه عملی که غربی‌ها آن را **قاعده بیرونی** نامند، و اختراع بعضی از انواع **أسطرلاب**، و کتابهایی را که در آلات فلکیّه و ستارگان دنباله دار، و پدیده‌های جوّیه، و جزر و مدّ نوشته است، و پیدا کردن وزن مخصوص اجسام، و حدس حرکت زمین و احتمال قاره دیگری در سائر نقاط ربع مسکون همچون قاره آمریکا، و بسیاری دیگر از امثال این مسائل، تماماً از مسائل مهمّی است که علوم امروزه در فیزیک و ریاضی بر آنها نهاده شده است.

در مقدمه کتاب «التفهیم لأوائل صناعة التنجیم» آورده است که: ابوریحان برای تعیین وزن و حجم مخصوص اجسام، ترازویی تازه که آن را بنام **ترازوی ابوریحان** باید خواند، اختراع؛ و بدین وسیله وزن مخصوص عدّه‌ای از اجسام - حدود ۱۶ فقره - را معلوم کرد که با دقیق‌ترین تحقیقات علمای امروز موافق است.

ترازوی ابوریحان در نظر اهل فنّ دقیق‌تر از **ترازوی ارشمیدس** است.

رساله‌ای هم در نسب ما بین فلزّات و جواهر معدنی در حجم نوشته که در فهرست مؤلفاتش مذکور است

در کتاب «**الجواهر**» هم مخصوصاً وزن مخصوص فلزّات و پاره‌ای از

أحجار قیمتی را تعیین کرده است.^۱

چاه آرتزین:

در «نامه دانشوران» آورده است که: در کتاب «آثار الباقیه» ابوریحان بعضی از مطالب مندرج است که در کتب حکمای اروپا براهین آنها اقامه شده است.

از جمله در باب جستن آبها از بعضی چشمه‌ها شرحی گفته که بعینه حکیم طبیعی دان «مسیو زله» در باب «پی آرت زین» ذکر کرده است. و ما بعد از طیّ مسائل و مطالب ابوریحان، آن مسأله و سائر مسائل و قواعد نقشه کشی را که حکمای اروپا معمول می‌دارند خواهیم نگاشت تا واضح شود که: در آن مسائل ابوریحان را با جُلّ حکمای ایشان توارد خاطر بوده است، و یا ایشان به مؤلفات وی ظفر یافته، آن قواعد را از او اقتباس کرده‌اند.^۲

۱- مقدمه «التفهیم» ص ۱۱۶، به قلم جلال الدین همائی

۲- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» سه فصل آن را درباره علوم آن حضرت به علوم تجربی و علوم سیاسی و علوم اقتصادی اختصاص داده است و الحقّ بحثهای نفیسی نموده، و مستدلّ می‌سازد که تمام علوم اروپائیان در این سه گونه علم مهمّ از آن حضرت گرفته و اقتباس شده است. وی در بدو این فصول (در باب پنجم) که منهج و روش علمی حضرت را مشخص می‌کند در ص ۲۷۷ بطور فشرده می‌گوید: در این باب فعلی سه فصل است که تصویر منهج علمی و منهج خضاری: سیاسی و اقتصادی امام صادق را در بر دارد، بهمان قسمی که حضرت خطوطش را با فعل و قول کشیده و ترسیم نموده‌اند و بهمان طوری که علماء اسلام از آثارش پیروی نموده و بنای تحقیقات خود را بر آن نهاده‌اند؛ اعمّ از فقهاء اسلام یا ریاضی‌دانان و یا علمای تطبیق (تجربی)، در حالی که از حرّیت فکر و بحثی که در نصوص قرآن کریم وارد است و سنّت بدان امر کرده است همگی بهره‌مند شده‌اند. و امام صادق از ولّین کسانی بوده‌اند که این منهج را به مسلمین - از کسانی که به آن حضرت نسبت داشته‌اند، و از کسانی که از آنها گرفته‌اند - بدون تفاوت میان شیعه و فقهاء اهل سنت تعلیم نمودند.

اهل اروپا، منهج نزاهت علمیّه و واقعیّه (واقع‌نگری) را که متبلور در طریقه تجربه و استخلاص (روش تجربی) است، از این علماء و فقهاء شاگردان مکتب امام صادق ⇨

در «آثار الباقیه» گوید: آبهایی که در تک‌چاه مجتمع می‌شود بر دو قسم است:

گاهی از اطراف چاه ترشح کرده جمع می‌شود، چه سطح آن ماده با سطح آب مجتمع، همکف و هم ترازوست. و این قسم را ممکن نیست که بهیچ تدبیر بجستن آورند؛ چه فتور و وضعی که دارد با آن منظور موافق نیاید.

و گاهی می‌شود که آب در تک‌چاه به قوت جوش می‌کند، زیرا که ماده و منبع آنرا ارتفاعی است که از آنجا بشدت سرازیر شده و از منافذ خارج می‌شود. این قسم را ممکن است که به آلات معموله مانند فواره‌های بلند و لوله‌هایی بجستن بیاورند، بقدری که منتهای آب فواره با سطح اصلی ماده مساوی و

«فرا گرفته‌اند؛ آن منهجی که جابرین حیان: وُلّین مستحقّ نام شیمیست و کیمیائی در عالم- همانطور که اروپائیان از وی تعبیر می‌کنند - آن را اعلان کرد. و از منهج خضاری امام (تمدّن فکری و فرهنگی)، منهج سیاسی و منهج اقتصادی اخذ می‌شود که مقصود و هدف از آن آبادی دنیا با عدالت در میان مردم است، و عمل و تلاش است برای حیات و زندگی و معاونت و تکافل میان اعضاء جماعت و سعی و اهتمام در به ثمر رساندن قدرتها و اموال مردم.»

اینها قواعد و قوانینی است که با آن، فقه شیعی به اقصی درجه و غایت خود رسیده است. ابتدائش از منهج امیرالمؤمنین علی بوده است که در حیات و یا در خلافتش معمول بوده است و یا در عهدنامه آن حضرت به مالک اشتر بدان تنصیب شده است و هم‌اکنون سیاست و اجتماع و اقتصاد است، تا برسد به رساله نواده‌اش زین العابدین در حقوق و آن نیز در آثارش همینطور جاری و ساری است تا برنامه نواده این امام: جعفر الصادق در برنامه‌های علمی و حضاری که شامل سیاسی و اقتصادی است، که آنها را برای مردم تنظیم کرده و ارائه نموده است، و خودش بنفسه آن را تطبیق و اجراء و منتشر نموده. و بواسطه آن است که اساس دول عالم و جوامع و جمعیتها و دسته‌ها و گروهها را بنا نهاده است، تا با عمل به منهج امام به عالی‌ترین وجه از وجوه خود برسند. و این خصیصه و مایه امتیازی است که در جهان، عالمی را از علماء تاریخ، همتا و هم‌لنگه او نمی‌یابیم. و اینک در این مقام همینقدر کافی است که همچون اشاراتی ایراد شد؛ و تفصیل آن در فصول ثلاثه آتیه خواهد آمد.

موازی شود و ارتفاع گیرد. و گاه به حدّ قلعه و مناره بلند گردد. و نیز ابوریحان در ذیل آن مطلب گوید که: در یمن چون حفر چاهی کنند، بسا اتفاق افتد که به سنگی منتهی می‌شود؛ و مردم آن سرزمین بر حسب فراستی که در آن امر دارند، از صدای آن سنگ معلوم کنند که چه مقدار آب در آن خاک موجود است.

پس بدان آلتی که در دست دارند رخنهٔ تنگ در آن سنگ پدید آرند. اگر آب به سلامت جوشش کند آن مجری را وسعتی دهند؛ و اگر آثار طغیان مشاهدهت شود آن رخنه را با خاک و آهک انباشته کنند که مبادا سیلی مهیب در آن مکان پدید آید.

و در بالای کوهی که در میان اُبرشهر و طوس واقع است دریاچه‌ای است به نام **برزود** که گرد آن یک صد فرسنگ می‌باشد. و در آنجا آب مانند جزر و مدّی که در آب دریاهاى دیگر پدید می‌شود مشهود نیست، زیرا که سطح مبدأ و خزانة با سطح آن موازی و برابر است، یا آنکه سطح مادهٔ مرتفع است ولیکن مقداری از آب که تابش خورشید تجفیف می‌کند، موازن آن مقداری است که از مبدأ وارد می‌شود؛ از آنروى زیاد و کمی در آن نیست.

تا آنکه گوید:

حکیم مسیو زله در کتاب خود که در علم طبیعی نوشته است، در خصوص چاه **گرنل**^۱ که در پاریس واقع است فصل مشبعی آورده است، و در بیان سبب و علل طبیعیّهٔ آن شرحی گفته است که با تحقیقات ابوریحان بسی موافقت دارد.

بالجمله آن چاه در پاریس واقع شده و به عمق پانصد و چهل و هشت مِطر است، و بواسطهٔ لوله‌ای که سی و هشت مِطر ارتفاع دارد از زمین بلند می‌شود.

۱_ Gernelle .

و در باب بحر خِزِر حکمای اروپا را تحیر می‌بود که آن همه رودخانه‌ها در آن داخل می‌شود و اصلاً ممرّ و مخرجی ندارد تا از آن خارج گردد. لهذا تا دو بیست سال قبل^۱ عقیدت ایشان آن بود که: بحر مذکور را دو مجرای تحتانی است: یکی از زیر گرجستان و قفقاز، و دیگری به طرف ممالک ایران و هوانق. آنچه از رودخانه‌ها آب در آن می‌ریزد، از مجرای اول به دریای سیاه، و از مجرای دوم به خلیج فارس پیوسته می‌شود.

اگر چنان نباشد بایستی از اجتماع رودخانه‌های عظیم، طغیان آن آب، سواحل ایران و حاج طرخان بلکه خوارزم و تمامت آسیا را فرو گیرد. ولی از تاریخ فوق‌الآن که علوم شیمی و طبیعی را تکمیل کرده‌اند، در باب آن بحر بدان سخن که از استاد ابوریحان نقل کردیم قائل شده‌اند، و معلوم داشته‌اند: هر قدر آب در آن دریا وارد می‌شود به همان قدر آفتاب تجفیف می‌کند.

مخصوصاً جمعی از مهندسین روس تحقیق این مسأله را غوررسی کرده‌اند و آنچه ایشان بعد از تتبع بسیار استنباط نموده‌اند، مطابق است با آنچه ابوریحان در «آثار الباقیه» ذکر کرده.^۲

این کشف ابوریحان امروز در فیزیک به قانون خاصیت ظروف مرتبطه معروف است.

ابوریحان، نیز درباره سیر نور و صوت و اینکه حرکت صوت بطی‌تر از نور است، تحقیق عمیق کرده است.^۳

۱- جلد اول «نامه دانشوران» همانطور که در مقدمه آن، که به قلم دانشمند معظم آقای حاج سید رضا صدر نوشته شده است، آمده است در پانزدهم شعبان ۱۲۹۶ هجری قمری بطبع رسیده است. و بنابراین، تا نگارش این کتاب که جلد دوم از «نور ملکوت قرآن» است و در ۱۴۰۸ هجری قمریه می‌باشد، باید بر مقدار دو بیست سال مرقوم در متن، مقدار یکصد و دوازده سال را افزود.

۲- «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۷۹ و ۸۰ و ص ۸۲

۳- مقدمه «التفهیم» ص ۱۱۷، از «آثار الباقیه» ص ۲۵۶

از جمله مسائل فیزیکی که تمام اروپائیها در آن مرهون مسلمین می‌باشند، مسائل نور و آئینه‌هاست؛ که عالی‌ترین کتابی که در این موضوع در هزار صفحه در دو جلد نوشته شده است کتاب «تَنْقِيحُ الْمَنَاطِرِ لِذَوَى الْأَبْصَارِ وَ الْبَصَائِرِ» تألیف علامه کمال الدین ابی الحسن فارسی است که هفتصد سال پیش نگارش یافته است.^۱

و اما درباره علم هیئت و نجوم: با وجود نداشتن اسباب و وسائل کار، و با عدم دوربین و تلسکوپ، علمای راستین علم هیئت با محاسبه قواعد حرکات سیارات و دوری و نزدیکی و محال و مواضعشان در فلک و تعیین جای ثوابت و سیارات و ساختن کره‌های فضائی و اسطرلاب‌ها و نقشه‌های فضائی و نقشه‌های زمینی، بحث در این علوم را از روی قواعد دقیق ریاضی و حساب استدلالی و جبر و مقابله و مثلثات و قواعد ظل و ظل تمام و جیب و جیب تمام^۲ بجائی رسانیده‌اند که ما فوق آن متصور نیست.

ابوریحان بیرونی که تخصص او در علم فلک است و گوئی آسمان را در مشت خود دارد، با نوشتن کتاب «قانون مسعودی» در سه جلد و کتاب «فی

۱- این کتاب در دو مجلد قطور در سنه ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ هجری قمری در بلده حیدرآباد دکن به طبع رسیده است و نویسنده آن شیعه عالیمقام است. در «الذریعة» ج ۴، ص ۴۶۷ گوید: این کتاب شرحی است که کمال الدین فارسی به امر استادش: قطب الدین شیرازی (متوفی در ۷۱۰ هجری) بر کتاب «المنظر و المرایا» منسوب به ابی علی محمد بن حسین بن حسن بن سهل بن هشتم بصری (که عمر درازی کرد و در حدود سنه ۴۳۰ وفات کرد) نوشته است. آن کتاب محتوی هفت مقاله است ولیکن شارح ما علاوه بر این مقالات خاتمه‌ای و تزییلی و لواحق را بدان افزوده است؛ و از شرحش در سنه ۷۱۸ فارغ شد. و یکی از معاصرین شارح و شریک درس او در نزد قطب الدین شیرازی، که به نام مولی نظام الدین و مشهور به نظام أعرج قمی است، این شرح را مختصر نموده و آن را «البصائر فی اختصار تنقیح المناظر» نام نهاد. اصل «مناظر» از اقلیدس صوری است و ابن هشتم مسائل آن را در کتاب خود که به اسم «المناظر» است درج نموده است.

۲- ظل: تانژانت؛ ظل تمام: کتانژانت؛ جیب: سینوس؛ جیب تمام: کسینوس.

تَحْقِيقِ مَا لِلْهِنْدِ مِنْ مَقُولَةٍ مَقْبُولَةٍ فِي الْعَقْلِ أَوْ مَرْدُودَةٍ» که نتیجه چهل سال مسافرت و توقّف او در کشور هند است، و با نوشتن کتاب «التّفهيم لأوائلِ صِنَاعَةِ التَّنْجِيمِ» و «أثار الباقية» و کتب بسیار و رسائل فراوانی که در عداد مؤلفاتش نام آنها ذکر شده است، هزار برابر بیشتر و بهتر از اروپائیهائی که با دوربین‌های قوی مراکز ستارگان را دیده و رصد کرده‌اند زحمت کشیده و نتایج فکر بکر خود را به عالم علم تقدیم نموده است.

در «نامه دانشوران ناصری» گوید: در انواع صناعات و فنون ریاضی و اصناف علوم، به مقامی جای گزید که افاضل عالم، مر این قضیه را مسلم داشته‌اند که: در مطالب نجومیه مانند آفتاب، منحصر در فرد است؛ و چنان یگانه است که دیده همتایش ندیده، و بدان مثابه طاق است که نام جفتش بگوشی نرسیده، الحقّ درج کمالات را عجب درّ یتیمی است.^۱

۱- «نامه دانشوران» ج ۱، ص ۶۱

۲- أحمد امین مصری در کتاب «یوم الإسلام»، در ص ۸۹ و ۹۰ مطلبی دارد که قابل توجه است. او می‌گوید: طریقه اسلام اعتماد بر Induction یعنی استقراء است. اسلام در مسائل جزئیّه حتّی الامکان تتبّع و فحص به عمل می‌آورد و سپس از آنها استنتاج قواعد کلیّه می‌نماید؛ همچنانکه در علم صرف و نحو، رویه و عادت آن است که جزئیات معروفه را تتبّع می‌کنند تا از آنها قاعده مرفوع بودن فاعل را استنتاج کنند. امّا فلسفه یونان یا فلسفه ارسطو عمادش بر Deduction یعنی استنتاج است. ایشان قاعده کلیّه را مورد نظر می‌گیرند تا از آن، موارد جزئی را استنتاج بنمایند؛ مثل آنکه می‌گویند: اجسام بواسطه حرارت منبسط می‌شوند، بنابراین آهن هم که جسم است بواسطه حرارت منبسط می‌شود، و هکذا.

این طریقه استقراء، آنان را به تشکیک و تجربه در مسائل کشانده است. ما می‌بینیم بسیاری از مسائلی را که جاحظ در کتاب «حیوان» نوشته است با شک شروع می‌کند و سپس بر محک تجربه می‌زند. و برای جاحظ اشکالی ندارد که ارسطو را در گفتارش تخطئه کند و یک مرد اعرابی بدوی بیابانی را بر او مقدّم بدارد. نظام بر همین نهج مشی کرده است؛ حتّی در احادیث نبویه، اولاً در یکایک آنها راه تشکیک را می‌پیماید و سپس بر عقل عرضه می‌دارد تا صحیح آنها از ناصحیح باز شناخته شوند. بنابراین، غزالی و جاحظ، بردکارت در این طریق تشکیک تقدّم دارند، و ابن مسکویه در کتاب «تهذیب أخلاق» در تقریر مذهب

تا آنکه گوید: از کتاب «استیعاب فی صنعة الأسطرلاب» و سائر مؤلفاتش واضح گردد که آن استاد کامل چنانکه در معقول و منقول مسلم گشت و در محسوسات و مصنوعات نیز مسلط بود، در ابداع صنایع عملیه بجائی رسید که دست اختراعش طبقات افلاک و نقوش آنجم را چند صفحه چنان هویدا نموده است که گویا: الواح فلکیه با صفحه خاطرش التیام داشته و صور چهل و هشتگانه در لوح سینه‌اش ارتسام یافته است.

بالجمله در جودت ذهن و حسن قریحت به پایه‌ای بود که خود در صناعت نقشه‌کشی و آثار جغرافی ابتکار جست و مبتدع قواعدی چند شد که مردم اروپا هر وقت آن قواعد را ببینند و مطالعت نمایند واضح آن را بزرگ شمارند. و در این زمان بنای جل نقشه‌کشی ایشان بر اصول و قوانینی است که وی اختراع کرده است.^۱

نشو و ارتقاء (نظریه تکامل) بر داروین مقدم بوده است، و خواجه نصیر الدین طوسی در فهم مسأله نسبت زمان بر اینشتین مقدم بوده است. غایه الأمر، وسائل و لویه علم برای این متأخرین فراوان‌تر و زمان مساعدت‌ش بیشتر و حقائق و ضوحش اکثر بوده، و با بیان روشن‌تری تقریر نموده‌اند، و فن و راه تحلیل برای اینان بیشتر از فن ترکیب، کمک‌های مساعد نموده است. یعنی آنچه را که علمای عرب در یک جمله می‌گفته‌اند، متأخرین از علمای غرب و اروپا در یک کتاب می‌گویند. به روجر بیکن نسبت داده‌اند که وی در نهضت استقرائی جدید اروپا، اولین کسی است که آن را پایه‌گذاری کرده است؛ با آنکه او فارغ‌التحصیل حوزه‌ها و دانشگاه‌های عربی در اسپانیا می‌باشد.

آری! نقصان عرب در آن است که ایشان کسی را ندارند که از آنها تجلیل بعمل آورد و مجد و عظمت کارشان را بر شمرد؛ و به عکس، مزیت اروپائیان در آن است که پیوسته افرادی که شأن و مقام آنها را بالا می‌برند را تمجید نموده و کارهای آنها را بازگو می‌کنند. درباره ابن خلدون نیز باید بگوئیم: او در تأسیس علم الاجتماع (جامعه‌شناسی) بر دکارت تقدم دارد؛ و فرق میان این دو در آن است که: ابن خلدون بنای کتاب خود را بر استقرائی که عرب بر آن تکیه نموده است، بیشتر از مذهب استنتاجی که اروپائیان با بدن سو گرویده‌اند نهاده است.

۱- «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۶۲

کیفیت تسطیح سطح کره زمین بر روی نقشه‌های جغرافیا که مستوی

هستند:

از نتایج افکار و بدایع آثار آن فاضل یگانه، بعضی مسائل طریفه و مطالب عالیه است که با فقدان اسباب و نقصان آلات، به حسن قریحت و فکر دوربین برای آنها ایجاد قانون و تأسیس اسامی کرده است که هر کس با نظر انصاف در آنها تأمل کند، بر رتبت علم و مقدار فضلش اطلاع یابد.

منجمله اصول و ضوابطی است که در تسطیح کره زمین و ترسیم نقشه‌های جغرافیا در مطاوی مؤلفات خود آورده است. اگرچه حکمای اروپا آن قواعد را از وفور اسباب و تکمیل ادوات به اعلی مدارج کمال رسانیده‌اند، ولی هر زمان این عبارات بشنوند و آن اشارات را ببینند، به اقتضای الْفُضْلُ لِلْمُتَّقِدِّمِ او را بزرگ شمارند و شایسته هر قسم تحسین دانند.

اینک محض ایضاح آن رموز و کشف آن کنوز، آنچه در «آثار الباقیه» در باب ترسیم نقشه‌های جغرافی ذکر کرده است، حاصل مراد او را بیان می‌کنیم...
 آنگاه در سه صفحه تمام، کیفیت تسطیح کره را که «آثار الباقیه» آورده است، بیان نموده است.^۱

ابوریحان را بر خلاف جمیع متقدمین که بنا بر هیئت بطلمیوس، قائل به سکون زمین بوده‌اند، در مسأله حرکت ارض، قریحه نوینی بوده که هر کس در عبارات او تأمل کند می‌داند که: اختیار آن مذهب و سلوک آن طریقه را رغبتی تمام داشته است.

وی در کتاب «استیعاب در عمل أسطرلاب زورقی» چنین گوید:

وَقَدْ رَأَيْتُ لِأَبِي السَّعِيدِ السَّجْزِيِّ أُسْطُرْلَابًا مِنْ تَوْعٍ وَاحِدٍ بَسِيطٍ، غَيْرِ مُرَكَّبٍ مِنْ شِمَالِيٍّ وَجَنُوبِيٍّ، سَمَاهُ الزُّورَقِيُّ.

فَاسْتَحْسَنْتُهُ جِدًّا لِاخْتِرَاعِهِ إِيَّاهُ عَلَى أَصْلِ قَائِمٍ بِيَدَاتِهِ مُسْتَخْرَجٍ مِمَّا

۱- «نامه دانشوران» ج ۱، ص ۷۳ تا ص ۷۶

يَعْتَقِدُهُ بَعْضُ النَّاسِ مِنْ أَنَّ الْحَرَكَةَ الْمَرْتَبِيَّةَ مِنَ الْأَرْضِ دُونَ الْفَلَكَ.
وَلَعَمْرِي هُوَ شُبْهَةٌ عَسِيرَةُ التَّحْلِيلِ، صَعِبَةُ الْمَحَقِّقِ، لَيْسَ لِلْمُعَوَّلِينَ عَلَى
الْخُطُوطِ الْمَسَاحِيَّةِ مِنْ تَقْضِيهَا شَيْءٌ؛ أَعْنَى بِهِمُ الْمُهَنْدِسِينَ وَعُلَمَاءَ الْهَيْئَةِ.
عَلَى أَنَّ الْحَرَكَةَ سَوَاءٌ كَانَتْ لِلْأَرْضِ أَوْ كَانَتْ لِلسَّمَاءِ؛ فَإِنَّهَا فِي
كِلْتَا الْحَالَتَيْنِ غَيْرُ قَادِحَةٍ فِي صَنَاعَاتِهِمْ. بَلْ إِنْ أَمْكَنَ تَقْضِي هَذَا الْإِعْتِقَادِ وَ
تَحْلِيلُ الشُّبْهَةِ، فَذَلِكَ مَوْكُولٌ إِلَى الطَّبِيعِيِّينَ مِنَ الْفَلَسَفَةِ.

گوید: «و از ابوسعید سجزی، اسطرلابی بسیط دیدم که: از شمالی و جنوبی مرگب نبود؛ و آنرا زورقی نامیدی. آن عمل مرا زیاده پسند افتاد؛ وی را بسیار تحسین کردم. چه آن را بر اصلی قرار داده بود قائم به ذات. بنیان آن عمل و مدار آن صنعت، بنا بر عقیدت مردمی بوده است که ارض را متحرک دانسته، و حرکت شبانه روزی را به فلک منسوب ندانسته‌اند. قسم با جان خود که آن عقیدت شبهه‌ای است که تحلیلش در نهایت دشواری است، و قولی است که رفع و ابطالش در کمال صعوبت است. مهندسیین و علماء هیئت که اعتماد و استناد ایشان بر خطوط مساحیه است، در نقض آن شبهت و رد آن عقیدت، بسی ناچیز و تهی دست باشند. هرگز دفع آن شبهه را اقامت برهان و تقریر دلیلی نتوانند نمود. و این معنی مایه طعن ایشان نشود، زیرا که حرکت مرتبه را چه از ارض دانند و چه از سما شناسند، در هر حال به صنعت ایشان زیانی نرساند. و اگر دفع شبهت در حیث امکان آید و در آن باب یارای دم زدن باشد، به افکار و انظار طبیعیین فلاسفه منوط است.»^۱

ابوریحان در کتاب «تحقیق ما للهند» نیز راجع به مشکل حرکت زمین بحث کرده است.^۲

۱- «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۷۷

۲- «تحقیق مالهند» ص ۱۳۸

استخراج جیب یک درجه:

استخراج جیب (سینوس) یک درجه از مسائل عالی ریاضی است که علمای پیش از ابوریحان به کشف آن توفیق نیافته بودند.

ابوریحان اول کسی است که آن مسأله را کشف کرده، و شرح آن را در باب چهارم از مقاله سوم «قانون مسعودی» ج ۱، ص ۲۹۲ آورده؛ بدین تفصیل که ابتداءً دوازده مقدمه یعنی دوازده قضیه ریاضی را از پیش خود طرح و اثبات کرده و سپس مقصود خود را از آن نتیجه گرفته است.

از معاصران ابوریحان دو تن از اعظم علمای ریاضی یکی **أبوسهل بیژن ابن رستم کوهی**، و دیگری **أبوالجود محمد بن لیث سمرقندی** در این باره اهتمام به خرج داده بودند، اما کوشش ایشان بجائی نرسید و نتیجه‌ای از کار ایشان بدست نیامد.^۱

مسائل مهم دیگری که بیرونی در آنها رأی خاصی را داشت، که خودش با محاسبه دقیق ریاضی و رصد اندازه کرده بود، مانند مساحت، محیط و قطر کره زمین و تسیرات کواکب و قاعده نجومی تسویه البیوت و طول و عرض جغرافیائی و سمت قبله شهرها و قاعده جدید برای یافتن سمت قبله و ساختن محراب مساجد و رصد میل کلی و میل اعظم و حرکت خاصه و سَطی شمس و حرکت اوج شمس و مقدار حرکت دوری ثوابت و بسیاری از مسائل دیگر، بقدری است که اگر بخواهیم درباره هر یک بخصوصه شرحی بیاوریم، مطلب به درازا می‌انجامد.^۲ او بطور مبسوط این مسائل را در «قانون مسعودی» و

۱- مقدمه «التفهیم» ص ۱۱۳، از «قانون مسعودی» ج ۱، ص ۲۹۷

۲- در «نامه دانشوران ناصری» ج ۱، ص ۷۰ گوید: و نمونه‌ای از فضائل آن استاد کامل، مناظرات و مباحثاتی است که در هیجده مسأله طبیعیّه با شیخ رئیس ابوعلی سینا در میان داشته است. و مبنای آن مسائل بر سکون ارض است و بر میل جمیع اجسام به این مرکز، و امتناع خلأ، و إبطال جزء لایتجزی، و تناهی أبعاد و امثال آنها. هر کس با نظر تدقیق در آن رساله که مطمح انظار متقدمین و مطرح افکار متأخرین است تأمل کند، از

«تحدیدُ نهایاتِ الأماكن» و «آثار الباقیة» و «کتاب الجواهر» ذکر کرده است.^۱ از جمله هیئت و ریاضی دانان، و نجوم شناسانی که پس از وی تا به حال، همه ارباب تقاویم و محاسبات مرهون علم و فضل و کمال او می‌باشند، و در

☞ مایه فضل و پایه علم آن دو حکیم یگانه آگاه شود. تا آنکه گوید:

یاقوت حموی گوید: وقتی بجامع مرو درآمدم، در وقف نامه آن مسجد فهرست اسامی مؤلفاتش را دیدم که اوراقی چند با خطی درهم و مقروط (ریز و نزدیک بهم) نوشته بودند و چون برشمردم، شصت ورق بود. و برخی گویند: در هنگام حمل و نقل زیاده از یک بار شتر بود، ولی دست حوادث چنان شیرازه آن تصانیف نفیسه از آن بگسیخت که از آن بسیار، جز اندکی در میان نیست.

۱- عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۹۶ و ۲۹۷ گوید: و چون اقوال جابر بن حیان در قرن دوم هجری را در کنار اقوال حسن بن هیثم که میلادش ۳۵۴ و مرگش در ۴۳۰ می‌باشد و بیش از دو قرن میان آنها فاصله است قرار دهیم (وی که در خدمت دولت فاطمیین بوده است، و آن دولتی از دول شیعی است، و ۴۷ کتاب در ریاضیات و ۵۸ کتاب در هندسه دارد) آنگاه برای ما طریقه و منهج علمی تجربه و استخلاص (روش تجربی) که آن را امام صادق پیموده است و عمل به آن را بطور متقن انجام داده است، و جابر بن حیان و حسن بن هیثم آن را توصیف نموده‌اند مورد تأکید قرار خواهد گرفت. حسن بن هیثم تعبیر از آنها را به بهترین مناهج علمی واضح المعنی با عبارات محدود و مشخص (کوتاه و رسا) بیان نموده است.

از اهل اروپا درایر در کتابش: «النزاع بین العلم و الدین» بدین حقیقت گواهی داده است؛ وی می‌گوید: اسلوبی که مسلمین آن را بخصوصه دنبال کردند، سبب برتری ایشان در علم شد. زیرا مسلمین تحقیق کردند که: تنها اسلوب نظری نمی‌تواند باعث پیشرفت شود و تحقیقشان بدینجا رسید که بررسی و مشاهده خود حوادث و پدیده‌ها، تنها امید دستیابی به حقیقت است؛ فلذا شعار آنان در ابحاثشان همان اسلوب تجربی بود و این اسلوب آنها را به اکتشاف علم جبر و غیر آن از علوم ریاضی و علوم زندگی ارشاد نمود. و ما حقا به دهشت می‌افتم وقتی که در مؤلفاتشان نظر افکنده، و از آراء علمیّه چیزهائی را می‌یابیم که تا بحال می‌پنداشتیم از ثمرات علم در این عصر حاضر است.

* عبد الحلیم در تعلیقه گوید: به مقدمه کتاب دکتر مصطفی نظیف، مدیر جامعه عین شمس در قاهره، درباره حسن بن حسن هیثم بصری بزرگترین عالم در ریاضی و طبیعی در قرون وسطی مراجعه کن. حسن از عراق به قاهره وارد شد تا در عصر حاکم بأمرالله در ☞

اکثر از کتب، وی را با ألقاب أفضل المتکلمین، سلطان الحکماء و المحققین، استادالبشر، علامّة البشر، عقل حادیعشر و نظائر اینها یاد می‌کنند، علامّه خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن طوسی است^۱؛ که با تأسیس

«خدمت دولت فاطمیّین به عنوان مهندس کار کند. و از جمله آرائش این بود که می‌توان بر روی رود نیل آلاتی را نصب نمود که امواج آبها بتواند آن را به حرکت درآورد. و دکتر نظیف می‌گوید: برای ما لازم و سزاوار است که أسامی راجر بیکن، و مورلیکوس، و داوینچی، و کپلر و دلابورتا را با اسم حسن بن هیشم عوض و بدل کنیم. چرا که با دست حسن «مبحث نور» در وجه جدید با منهج خاصّ اسلامی خود شروع به حرکت نمود که آن عبارت است از: استقراء موجودات، و بررسی و جستجو در احوال دیدنیها، و تمیز خواصّ جزئیّات، و آنچه اختصاص به چشم در حال دیدن دارد، و آنچه را که همیشگی است و تغییر نمی‌کند و ظاهری است از کیفیتّ حواسّ که مشتبه نمی‌گردد. و پس از آن در بحث و مقیاس‌ها به تدریج و ترتیب بالا رویم با ارزیابی مقدمات، و تحفّظ بر نتایج. و مقصود و منظورمان را در جمیع آنچه را که استقراء نموده و در آن تفحص و کوشش بجا آورده‌ایم، عمل نمودن به عدالت باشد نه متابعت از هوی، و تنها هدفمان در سائر آنچه را که تمیز می‌دهیم و نقد در آن به عمل می‌آوریم، طلب حقّ باشد، نه پیروی از آراء. و در این صورت امید می‌رود که با این طریقه ما به حقّ و واقعیّی برسیم که سینه‌ها را خنک و تازه کند و بتدریج و تطّیف به نهاییّی واصل گردیم که در آنجا یقین و قطع قرار دارد و با نقد و تحفّظ، به حقیقتی نائل آئیم که با آن هرگونه خلاف از میان برخیزد و هر گونه شبهه، باطل و نابود گردد. و این جمع است میان استقراء و قیاس. و این نیست مگر منهج علماء ریاضی و طبیعی از مسلمین که ابن هیشم از آنها پیروی کرد و دانشمندان اروپا آن را نقل نموده‌اند و لآ از کندی متوفای سنه ۲۵۲، عالم طبیعی‌دان یا طیب فیلسوف، و از رازی متوفای ۳۲۰، جالینوس عرب یا طیب فیلسوفی که احساس به جزئیّات را اساس برای جمیع اعمال خود کرد و با موجودات حیّه و زنده استدلال بر وجود خالق نمود، و ابن سینا متوفای ۴۲۸، الرئیس، یا فیلسوف طبیعی که در قرون وسطی، فکرش و آرائش عالی‌ترین نمونه تعلیم و تربیت و نمایانگر نظریّه «مُثل اعلی» بود؛ چنانکه سارتن گوید. و تصویر این دونفر را همراه با تصویر جراح استخوانها: ابن زهر، بر دو شکل و صورت در دیوارهای دانشگاه پاریس نصب نموده‌اند و الآن موجود است.

۱- «ریحانة الأدب» ج ۲، ص ۱۷۱؛ و در همین کتاب و در ترجمه و شرح احوال او

گوید: خواجه بنا بر مشهور در یازدهم جمادی الاولی سال ۵۹۷ از هجرت، در طوس «

رصدخانه مراغه، و جمع فضلاء و دانشمندان ریاضی، و هیئت‌دانان درجه اول در مدت شانزده سال **زیج ایلخانی** را مرتب و مدون ساخت. و پس از او یکی از معاونانش در تنظیم زیج^۱، به نام **غیاث الدین جمشید کاشانی** کتابی در تکمیل زیج ایلخانی خواجه که ناقص مانده بود تألیف نمود، و به زیج خاقانی موسومش گردانید.

خواجه در نتیجه عمل رصد، **زیج ایلخانی** را به نام **هلاکوخان** نگارش داد. و چند جدول هم که در زیجهای سابق نبود بدان افزود، و بهمین جهت اعتبار تمام یافت.

مورخین اروپا نیز موافق نقل معتمد، در سال هزار و شصت و سه از هجرت مطابق هزار و ششصد و پنجاه و دوم میلادی، در شهر **لندن**، جدول عرض و طول بلاد را از روی همین **زیج ایلخانی** ترجمه و منتشر نمودند.^{۲ و ۳}

← متولد گردید. و در سال ۶۵۷ مشغول ساختمان رصد شد و بنا بر مشهور روز عید غدیر سال ۶۷۲ از هجرت، در بغداد رحلت کرد و جنازه او را بنا به وصیت وی، به کاظمین علیهما السلام نقل دادند و در پائین پای آن دو امام معصوم بخاک سپردند.

۱- **زیج** به کتابهایی که در آنها اصول احکام علم نجوم، و یا جدولهایی که در آنها نتایج رصد را ثبت کنند، گفته می‌شود.

۲- «ریحانة الأدب» ج ۲، ص ۱۷۷

۳- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» در ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۷ چنین آورده است: و شگفتی نیست در هم مشورت بودن و هماهنگی کثرت اروپائیان در سکوت از مناہج و طرق علم جدید که از مسلمین نقل شده است؛ همانند داب و دُیدتشان در انکار نمودن رشته اتصال پدران علوم ریاضی و هندسه به گاهواره‌ای که در آن نشأت گرفته و رشد و نما نموده‌اند. زیرا این بعلت استمرار جنگهای صلیبی است (تا زمان ما) و بعلت کوبیدن و خرد کردن حقائق علمی است برای تعصب دینی متأصل و ریشه‌دار در تمدن جدید اروپائی. ایشان به زبان نمی‌آوردند که: فیثاغورث و ارشمیدس و اقلیدس، پدران ریاضیات، دروس خود را در مدرسه اسکندریه مصر یاد گرفته و از آنجا نشر نموده و القا کرده‌اند. و به زبان نمی‌آوردند که: اصلاً کتاب اقلیدس مسمی به «أساسیات» یا «عناصر» را نشناخته بودند مگر از نسخه عربی. و به زبان نمی‌آوردند که: اروپای جدید، منهج علوم تجربی (تجربه و

از جمله کتب خواجه نصیر طوسی در علم آسمان کتاب «التذکرة التصیریة فی الهیئة» است که مختصر ولی جامع مسائل این فن است. و از شروح مشهوره بر این کتاب شرح فاضل شمس الدین محمد بن أحمد حفری از

استخلاص) را که راه و روش علمی معاصر است، از علوم اسلام فرا گرفته است. شاعر محمد اقبال* گوید: دوبرینگ Dubring می گوید: آراء راجر بیکن از آراء پیشینانش واضح تر و صادق تر است. و از کجا راجر بیکن دروس علمیّه خود را اتخاذ کرده و از کجا استمداد نموده است؟ از حوزه‌ها و دانشگاه‌های اسلامی در اندلس. بریفو* Robert Briffault می گوید: هیچگونه فضیلتی در اکتشاف منهج علوم تجربی در اروپا به راجر بیکن متوفای سال ۱۲۹۴ میلادی** و هم نامش فرانسیس بیکن متوفای سال ۱۶۲۶ میلادی، نسبت داده نمی‌شود. راجر بیکن درحقیقت نیست مگر یک نفر از رسل علم اسلامی و منهج اسلامی به سوی اروپای مسیحی.

راجر بیکن از گفتار باینکه: معرفت عرب و علمشان، طریق وحید برای معرفتند خودداری ننموده است. منهج تجربی عربی در عصر بیکن در اروپا انتشار یافت و مردم آن را آموختند. بیکن مردم را بدین منهج با رغبت تامّ و تمامی سوق می‌داد. وی اضافه می‌کند که: هیچیک از اقسام و انواع علوم اروپائی نیست که فرهنگ و تمدن اسلامی در آن تأثیر اساسی نداشته باشد. و مهمترین اثر فرهنگ اسلامی، تأثیر آن در علم طبیعی و روح علمی است. اینها دو نیروئی هستند که علم جدید را جدا و ممتاز می‌کنند. سپس می‌افزاید:

«آنچه را که علوم ما به عرب مدیون است، تنها اکتشاف نظریات مبتکرانه و جوّال متحرک نیست؛ علم مدیون تمدن و فرهنگ اسلامی است به بیش از این مقدار؛ چرا که یونانیان طرقی را ابداع نموده راههایی را گشودند و احکام و مسائلی را تعمیم دادند، ولیکن راههای تحقیق و جمع‌آوری علوم تجربی و تدوین آنها و روشهای دقیق علمی و ملاحظه تفصیلی عمیق و بحث و فحصهای تجربی، تمام اینها از مزاج علوم یونانی، غریب بوده‌اند. آنچه را که ما علم می‌نامیم و در اروپا ظاهر شد، نتیجه روح تازه‌ای است در بحث (پژوهش). و نتیجه طرق جدیدهای است در استقصاء (تحقیق و تتبع) که همان طریقه تجربه و ملاحظه و قیاس است. و نتیجه تطوّر و دگرگونی علوم ریاضی است به صورتی که یونان آن را نشناخته بود.

و این روح، و این مناهج را عرب داخل جهان اروپا نمود.»

یا همچنانکه مستشرق معاصر: برنارد لوئیس می گوید: اروپای قرون وسطی، دین ☞

شاگردان سعدالدین می‌باشد. این شرح، شرح مزجی است؛ آن را «تکلمة» نام گذارده است، و در محرّم سنه ۹۳۲ از تألیفش فراغت جسته است.^۱ علم هیئت نیز از علومی است که در حوزه‌های علمیّه تدریس می‌شود.

۱- در «کشف الظنون» طبع عثمانی سنه ۱۳۶۰ هجری؛ ج ۱، ص ۳۹۱ و ص ۳۹۲ گوید: از کسانی که این کتاب «تذکره» را شرح کردند، علامه سید شریف جرجانی متوفی در سنه ۸۱۶ بود، و نیز آن را محقق نظام الدین حسن بن محمد نیشابوری معروف به نظام أخرج شرح کرد و آن را «توضیح التذکره» نام نهاد و در سنه ۸۱۱ از آن فارغ شد، و این شرح مشهور و مقبولی است. و سپس آن را محمد خفّری که در متن بیانش را آوردیم شرح کرد. و گفته می‌شود که: علامه قطب الدین محمد بن مسعود شیرازی، و فاضل عبدالعلی بیرجندی نیز شرحی بر آن نوشته‌اند ولیکن من آنرا ندیده‌ام (آنها را ندیده‌ام).
 دوچندانی را به معاصرین عرب خود متحمل شد. ایشان بودند که واسطه در انتقال جزء کبیری از آن میراث گران قیمت که به اروپا منتقل شد بودند.
 همانطور که اروپا از عرب آموخت طریقه تازه قرار دادن عقل و اندیشه را بر فراز قدرت، و طریقه و جوب بحث مستقل و تجربه را. و این دو امر مهم و دو اساس، سهمیه بزرگی داشتند در پشت سر گذاردن قرون وسطی، و اعلام به عصر نهضت.
 راجر بیکن چنان تحت تأثیر منهج عربی و رفض منهج ارسطویی که سیطره بر اندیشه اروپایی نموده بود، از جهت فساد در بعضی استنتاجاتی که در علوم طبیعی دستگیرش شده بود، قرار گرفت که می‌گوید:

If it had my way , I should burn all books of Aristotle for the study of them Can Lead to a Loss of time , produce error , increase ignorance.
 و عربی‌اش این است: لَوْ أُتِيحَ لِي الْأَمْرُ لَأَحْرَقْتُ كُلَّ كِتَابٍ أَرَسَطُو. لِأَنَّ دِرَاسَتَهَا يُمَكِّنُ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى ضِيَاعِ الْوَقْتِ وَالْوُقُوعِ فِي الْأَخْطَاءِ وَنَشْرِ الْجَهَالَةِ.

«اگر قدرت دست من بود، جمیع کتابهای ارسطو را می‌سوزاندم، زیرا که تعلیم و تعلّم آن ممکن است به ضایع شدن وقت، و وقوع در خطا، و انتشار جهالت منجر گردد.»
 و همانطور که گوستاو لوبون پس از گذشت شش قرن از مرگ بیکن می‌گوید: أَدْرَكَ الْعَرَبُ بَعْدَ لَايَ أَنْ التَّجْرِبَةَ وَالْمُشَاهَدَةَ خَيْرٌ مِنْ أَفْضَلِ الْكُتُبِ. وَ لِذَلِكَ سَبَقُوا أَوْ رُوبَةَ إِلَى هَذِهِ الْحَقِيقَةِ ، فَالْمُسْلِمُونَ أَسْبَقُوا إِلَى نِظَامِ التَّجْرِبَةِ فِي الْعُلُومِ.

«عرب پس از مدت و شدت، ادراک نمودند که: تجربه و مشاهده از بهترین کتابها بهتر است. و روی این اساس در این حقیقت بر اروپائیان سبقت دارند، بنابراین مسلمین در

حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدّس الله نفسه خودشان استاد این فن بودند و قادر بر استخراج تقویم بودند، این حقیر یکدوره هیئت در محضر مبارکشان خوانده‌ام.

«نظام تجربه در علوم پیشترند.»

*- فی کتابه: إعادة تَكوینِ الفِکرِ الدینیِّ فی الإسلام.

The Reconstruction of Religious Thinking

Making of Humanity

**- فی کتابه: صُنْعُ الإنسانیّة.

***- راجر بیکن در سنه ۱۲۹۴ مرد، و دانشگاه‌های عربی و عرب دو قرن پس از آن در اندلس باقی ماند در کنار مراکزی که برای ترجمه علوم اعراب در فرانسه و اندلس و ایتالیا و آلمان تأسیس یافته بود.

راجر بیکن لغت عربی و عبرانی را خوب می‌دانست. و به تجارب علمی در طبیعی و کیمیا ممارست داشت. معاصرین وی در برابر او مقاومت کردند، امّا پاپ بازویش را محکم و وی را تقویت می‌نمود. و به کيفر نوشتجاتش در پاریس او را به زندان انداختند. آن نوشتجات طلیعه‌هائی برای کشف‌های علمی جدید (مانند عدسیه‌ها، و ماشینهائی که دارای محرک بدوی بود، و طپاره‌ها) شد.

وی معتقد بود که: «فلسفه از زبان عربی استمداد دارد. و بنابراین زبان لاتین قدرت و توان فهم کتب مقدّسه و فلسفه را ندارد مگر زمانی که لغتی که از آن نقل شده است شناخته شود. و چندین قرن پیش از وی - و تحقیقاً در سال ۹۲۰ میلادی - پادشاه صقالبه (اسلاوها) از خلیفه طلب کرد که به سوی او بفرستد معلّمین و فقّهائی را، و اینکار انجام گرفت. و جغرافی‌دانان عرب از قرن نهم میلادی در ارمینیه بودند.

و همچنین پاپ سیلوستر (از سال ۹۹۹ تا ۱۰۰۳) علوم خود را در مسجد قرطبه فراگرفت، و پیش از آنکه رئیس دیر رافنا شود، اسمش راهب ژیلبر بود. و اوست که علوم عربی و اعداد عربی را به اروپا منتقل ساخت. او مدرسه‌ای در ایتالیا و مدرسه دگری در ریمس آلمان برای نقل علوم عربی ایجاد کرد. و به ثبوت پیوسته است که: مدرسه و عَظاظ (مبلغان) در طُلَيْطَلَة برای نقل لغت عربی در سال ۱۲۵۰ میلادی تأسیس یافت، و پس از آن مجلس وین در سال امریه صادر نمود تا علوم عربی در پاریس و سلامانکا و غیرها تدریس شود.

و در سال ۱۲۰۷، جنووا دانشگاهی برای نقل کتابهای عربی ایجاد کرد؛ و در سنه ۱۲۰۹، ۱۲۱۵ مجمع مقدّس مسیحی تدریس کتابهای ابن رشد، و ابن سینا را چون در آنها آزادی و حرّیت فکر و اندیشه بود، ممنوع کرد.

«

و اما علم طبّ و دوا سازی: در عظمت تدریس و تعلیمش و شهرتش همین بس که تا همین اواخر طبّ منحصر به فرد از روی **خمسه یونانی** و از روی **طبّ ابوزکریای رازی** بوده است. حکماء و اطبّای برجسته و بصیر و خبیر و

« و در سنه ۱۲۹۶ مجمع لاهوتی تحریم تدریس فلسفه عربی را مقرر داشت؛ و حکم به محرومیت کسی نمودند که معتقد بود عقل انسانی در میان جمیع افراد مردم، واحد است. امپراطور فردریک دوم جامعه نابولی (دانشگاه ناپل) را برای نقل علوم عربی تأسیس کرد، مهمتر و بالاتر از آنچه را که مدرسه سالرنو که در مجاورت آن بود، نقل نموده بود. و اعرابی که از اسپانیا رانده شده بودند، مدرسه مونیلیه در پرووانس را در جنوب فرانسه تأسیس کردند.

و شریف ادریسی معلّم راجر، پادشاه صقلیه (سیسیل)، کراهی برای او از نقره مانند کره زمین ساخت در سال ۱۱۵۳ قبل از آنکه اروپا بدانند که زمین کروی شکل است. و محقق و ثابت است که فیروناتشی Fibonacci اولین دانشمندی که به علم جبر اشتغال پیدا نمود، در عصر پادشاه فردریک دوم پادشاه صقلیه، به مصر و سوریه کوچ کرد، و ادلارد بانی Adilard of Bath دو علم فلک (نجوم) و هندسه را نزد عرب خواند. و اینها افرادی هستند که طلعه‌ها و جلوداران عصری بودند که در آن می‌زیسته‌اند. و در همین عصر مدرسه صقلیه، و مثل آن مدرسه سالرنو در جنوب ایتالیا و دانشگاه ناپل که امپراطور فردریک دوم آن را تأسیس کرده بود، علوم عربی را پخش نموده و منتشر می‌ساختند.

از کريت در سال ۲۱۲ تا صقلیه در سال ۲۱۶ یعنی در نیمه اول از قرن نهم میلادی، عرب جزیره‌های بحر ایض (دریای سفید) را تصرف کرد همچنانکه بر باری، و بریندیزی در وسط ایتالیا استیلا یافتند، و سیطره آنان بر دو ایالت کامپانیا و ابروزی (آبروتسی) استوار شد، و در آن دو محل، حکومت‌های عربی اقامه نمودند؛ و قدرت و حکومت عرب اندلس تا جنوب فرانسه در ایالت پرووانس امتداد یافت، و روم را محاصره کردند.

لباسهای پاپ با حروف عربی مزین و مُطرز بود. و تحت تأثیر واقع شدن دانه از تمدن عرب در کتاب «کمدی الهی» واضح است؛ و اوست که در کتابش از صلاح الدین ایوبی، و از دوک گودفرّوای (سلطان گودفرّوای پادشاه بیت المقدس در جنگ با صلیبیها بود) یاد می‌کند. و اعزام سفراء میان ملوک و امراء فرنگ با سلاطین اسلام، همه گونه اسباب تمدن را به سوی اروپا کشید. و کتابهای ابن رشد و غزالی در آن ایام تأمین کننده غذای علمی فکر اروپائی بود. و نوشتجات قدیس توماس اکوین (القدیس توما) ناطق است به تأثر «

حاذقی را که در هر شهر و کوی و برزن داشتیم، که از روی کتب ادویه همچون **قربادین کبیر** و سائر کتبی که در این زمینه بود، برحسب تشخیص مرض از دواهای یونانی یعنی عقاقیر و ادویه گیاهی و پاک کردن مزاج بوسیله مُنْضِج (دوائی که خلط و ماده را بپزد و مهیای دفع کند) و سپس مُسهل، با نظم

ظاهر یا نقل کامل از تمدن و حضارت اسلام.

و ولّین رصد فلکی که در اروپا بر پا شد آن را عرب در اشیبلیّه بر پا کردند. و ولّین مدرسه پزشکی در اروپا همان است که در سالرن اقامه نمودند. و از سال ۹۷۰ در غرناطه اسپانیا ۱۲۰ مدرسه که از آنها ۱۷ مدرسه بزرگ و ۲۷ مدرسه مجانی بود تأسیس کردند که در آنها اشراف و نبّلاّی اروپا علوم عربیه را می‌آموختند.

و هنگامی که طلیطله در سنه ۱۰۸۵ بواسطه غلبه اسپانیها سقوط کرد، در آنجا مدارسی را برای ترجمه علوم عربی دائر نمودند؛ و این نقل علوم متوقّف نماند، بلکه بواسطه سقوط قُربطه (کُردُبا) در سنه ۱۲۳۶ و سپس سقوط غرناطه (گرانادا) در سنه ۱۴۹۲ مصادر و محلّهای جدیدی برای ترجمه آماده و مهیا شد.

و بعد از سقوط طلیطله، دربار آلفونسو ششم کاملاً بخود رنگ فرهنگ و تمدن عرب را گرفته بود، بلکه وی خود را امپراتور دو عقیده: مسلمان و مسیحی خواند. و آلفونسو پنجم ملقب به حکیم که پادشاه قشتاله (کاستیل) از سنه ۱۲۵۲ تا ۱۲۸۴ میلادی بود، بزرگترین مبلغ تمدن و فرهنگ عرب بشمار می‌آمد، و یهود برای وی جمیع کتابهای عرب را گرد آوردند.

و در سنه ۱۲۵۰ در طلیطله، جماعت و عَظاظ (هیئت مبلّغان) مدرسه‌ای برای تدریس لغت عربی و عبری تأسیس نمودند به قصد نصرانی کردن مسلمین، همچنانکه کتابهایی در دفاع از مسیحیت، ضدّ مسلمین تألیف شد. و اُسقف استفان در پاریس در کتابهای ابن رشد مناقشه می‌کرد. و در آخر دوران مسلمین در اندلس محکمه‌های تفتیش در مقابل علم و فلسفه که از انتشار آنها از کتابهای مسلمین در خوف افتاده بودند، تشکیل شد.

و در بحر در مدّت هجده سال (از ۱۴۸۱ - ۱۴۹۹) این محکمه‌ها ۱۰۲۲۰ مرد را زنده آتش زدند؛ و ۶۸۶۰ نفر را به دار کشیدند، و ۹۷۰۰۰ نفر دیگر را به سائر انواع عقوبتها، عقوبت کردند. و در سنه ۱۵۰۲ مجمع لاترانا مقرر نمود تا هر کس در فلسفه ابن‌رشد نظر اندازد مورد لعنت قرار گیرد، چون که ابن رشد، قائل به آزادی عقل است.

مراجعه شود به فصل دوم با عنوان: «قُوَّةُ الْحَضَارَةِ الْعِلْمِيَّةِ» از باب اوّل در کتاب ما:

«تَوْحِيدُ الْأُمَّةِ الْعَرَبِيَّةِ» فقرات ۴ تا ۱۸.

مشخص و ترتیب معینی مشغول به مداوا و معالجهٔ امراض می‌شدند، هنوز فراموش ننموده‌ایم.

کتاب «قانون» بوعلیّ یکی از کتب معروفی بود که باید خوانده می‌شد. و علاوه هر استادی بر روش معالجهٔ خاصی که داشت شاگردان خود را تربیت می‌کرد، و کتاب دیگری را که طبق آن منهج بود تدریس می‌نمود. و علاوه شاگردان را از اول کار در محکمه (مطب) خود می‌آورد، و انواع و اقسام مرض‌ها را عملاً به آنها نشان می‌داد، و طریق معالجه و مقدار دوا را نیز نشان می‌داد. کتاب «قانون» را تا همین اخیراً در اروپا برای شاگردان پزشکی، درس می‌دادند.

امروزه آن متد عوض شده، و داروها را بصورت فرمول‌های شیمیائی و ترکیبات خاصی بصورت قرص و یا آمپول درآورده‌اند، تا اولاً به آسانی قابل حمل و نقل باشد و بتوان هر مقدار از آن را بر حسب موقعیت مصرف نمود، و ثانیاً داروی آماده را زودتر و بهتر می‌توان به مریض رسانید و با وضع تکنولوژی‌ای که امروز بر دنیا حکمفرماست سازش بیشتری دارد، و ثالثاً با تجزیهٔ عقاقیر می‌توان موادّ مضرّ و سمّی آن را کنار ریخت، و با ترکیب موادّ نافع از چند دوا، داروی خاصی را که مورد نظر است تهیه کرد.

این عمل گرچه منافی را متضمّن است ولیکن ضررهائی را نیز در بردارد: اولاً دواهای طبیعی و گیاهان طبّی، بدون ضرر و بدون خرابی ممکن است سالها عمر کنند، اما دواهای ساختگی زود فاسد می‌شود؛ و برای رفع فساد باید تدابیری را انجام دهند تا دارو مدت معینی دوام داشته باشد. و آن تدابیر که بالأخره بواسطهٔ یک عمل شیمیائی و یا یک عمل فیزیکی بر روی دارو می‌باشد، در بدن بیمار بی تأثیر نیست. و کم کم در اثر رسوب موادّ غیر نافع و واکنش‌های سلول‌ها در ورود آن، بدن را تدریجاً رو به ضعف و نقاهت می‌برد. و ثانیاً استعمال آمپول یعنی یک مادهٔ خارجی را دفعهٔ در شریان قلب و یا در عضله داخل کردن، ایجاد عکس‌العمل نامطلوب دارد. عموم غذاها و

داروها باید از مجاری طبیعی همچون معده و ریه وارد بدن شوند. ثالثاً داروی ساخته شده از این فرمول‌ها، دارویی است که آن را برای تمام جهان اعمّ از نقاط گرمسیر و سردسیر و معتدل، و برای هر گونه مزاج و هر صنف و نوعی از مردمان تجویز می‌کنند. در حالی که ملاحظه موقعیت آب و هوا و کیفیت جغرافیائی، همانطور که در اصل طبیعت و صحّت انسان مؤثر است، در کیفیت معالجه و تعیین نوع دارو، بی اثر نخواهد بود. روی همین اصل است که بوعلی سینا در کتاب «قانون» می‌گوید: وَ كُلُّ يُدَاوَى عَلَى نَبْتِ بَلَدِهِ.

یعنی: هر مریضی را باید با همان گیاهی که در شهرش روئیده می‌شود معالجه کرد؛ نه با گیاه شهر دیگری.

و این مطلب در طبّ قدیم ملاحظه می‌شد؛ و داروهائی را که حکیمان می‌دادند عبارت از ریشه عقاقیر و گیاهانی بود که غالباً در همان شهر و یا بلاد مجاور تهیه می‌شد.

رابعاً آن داروهای طبّی گیاهی، موادی بود معلوم و شناخته و تجربه شده که از نباتات و یا حیوانات حلال گوشت مثلاً روغن ماهی حلال می‌گرفتند. و اما داروهای شیمیائی امروزه که از فرنگ می‌آورند، هیچ ضابطه‌ای ندارد.

آنها سگ و خوک و قورباغه و خرچنگ و مار و سوسمار و عقرب، و هرچه را که در تصوّر آید حلال می‌دانند و می‌خورند. و داروهای خود را نیز از هر چیزی که به نظرشان آید تهیه می‌کنند: از روغن ماهی حرام گوشت، و از جگر و معده خوک، و از لوزالمعده بسیاری از حیوانات حرام گوشت و یا از عصاره^۱ فضله سگ.

۱- یکی از موادّ غذایی و داروهائی که امروزه در کشورهای کفر از آن استعمال می‌کنند و آن را بهترین موادّ و دارو از نظر بهداشتی می‌دانند، غذاها و دوهائی است که از فضلاب شهرها تهیه می‌نمایند. بدین طریق که کارخانه تجزیه موادّ شیمیائی را در محلّ

آمپول تستوویرون (Testoviron) که برای بعضی از انواع ضعف‌های جنسی تجویز می‌کنند، از بیضه میمون می‌گیرند؛ فلذا گران‌قیمت است. الکل و شراب را حلال می‌شمرند و یکی از مواد اصولی در داروسازی به حساب می‌آید. شرع مقدس اسلام که اینها را حرام شمرده است، نه فقط بواسطه امر تعبّدی است؛ بلکه به علت زیان‌های جسمی و روحی است که در آنهاست. فلذا می‌بینیم: اینگونه معالجات فرمولی با مواد شیمیائی و ترکیبات مواد صنعتی غیر طبیعی، بطور کلی سطح عمر طبیعی را پائین کشیده است. یعنی بواسطه خوردن این مواد، یک نحوه سمومات و مواد مضرّی در بدن وارد می‌شود که گرچه منجر به مرگ آنی و دفعی نمی‌گردد، ولی ایجاد یک گونه مرگ تدریجی می‌نماید. می‌گویند: با اینگونه داروها و اینگونه معالجه‌ها، عمرهای طبیعی نزدیک به ده سال کاهش یافته است.

دکتر آلکسیس کارل می‌گوید: از طرف دیگر باید از خود پرسید که: آیا

اجتماع فاضلاب‌ها نصب می‌کنند و آنچه از نجاسات و فضولات انسان و حیوانات و سایر کثافات در فاضلاب است در آن کارخانه می‌رود و تجزیه می‌شود. و از مواد بدست آمده، روغن و کره و مواد نشاسته‌ای و پروتئینی و حتی گوشت می‌سازند و همه اقسام از ویتامین‌ها را که بطور سرشار در آن وجود دارد، بصورت مواد غذایی و اقسام دارو درمی‌آورند و به بازار عرضه می‌کنند.

در زمان طاغوت در نظر داشتند در طهران فعلاً کارخانه کوچکی از آن را در ممّر فاضلاب بیمارستان هزار تختخوابی نصب کنند که با اقدام و جلوگیری علماء اعلام عملی نشد. و نیز در اصفهان نزدیک بود این کار جامه عمل بپوشد؛ یک نفر مهندس از فاضلاب آنجا کره‌ای تهیه کرد و به بازار عرضه کرد و خودش هم در مجمع عرضه از آن خورد. گویند: به قدری شبیه به کره طبیعی بود که متخصصین مشکل بود بتوانند بین آن دو را فرق بگذارند؛ از آن عمل هم جلوگیری شد. اما در کشورهای کفر از سالیان درازی است که این عمل مشهور است. و حتی از آن کارخانه عطر مصنوعی می‌گیرند. گویند صابون‌های معطّری که از خارجه می‌آید، در بعضی از اقسام آنها همین عطر را زده‌اند. باید دانست که این مواد غیر از موادی است که از نفت می‌گیرند و می‌گویند: هفتاد درصد مواد خوراکی از نفت تهیه می‌شود، و غیر از عطری است که از آن بدست می‌آورند و گران‌قیمت‌ترین و نادرترین اقسام عطر در دنیاست.

کاهش تلفات کودکان و جوانان، اشکال تازه‌ای پیش نمی‌آورد؟! در تمدن جدید، کودکان ناتوان و علیل نیز نگهداری می‌شوند، و مصون می‌مانند. انتخاب اصلح دیگر اجرا نمی‌شود، و هیچکس نمی‌داند: آینده نژادی که موجودات علیل و ناقصش بدینسان بوسیله موازین بهداشتی و طبیّی حمایت می‌شود، بکجا خواهد انجامید؟!

ولی ما در برابر خود مسأله بغرنج دیگری داریم که باید هر چه زودتر برای آن راه حلّی یافت:

در حالی که بیماریهای عفونی، چون آبله و حصبه و دیفتی و سلّ و طاعون و اسهال وبائی کودکان و غیره، رفته رفته از میان می‌روند و از میزان تلفات آنها کاسته می‌شود، در عوض تعداد مبتلایان به بیماریهای روانی روز به روز بیشتر می‌گردد.

در بعضی مناطق، شماره دیوانگان بستری در تیمارستان‌ها، حتّی از تعداد تمام بیماران بستری دیگر تجاوز می‌کند. علاوه بر این، وفور اختلالات و عوارض عصبی نیز شایان توجّه است که خود یکی از علل اصلی تیره‌روزی افراد، و بهم پاشیدگی خانواده‌ها است؛ و بمراتب از بیماریهای عفونی که امروزه طبّ و بهداشت، اینقدر وقت و همّت خود را صرف مطالعه و مبارزه آنها می‌کند، برای آینده بشریت و تمدن خطرناک‌تر است.^۱

و امروز نیز مانند قرن گذشته، یک مرد ۴۵ ساله کمتر امید این موفّقیت را دارد که به ۸۰ سالگی برسد. محتملاً با آنکه متوسط عمر افراد خیلی بالا رفته، از درازای آن کاسته شده است.^۲

۱- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۲۲ و ۲۳؛ باید دانست که تألیف کتاب «انسان موجود ناشناخته» در سنه ۱۹۳۵ میلادی بوده است، و تا این زمان که سنه ۱۴۰۹ هجری قمری، و مطابق با ۱۹۸۸ میلادی است، ۵۳ سال از تألیف آن می‌گذرد.

۲- همین کتاب، ص ۱۹۹ و ۲۰۰

روی این مطلب، بسیاری از بزرگان در اثر از بین رفتن طب یونانی در تأسف می‌باشند. زیرا دیگر فعلاً از آن اُطباء در تمام مملکت ایران، جز یکی دو نفر نداریم.^۱ و با از بین رفتن آنها تعلیم و حوزه علمی آنگونه طب از هم پاشیده است. و این طبابت بدست عطاران و گیاه فروشانی افتاده است که شأن طبابت را ندارند، و مراجعه به آنها جز ایجاد خطر برای مریض مبتلا، عائدی همراه ندارد.

گویند: در آلمان بعضی از پزشکان فقط بر نهج طب یونانی مداوا می‌کنند، و داروهای آنها هم جداست، و فقط دواهای سنتی و عقاقیر را می‌فروشند، و نسخه‌های این پزشکان را می‌پذیرند، و بر بالای دکان‌های آنها نوشته شده است: Herbalist Medicine Shop.

و اما در آمریکا بدینگونه نیست. فقط در آنجا دکان‌هایی وجود دارد که صرفاً مواد غذایی بهداشتی در آنجا بفروش می‌رسد؛ مثل آب نبات ساده و گیاهان و عقاقیر و قرص‌ها و داروهایی که نیاز به نسخه پزشک ندارد. و بر بالای آنها نوشته شده است: Health Food Store (فروشگاه مواد غذایی بهداشتی).^۲ و اینک ما در انتظار پیدایش چنین طبابتی و چنان اطبائی هستیم که با مزایای مفید و مثبت پزشکی امروز همچون عملیات جراحی و نظیر آن، دارای تخصص و حذاقت در آن فن بوده باشند.

۱- دو سید و آقای بزرگوار: اول به نام حاج سید عبدالحسین خسروی همدانی که چند سال است به رحمت حق پیوسته است. او در همدان طبابت می‌کرد، و اخیراً در طهران بود، و رسماً از طرف وزارت بهداشتی و دانشکده پزشکی، تصدیق طبابت داشت. دوم آقای حاج سید احمد علی همدانی پسر عمومی ایشان که فعلاً در همدان هستند و مشغول طبابت می‌باشند، پیرمردی است زحمت کشیده. اُنْقَاهُ اللهُ لِيُشَاءَ اللهُ.

۲- ناقل این قضیه برای حقیر، جناب محترم استاد و پزشک عالیقدر دندان: دکتر باکدان آراکلیان، هِدَاهُ اللهُ تَعَالَى إِلَى النَّهْجِ الْقَوِيمِ وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ است که هم در تخصص و استادی در فن خود، و هم از جهت صدق و راستی، از پزشکان ارجمند ماست.

می‌گویند: پزشکی امروزه بر سه رکن است: بوعلی سینا، جراحی، تریاک.

و ما بحمدالله و منّه با این سه رکن که در دست داریم می‌توانیم پزشکی عالی که دارای مزایای پزشکی نوین و فاقد ضررهای آن باشد تأسیس کنیم، تا هم بهتر مریض‌ها علاج شوند و هم بهتر پزشکان، تخصص یابند و دارای حذاقت گردند.

یکی از مضرات پزشکی امروز آن است که: طیب را با فهم و با شعور بار نمی‌آورد. استعمال میزان الحرارة (Thermometer) دیگر مجالی و فهمی برای گرفتن نبض و کیفیت ضربان آن، که بنا بر طبّ قدیم برای آن سی و دو نوع ضربان قائل بودند و پزشکان از کیفیت هر نوع ضربان، مرض خاصی را در مبتلا تشخیص می‌دادند، نگذاشته است.

تا کار بجائی رسیده است که: اخیراً دستگاهی اختراع کرده‌اند که با آن فوراً می‌توان غده‌ واقع در سر را تشخیص داد و جای آن را هم مشخص کرد. و آسیستان پزشک، قبل از معاینه و رؤیت پزشک این عمل را انجام می‌دهد؛ و تصویر غده و کیفیت آن را با مریض نزد طیب می‌برد. این عمل گرچه دارای مزیتی است ولی دیگر قوه ابتکار و جستجو و کیفیت پیدا کردن غده را که از راه‌های متعدّد اطبّاء پیدا می‌کردند، از بین می‌برد. و خلاصه مطلب هر چه دایره اختراع و اکتشاف اینگونه اسباب برای تشخیص امراض بیشتر شود، به نسبت کاملاً معکوس، فهم و حذاقت پزشکان تنزل می‌کند. و این هم یک آفتی برای پزشکی مدرن است که خلاصه مطلب طیب حاذق دردشناس تربیت نمی‌کند، و پزشکان را مانند مأموران یک ماشین فیزیکی و یا یک موتور الکتریکی برای جابجا کردن پیچ‌ها و مهره‌ها بر پا می‌دارد.

باری! تا اینجا همه بحث در اشکال دوم بود، که به گفتار صاحب مقاله نموده‌ایم. و برای آنکه اطراف و جوانب آن معلوم و مشخص گردد ناچار سخن

را بسط دادیم، تا اولاً عظمت علم حکمت و فلسفه اسلامی مشهود گردد، و ثانیاً حقارت فلسفه جدید، اعمّ از الهیات و طبیعیات آن، در برابر آن فلسفه نیز مبرهن شود.

إشكال سوّم

اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است

اشکال سوّم آن است که: ایشان تأسّف دارند که چرا در حوزه‌های علمیّه دروس جدید و دانشهای تجربی تدریس نمی‌شود؛ و فقهاء و فضلاء و طلاب، در طبیعت شناسی و علوم تازه بشری آن طور که باید تخصص ندارند. ما عین گفتارشان را ذکر می‌کنیم، تا جوانب اشکال بر آن خوب مشخص شود:

«هیچ فهم دینی بدون نسبت با جهان بینی قبلی و مستقلّ دیندار تکوّن نمی‌یابد. و هیچ فهم دینی هم با تحوّل آن جهان بینی، به قرار سابق نمی‌ماند. لذا اگر فتوای عرب بوی عرب بدهد و فتوای عجم بوی عجم جای شگفتی نیست. این سخن بدین معناست که: بدون اجتهاد در اصول (به معنای عامّ کلام و جهان شناسی و...) اجتهاد در فروع میسر و موفّق نیست و بردی ندارد. و آدمی بی‌مبنا و منظر نمی‌تواند در دین نظر کند (و نمی‌کند) و بدون تنقیح منظر، نظر سود ندارد. و تا باب تحوّل در مبادی گشوده نشود، به مسائل هم دست نخواهد خورد. از این رو آن بی‌مهری و بل جفائی که در حوزه‌های دینی علمی ما به علوم و معارف جدید بشری رفته و می‌رود، سخت ناموجّه و اسف انگیز می‌نماید. بطوری که گاهی دفاع از دین کاملاً رنگ دفاع از جهان بینی و انسان‌شناسی کهن را بخود می‌گیرد.

گوئی دین جز در آن جغرافیا نمی‌روید و نمی‌ماند. نه علم تاریخ (که مدخل، و

بل مدرس انسان شناسی است) قدر دارد و بر صدر می‌نشیند، نه از طبیعت شناسی و انسان شناسی و جامعه شناسی و معرفت شناسی نوین در آنجا خبری است. و هنوز که هنوز است علم اخلاق را بر مبنای روان‌شناسی قدما تدریس می‌کنند.^۱

قبل از پاسخ لازم است عین فرمایش حضرت استادنا الأکرم علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سرّه را که در کتاب نفیس «قرآن در اسلام» آورده‌اند بیاوریم، و سپس به بحث بپردازیم:

«قرآن تنها کتاب آسمانی است که اولاً زندگی سعادت‌مندانۀ انسانی را با طرز زندگی بی‌آلایش و پاک انسان فطری (طبیعی) مساوی می‌داند، و ثانیاً بر خلاف بیشتر یا همه روش‌ها که برنامه خدایپرستی انسان را از برنامه زندگی تفکیک می‌کنند، برنامه دینی را همان برنامه زندگی قرار داده، در همه شؤون فردی و اجتماعی انسان مداخله نموده، دستوراتی مطابق واقع‌بینی (جهان بینی - خداشناسی) صادر می‌کند. و در حقیقت افراد را به جهان، و جهان را به افراد می‌سپارد؛ و هر دو را به خدا.»^۲

اینک وارد در شرح جواب می‌شویم:

باید دانست که اولاً: مراد از علمی که در اسلام و قرآن و روایات مستفیضه بل متواتره که در سنت رسول الله و ائمه هدی علیهم صلوات الله تأکید و ترغیب بر فراگیری آن شده است چیست؟!

ثانیاً: رسالت و تعهد حوزه‌های علمیّه دینیّه بر کدام اساس از اصول تعلیم و تربیت بنا نهاده شده است؟!

و ثالثاً: هدف غائی از اینگونه حوزه‌ها چیست؟! و افرادی را که حوزه بیرون می‌دهد، دارای چگونه مزایا و خصوصیات بیاید بوده باشند؟! و به عبارت

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت ۶۷،

شماره ۲، ص ۱۷، ستون اول

۲- «قرآن در اسلام» طبع اول، ص ۶۱

دیگر: انتظار قرآن و رسول خدا و امام زمان عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف، و مردم مسلمانی که با عرق جبین و کدّ یمین، از مصارف سهم امام خرج حوزه‌ها را می‌دهند، کدام است!^۱

اما بحث دربارهٔ مسألهٔ اول که: مراد از علم و دانشی که اهمّ از فرائض شمرده شده چیست که رسول خدا به آن، تا آن حدّ تأکید فرموده است که به یگانه تربیت شده و وصیّ بلافصل و خلیفه‌اش بر روی زمین می‌فرماید:

يَا عَلِيُّ! إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَيَّ خَالِقِيهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، تَقَرَّبْ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ حَتَّى تَسْبِقَهُمْ؟!^۲

«ای علی! چون بینی مردمان را که به انواع گوناگون از اعمال صالحه و خیرات و مبرات به خالقشان تقرّب جویند، تو به انواع ادراکات معقولیه و علوم انسانیّه و فکریّه تقرّب بجو، تا از همهٔ آنان سبقت گیری!»

۱- اخیراً دوست معظم و رفیق شفیق، صاحب علم و ورع جناب آیه الله المکرّم آقای حاج شیخ عبدالحمید شریانی دامت برکاتُهم، برای حقیر نقل کردند، از مرحوم آیه الله العظمی مجتهد جامع الشرائط: آقا سید محمد حجّت کوه کمبری اعلی الله مقامه الشریف که از مراجع پاکیزه و عالیقدر حوزهٔ علمیّه قم بوده‌اند، که وقتی یک نفر مرد دهاتی از باب وجوه شرعیّه یک اسکناس پنج تومانی در دست ایشان گذاشت. ایشان چون آن وجه را گرفتند دست آن مرد را رها نمی‌کردند و همینطور کف دست او در کف دست ایشان بود، تا بالأخره رها کردند و آن مرد هم رفت. سپس یکی از حضار پرسید: تا بحال دیده نشده است که شما وجوهی را که می‌گیرید اینقدر دستتان در دست طرف بماند، اما در این مورد بسیار معطل شدید! ایشان در پاسخ گفتند: این مرد زارع است و از بیل زنی این وجه را کسب کرده است؛ در کف دستش در اثر کار تاول هائی درشت و خشن و برآمدگی هائی مشهود بود. من این برآمدگی‌ها را در دست خود فشار دادم تا به دست من فرو رود و بدانم که مالی را که از این طریق بدست آمده است، در کدام طریق باید مصرف نمود؟! اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِسَلْفِنَا الصَّالِحِينَ وَ اخْلُفْ عَلَيَّ عَقِبَهُمْ فِي الْغَابِرِينَ وَ ارْحَمُهُمْ وَ إِنَّا نَبْرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

۲- این حدیث در جوامع روایی شیعه و عامّه وارد شده است، و شیخ الرئیس أبوعلی سینا در «رسالهٔ معراجیه» ذکر نموده است و فیض کاشانی در «وافی» طبع حروفی ج ۱، ص ۱۰۲ آورده است.

آیا مراد همه علوم است: علم فیزیک، شیمی، طبیعی، ریاضی، پزشکی، دامپزشکی، دامداری، کشاورزی؟! و یا نه اینطور نیست؛ مراد علم خاصی است که ترغیب و تأکید بر آن بعمل آمده است؟!

شک نیست که دائره علوم بسیار وسعت دارد، و مدت و زمان فراگیری آنها برای انسان بسیار محدود است. اگر انسان تمام مدت عمر خود را در تحصیل فقط یک فن صرف کند، بطوری که بطور تحقیق از آن مطلع شود و در آن فن متخصص و استاد گردد، تازه معلوم نیست به جمیع اطراف و جوانب آن محیط گردد؛ تا چه رسد که بخواهد در دو فن و یا در بیشتر از دو فن استاد شود.

و علیهذا انسان باید مدت عمر خود را که قابل برای فراگیری است در نظر بگیرد، و سپس نیاز خود را در آن علمی که مورد نظر اوست ببیند؛ و ساعات و روزهای خود را در آن علم بکار زند، تا نتیجه‌ای برایش حاصل شود.^۱

اما اگر انسان زحمت بکشد و با رنج و تعب، دود چراغ بخورد و علوم مختلفی را تحصیل کند که بکار او نیاید، جز وبال و خسران و ندامت چیزی عائدش نمی‌شود. چنین کسی مانند شخصی می‌ماند که به امید زندگانی‌های دراز، مشغول ساختن خانه‌ها و عمارت‌های بسیاری می‌شود و پس از اتمام یک

۱- شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» ص ۱۶۵ و ۱۶۶ از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که فرمود: *أَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَعْلَمُهُمْ عِلْمًا؛ وَمَنْ لَمْ يَتَعَلَّمْ فِى صِغَرِهِ لَمْ يَتَقَدَّمْ فِى كِبَرِهِ.* تا آنکه می‌گوید: *الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُخْصَى فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْسَنَهُ، ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:*

مَا حَوَى الْعِلْمَ جَمِيعًا أَحَدٌ لَا وَ لَوْ مَارَسَهُ أَلْفَ سَنَةٍ
إِنَّمَا الْعِلْمُ بَعِيدًا غَوْرُهُ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ حَسَنَةً

«بی‌ارزش‌ترین مردم، نادان‌ترین آنهاست، و کسی که در کوچکی دنبال علم نرود، در بزرگی ارج و تقدّم ندارد... علم بیش از آن است که به شمارش درآید؛ لهذا شما از هر علمی مقدار بهتر و نیکوتر را انتخاب کنید. و سپس شروع کرد به خواندن این دو بیت: هیچکس نتوانسته است به جمیع علوم دست یابد و اگر چه هزار سال بر آن ممارست کند. نهایت علم بسیار دور است بنابراین شما از هر علمی، خوب را اختیار کنید!»

ساختمان، به عوض آنکه در آن برود و بنشیند و از سایه آن بهره‌مند شود و از گرما و سرما محفوظ ماند، باز به عشق ساختمان دیگری که مشابهش را دارد سرگرم شود، و ناگهان مرگ وی برسد و او را بگیرد و دریابد **لَا مَالًا حَمَلٌ وَلَا بِنَاءً تَقَلَّ**^۱.

«نه می‌تواند با خود مالی را حمل کند و نه بنائی را نقل نماید.»

این مرد نیز علم آموخته است ولی بدون نتیجه و کارگیری از این علم، از دنیا رفته است؛ جز زیان و خسران چیزی بهره‌اش نیست. عمر شریف را که گرنامه‌ترین سرمایه حیات است، بدون عوض با اختیار و اراده خود از دست داده است، و نقد جان را پاک باخته است؛ و در این دنیا که محل علم نافع و مرکز تحصیل عقل کامل و تجرد خالص بوده است، با مسکنت علمی و فقر و تهیدستی کمال نفسانی، حیرت زده و سرافکنده از اینجا کوچش داده‌اند و رختش را به سرای نور، با چشمان نابینا و گوش‌های ناشنوا بر بسته‌اند. از اینجاست که خاتم رسل حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از چنین علوم بیهوده‌ای به خدا پناه می‌برد، آنجا که در نیایش و عرض حاجت خود به بارگاه اقدسش معروض می‌دارد: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ**^۲. «بار پروردگارا! من به تو از علم بدون فائده پناه می‌برم!»

۱- خطبه ۱۱۲، از «نهج البلاغه»؛ از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده: ج ۱، ص ۲۲۴؛ از جمله فقرات آن این است که: **وَمِنَ الْعَنَاءِ أَنَّ الْمَرْءَ يَجْمَعُ مَا لَا يَأْكُلُ وَيَبْنِي مَا لَا يَسْكُنُ، ثُمَّ يَخْرُجُ إِلَى اللَّهِ لَا مَالًا حَمَلٌ، وَلَا بِنَاءً تَقَلَّ**.

«و از مصائب و مشکلات دنیا همین بس است که: انسان گرد می‌آورد چیزی را که نمی‌خورد، و می‌سازد خانه‌هایی را که در آنها نمی‌نشیند؛ و پس از آن به سوی خدا بیرون می‌رود در حالی که نه با خودش مالی را برده است، و نه بنائی را منتقل نموده است.»

۲- این دعا در جوامع شیعه و عامه وارد است. شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» ص ۵۳، در جمله تعقیبات نماز عصر ذکر نموده است که: **ثُمَّ تَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ لَا تَسْبِغُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْتَضِعُ وَمِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ - الدُّعَاءِ. و راغب** ⇐

و معجزه باقیه رسول الله: قرآن کریم، بدین نکته دقیق اشارت دارد و ما را متنبه و آگاه می‌کند که:

فَبَشِّرْ عِبَادَ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، لَا أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ.^۱

«بنابراین ای پیغمبر! بشارت بده بندگان مرا، آنانکه گفتار را می‌شنوند و گوش می‌دهند، اما از بهترین و نیکوترین آن پیروی می‌نمایند. ایشانند آنانکه خداوند هدایتشان نموده؛ و ایشانند البته صاحبان خرد و عقل!»

و حضرت سید الوصیین امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: الْعِلْمُ كَثِيرٌ

صافهانی در «محاضرات» ج ۱، ص ۳۵ آورده است: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَا يَتَّقِعُ بِلَعْمِهِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَشَدُّ النَّاسِ نَدَامَةً عِنْدَ الْمَوْتِ الْعُلَمَاءُ الْمُفْرَطُونَ. وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ عَيْنٍ لَا تَدْمَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ؛ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَوْلَاءِ الْأَرْبَعِ. «بار پروردگارا! من پناه می‌برم به تو از علمی که نفع نرساند، و از قلبی که خشوع نداشته باشد، و از چشمی که اشک ندارد، و از نفسی که سیر نگردد؛ و من پناه می‌برم به تو از شر این چهار صفت.»

و حاکم در «مستدرک» ج ۱، ص ۱۰۴ سه روایت مختلف، دو تا با سند خود از ابوهریره و یکی از انس، روایت می‌کند که: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَدْعُو فَيَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْأَرْبَعِ: مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ، وَ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ، وَ دَعَاءٍ لَا يُسْمَعُ. و در دعای مروی از انس وارد است که بعد از این عرض می‌کرد: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَوْلَاءِ الْأَرْبَعِ.

و همچنین ابن میثم در شرح قول امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» در ج ۵ از شرح، ص ۱۲ گوید: و از برای همین جهت است که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از شر اینگونه علمی به خدا پناه برد و گفت: وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ. و در «مرصاد العباد» ص ۴۸۶ نیز مذکور است. و در «إحياء العلوم» ج ۱، ص ۲۹۱ بهمین عبارت آورده؛ و در ج ۱، ص ۳ بدینگونه آورده است که: رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: تَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ. و این حدیث را محدث فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۴ از غزالی آورده است. و در تعلیقه آن، معلق گوید: أَخْرَجَهُ ابْنُ مَاجَةَ... وَ النَّسَائِيُّ فِي سُنَنِهِ... وَ هَكَذَا فِي «الْمُسْتَدْرَكِ»؛ وَ فِي «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ» بَاب ۶۰.

۲- ذیل آیه ۱۷ و آیه ۱۸ از سوره ۳۹: الزمر

فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْسَنَهُ^۱.

«دانش و علم دائره‌اش وسیع است و مقدارش بسیار، اما شما از هر چیزی، نیکوتر و بهتر آن را اختیار کنید!»

و نیز آن حضرت در ضمن وصیت به حضرت امام حسن علیه السلام می‌گوید: فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع. وَ اعْلَمُ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ؛ وَ لَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ^۲.

«پس بهترین گفتار، آن سخنی است که فائده ببخشد. و بدان: خیری نیست در علمی که فائده نبخشد. و از علمی که سزاوار نیست انسان آن را بیاموزد، فائده‌ای بهم نمی‌رسد؛ نه خود انسان و نه دیگری از آن بهره‌ای نمی‌یابد.»

راغب اصفهانی در این مقام، کلامی دارد که شایسته تحسین است: او می‌گوید: کسی که قصدش وصول به جوار خداست و نیتش توجه به اوست، همچنانکه خداوند می‌فرماید: فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ^۳ «پس همگی به سوی خدا کوچ کنید.» و از همه چیز صرف نظر نموده، به آستان قدسش پناه برید! و همچنانکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره فرموده است: سَافِرُوا تَعْنَمُوا «مسافرت کنید تا از سفر غنیمت بیابید و بهره گیرید!» سزاوار است که علوم را به منزله و مثال توشه‌ای بدانند که برای منازلی که در سفرش در نظر دارد، قرار داده است. در این صورت در هر منزلی فقط بقدری که او را به منزل دیگر می‌رساند، از این توشه تناول می‌کند.

۱- «سفینه البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۱۹

۲- از جمله وصیت طویلی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین - که مکانی قریب به صفین بود - برای حضرت امام حسن علیه السلام نوشتند. در قسمت خمس اول از رساله ۳۱ «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۲، ص ۴۰ است.

۳- صدر آیه ۵۰، از سوره ۵۱: الذاریات

صاحب علم نیز نمی‌تواند در بدست آوردن جمیع علوم و استغراق و اطلاع و بحث و تفحص کامل درنگ کند. زیرا مثل تناول بیش از مقدار غذای لازم را می‌ماند که وی را از طیّ طریق به منازل دگر باز می‌دارد.

آدمی چنانچه تمام دوران حیاتش را در فنّ واحدی بگذراند، باز نمی‌تواند به نهایتش برسد، و آخر و بُن آن را بدست آرد.^۱

و همچنین گوید: قیل: الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحْوَى فَخُذُوا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ أَحْسَنَهُ!^۲

وَ قِيلَ: حَلِّ طَبْعَكَ بِالْعُبُورِ وَالْقَفْرِ؛ فَالشَّجَرَةُ لَا يَشِيئُهَا قَلَّةُ الْحَمْلِ إِذَا كَانَتْ ثَمَرُهَا نَافِعَةً.^۳

وَ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: الْعِلْمُ كَثِيرٌ فَأَرَعُوا أَحْسَنَهُ؛ أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى:

فَبَشِّرْ عِبَادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ.^۴

قالوا: حُذِرِ الْعَيْنَ مِنْ كُلِّ فَقُلْتُ لَهُمْ

فِي الْعَيْنِ فَضْلٌ وَلَكِنَّ نَاطِرَ الْعَيْنِ^۵

۱- «سفینه البحار» ماده علم، ج ۲، ص ۲۱۹

۲- در جلد ۲ از «غرر و دُرر» آمدی با شرح آقا جمال خونساری در ص ۱۵۷ به شماره ۲۱۷۴ از آن حضرت آورده است که: الْعِلْمُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ يُحَاظَ بِهِ فَخُذُوا مِنْ كُلِّ عِلْمٍ أَحْسَنَهُ!

۳- این مطلب را در «سفینه البحار» ج ۲، ص ۲۱۹ از راغب حکایت می‌کند و به لفظ یانعة (میوه رسیده) آورده است. و آن بهتر از لفظ نافعة مطلب را می‌رساند. و به دنبال آن از راغب نقل کرده است که: وَ يَجِبُ أَنْ لَا يَخْوُضَ فِي فَنٍّ حَتَّى يَتَنَاوَلَ مِنَ الْفَنِّ الَّذِي قَبْلَهُ بُلْغَتَهُ وَ يَفْضِي مِنْهُ حَاجَتَهُ. تا آنکه گوید: وَ عَلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى: الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ؛ أَوْ لَا يُجَاوِزُونَ فَتًا حَتَّى يُحَكِّمُوهُ عِلْمًا وَ عَمَلًا.

۴- این روایت را ایضاً خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» ص ۱۴۱ بدین عبارت آورده است: قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: الْعِلْمُ كَثِيرٌ وَ لَنْ تَعْبَهُ قُلُوبُكُمْ وَ لَكِنَّ ابْتِنُوا أَحْسَنَهُ؛ أَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَهُ تَعَالَى: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ - تا آخر آیه.

۵- «محاضرات الأدباء و محاورات الشعراء و البلغاء» راغب اصفهانی: أبو القاسم

حسین بن محمد، ج ۱، ص ۵۱

«گفته شده است: علم بیش از آن است که آدمی با کمر بند فکر و عقل و حیات خود بتواند دورش را احاطه کند و بر آن محیط و مستولی گردد. بنابراین، از هر چیزی بهترش را بگیرید و اختیار نمائید!

و گفته شده است: طبع خودت را به مثابه چشمه‌ها و زمین‌های قفر و خشکی قیاس کن، و به برگزیده‌های علم بیارای! (یعنی چشمه‌های آب را بیهوده در زمین‌های قفر و خشک روان ساختن، جز تضييع و اتلاف آب نتیجه‌ای ندارد. آن چشمه‌ها را فقط در یک زمین مستعداً بطور پی‌درپی و مداوم جاری ساز تا درختان با ثمر ببار آورد و بر دهد.) زیرا که کمی بار درخت موجب عیب و نقصش نمی‌شود، اگر میوه‌ای را که می‌آورد نافع باشد.

ابن عباس گفت: دائرة دانش وسیع است؛ شما مراعات نیکوتر و برترش را بنمائید! آیا گفتار خداوند تعالی را نشنیده‌اید که: ای پیامبر! بشارت ده بندگان مرا، آنانکه گفتار را گوش می‌دهند اما از بهترین آن متابعت می‌کنند.

به من گفتند: از هر علمی آن مقدار برگزیده و اختیار شده‌اش را بر گیر و فرا گیر! من در پاسخشان گفتم: البته در علم برگزیده و سوا شده و انتخاب گردیده فضیلتی است، ولیکن در آن کس که باید در این علوم برگزیده شده نظر کند، فضیلتی برتر و بیشتر است.»

و همچنین گوید: قیل: از دِحَامِ الْعِلْمِ فِي السَّمْعِ مَضَلَّةٌ لِفَهْمِهِ.

و قیل: إِذَا رَأَيْتُمْ رَجُلًا يُرِيدُ تَعَلُّمَ أَنْوَاعِ الْعُلُومِ فَدَاوُوهُ!

و قیل: مَنْ رَامَ أَنْ يَنْتَحِلَ فُنُونَ الْعِلْمِ اسْتَحْفَ بِنَحِيْرَتِهِ وَ وَقَفَ النَّاسَ عَلَى

عَمِيْرَتِهِ؛ قَالَ الشَّاعِرُ:

تَعَلَّمْتَ حَتَّى مِنْ كِلَابِ عَوَاءِهَا

لَعَمْرِي لَقَدْ أَسْرَفْتَ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ

«گفته شده است: ازدحام و هجوم انواع علوم بر گوش، فهم را خراب می‌کند، و قوه ادراک و فراگیری را در مسائل فکریّه و عقلیّه کج و تباه می‌نماید. و گفته شده است: اگر دیدید مردی را که می‌خواهد انواع علوم را یاد بگیرد، او را معالجه کنید!

و گفته شده است: کسی که قصدش این باشد که جمیع اقسام علم را فراگیرد، طبیعت و سرشش را کوچک شمرده است، و مردم را بر ضعف عقل و درایت و کردارش، آگاه ساخته است.^۱
شاعر گوید:

تو همه را یاد گرفتی و حتی از سگها عوعویشان را آموختی! سوگند به
عمر خودم که در طلب دانش اسراف کرده‌ای!

عجیب است که عین این مطلب از اینشتین نقل شده است؛ و معلوم نیست که از جهت توارد خاطر و افکار بوده است، و یا اینشتین از کتاب راغب اخذ کرده است؟!

او می‌گوید: خواندن زیاد قوه ابتکار را از عقل پس از سن معینی سلب می‌کند. هر کس در خواندن افراط، و بر فکر خود کمتر اعتماد کند، فکرش

۱- در «سفینه البحار» ج ۲، در باب علم، ص ۲۱۹ از روضه «بحار الأنوار» باب ۲۵ (ضه که) ص ۲۰۶ از کتاب «أعلام الدین» نقل کرده است از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که فرمود: أُولَى الْعِلْمِ بِكَ مَا لَا يَصْلُحُ لَكَ الْعَمَلُ إِلَّا بِهِ. وَأَوْجِبُ الْعَمَلُ (الْعِلْمُ ظ) عَلَيْكَ مَا أَنْتَ مَسْئُولٌ عَنِ الْعَمَلِ بِهِ. وَ أَلْزَمُ الْعِلْمُ لَكَ مَا دَلَّكَ عَلَى صَالِحِ قَلْبِكَ وَأَظْهَرَ لَكَ فُسَادَهُ. وَ أَحْمَدُ الْعِلْمُ عَاقِبَةُ مَا زَادَ فِي عِلْمِكَ الْعَاجِلُ؛ فَلَا تَسْتَعَلَنَّ بِعِلْمِ مَا لَا يَصُرُّكَ جَهْلَهُ، وَ لَا تَعْفَلَنَّ عَنِ عِلْمِ مَا يَزِيدُ فِي جَهْلِكَ تَرْكُهُ. «یاد گرفتن آن علمی برای تو سزاوارتر است که عمل صالح تو بدان بستگی دارد. و آموختن آن علمی برای تو واجب‌تر است که تو درباره بکار بستن آن مورد مؤاخذة و پرسش قرار گیری. و دانستن آن علمی برای تو لازم‌تر است که تو را بر پاکی و صلاح دلت رهنمون گردد و تباهی و فسادش را بتو نشان دهد. و عاقبت آن علمی پسندیده‌تر است که بر علم فعلی تو بیفزاید؛ بنابراین خودت را مشغول مکن به علمی که ندانستن آن بتو ضرری نمی‌رساند، و غفلت منما از فراگیری علمی که در ترک آن بر جهالتت افزوده می‌گردد.»

گرفتار عجز و کسالت می‌گردد.^۱

ابن اَبی الحَدید در آخر «شرح نهج البلاغة» کلمات قصاری را از امیرالمؤمنین علیه السّلام غیر از آنچه در «نهج البلاغة» آمده است ذکر می‌کند؛ و از جمله آنها این است:

(۶۰-) الْعُمْرُ أَقْصَرُ مِنْ أَنْ تُعَلَّمَ كُلَّ مَا يَحْسُنُ بِكَ عِلْمُهُ، فَتَعَلَّمَ الْأَهَمَّ فَالْأَهَمُّ!^۲

«تمام دوران زندگی و عمرت کوتاه‌تر است از آنکه بتوانی تمام علومی را که آموختنش برای تو خوب است بیاموزی! بنابراین مراعات الْأَهَمُّ فَالْأَهَمُّ را کن! و آنچه را که در مرتبه اولویت قرار دارد مقدم بدار!»

در اینجا می‌بینیم: حضرت مطلب بالاتر و نکته دقیق‌تری را متذکرند که: نه تنها انسان باید عمرش را صرف تحصیل علوم بیهوده نماید، بلکه باید در تحصیل علوم پسندیده نیز مراعات اهمّیت را بکند؛ و اَهم را بر مهمّ مقدم بدارد، و به آن صبغه اولویت دهد.

یعنی از اشتغال به امور دنیویّه بکاهد تا بتواند برای فراغت تحصیل علوم اخرویّه و معنویّه و روحیّه، سهمیه بیشتری را حائز گردد.

در «سفینه البحار» در این باره، از بعضی از افاضل گفتاری بدیع را حکایت نموده است:

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ. وَ الْفِكْرَةُ مَتَى تَوَزَّعَتْ تَكُونُ كَجَدِّوَلٍ تَفْرَقُ مَاءُوهُ؛ فَيَنْشَفُهُ الْجَوُّ وَ تَشْرِبُهُ الْأَرْضُ فَلَا يَبْقَى بِهِ نَفْعٌ، وَ إِذَا جُمِعَ بَلَغَ بِهِ الْمَرْعُ فَأَنْتَفَعَ بِهِ.^۳

۱- کتاب «دو فیلسوف شرق و غرب» دانشمند مکرم عبّاسعلی راشد، ص ۱۱۷،

فصل ۱۷: در مبادی نسبیّت

۲- «شرح نهج البلاغة» بیست جلدی، ج ۲۰، ص ۲۶۲

۳- «سفینه البحار» محدث عظیم حاج شیخ عبّاس قمی، ج ۲، ص ۲۲۳ و در ⇐

«خداوند برای یک مرد در شکمش دو دل قرار نداده است.

و تفکر انسان چون متفرق و متشتت و پخش و منتشر باشد، جوی آبی را ماند که آبش متفرق و جدا جدا بر زمینی برسد، و در این صورت باد آن را خشک می‌کند و زمین آن را می‌خورد و به خود می‌گیرد، و بنابراین نفعی از آن عائد نمی‌شود. و اما اگر فکر در یک جا جمع شود همچون جویی ماند که آبش مجتمعاً به زراعت برسد، و آن زراعت بهره گیرد.»

اینک باید دید در نزد شارع اکرم علمی که بدان ترغیب شده است و اهِمّ علوم به شمار آمده است کدام است؟! آن علم نافع کدام است؟ علمی که رسول الله فرموده است: **اطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ** کدام است؟

« طلب کنید دانش را از گاهواره تا گور! »

آن علمی که رسول الله فرموده است: **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ** ^۲ کدام

«إحياء العلوم» ج ۱، ص ۳ وارد است که: **قال رسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِعِلْمِهِ.**

۱- «نهج الفصاحة» طبع ۲۱، ص ۶۴، حدیث ۳۲۷؛ آنچه حقیر برای سند این روایت مشهوره، فحوص کردم در کتب حدیث و تفسیر عامه و خاصه، برای آن سندی نیافتم غیر از شعر فردوسی:

چنین گفت پیغمبر نیک خوی ز گهواره تا گور دانش بجوی

که آن سند نمی‌باشد. خواجه نصیر الدین طوسی در «جامع المقدمات»، کتاب «آداب المتعلمین» ص ۱۹۴ از طبع عبدالرحیم، بدون إسناد به حضرت رسول اکرم گفته است: **قِيلَ: وَقَتُ التَّلْمُ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ.**

۲- مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۷ و ۵۸ این روایت را از «غوالی اللئالی» و از «روضه الواعظین» روایت کرده است. و در «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، باب ۶۲، ص ۴۱ آمده است: **قال عليُّ عليه السلام: اطلبوا العلمَ و لو بالصَّيْنِ؛ وَ هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ.** و عبارت پس از آن این است: **قال النبيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.** و عین این دو روایت را ملاً محسن فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۶۸ از «مصباح الشریعة» نقل نموده است. حضرت أستاذنا

است؟! »

«دنبال علم بروید، و اگرچه سفر شما برای بدست آوردن آن، به رفتن کشور چین باشد!»

آن علمی که رسول الله فرموده است: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**^۱ کدام است؟! »

«پی گیری کردن و دنبال نمودن دانش، بر هر مسلمانی واجب است.»

محمد بن یعقوب کلینی از محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی، از عبیدالله بن عبدالله دهقان، از دُرست واسطی، از ابراهیم بن عبدالحمید، از حضرت ابوالحسن موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که او گفت:

دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمَسْجِدَ فَاذًا جَمَاعَةً قَدِ أَطَافُوا بِرَجُلٍ، فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلَامَةٌ. فَقَالَ: وَمَا الْعَلَامَةُ؟!

فَقَالُوا لَهُ: أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَوَقَائِعِهَا وَآيَامِ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ.

قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ.

ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ؛ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ^۲.

«الأكرم آية الله على الإطلاق علامة طباطبائی قدس الله نفسه در کتاب «الميزان» ج ۲، ص ۱۸۲ در بحث روائی درباره علم معرفة النفس و أهمییت آن از «غرر و درر» آمدی از امیرالمؤمنین علیه السلام نوزده روایت بیان می کنند.

۱- «أصول کافی» ج ۱، ص ۳۰ و ۳۱ با دو سند از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلم روایت می کند. و در ذیلش وارد است: **الْإِنْ اللَّهُ يُحِبُّ بُعَاةَ الْعِلْمِ.**

۲- «أصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، ص ۳۲، حدیث ۱ از کتاب فضل العلم.»

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل مسجد شدند، که دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته‌اند و به دور او جمع شده‌اند. حضرت گفتند: این چیست؟! گفتند: علامه است. حضرت گفتند: علامه چیست؟!»

گفتند: داناترین مردم است به انساب عرب و تاریخ و وقایع آنها، و به جریاناتی که در عصر جاهلیت واقع شده است، و به اشعار عرب. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گفتند: در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: این علمی است که با نداشتنش کسی را ضرری نمی‌رسد؛ و با داشتنش کسی را منفعتی عائد نمی‌گردد. و پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: علم منحصر در سه چیز است: آیه مُحَكَّم و یا فریضة عادل و یا سُنَّت قائم؛ و غیر از این سه چیز هر چه باشد زیادی است.»

مجلسی رضوان الله علیه در «مرآة العقول» در شرح این حدیث گوید: اینکه رسول خدا گفتند: مَا هَذَا؟ و نگفتند: مَنْ هَذَا؟ به جهت تحقیر و یا پست شمردن و تأدیب او بوده است. و اینکه گفتند: مَا الْعِلْمَةُ؟ یعنی حقیقت علم وی که بدان جهت متّصف.

۴ و محدث جلیل فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البیضاء» ج ۱، ص ۲۸ و ۲۹ روایت نموده است و مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۵ و ۶۶، از «أمالی صدوق» و «معانی الأخبار» و «سرآثر» و «غوالی اللّثالی» روایت کرده است و شرحی در پیرامون آن به همان نهجی که در «مرآة العقول» ذکر کرده است، آورده است. و غزالی در «إحیاء العلوم» ج ۱، ص ۲۷ ذکر نموده است. و در ص ۲۸ نیز از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ جَهْلًا وَإِنَّ مِنَ الْقَوْلِ غَيًّا. «بعضی از انواع علم، جهل است، و برخی از اقسام کلام، گمراهی است.» و این معنی عمیق‌تری را می‌رساند زیرا روایت اول فقط این را می‌رساند که: سائر علوم نفعی برای داننده و ضرری برای غیر داننده آن ندارد؛ ولی این روایت برای بعضی از علوم عنوان جهل و برای برخی از سخنان عنوان ضلالت و گمراهی داده است.

به علامه شده است، چیست؟! و کدام نوع از انواع علامه است؟ و تنوعش به اعتبار انواع صفت علم است؛ و حاصل آنکه: معنای علامه‌ای را که شما گفته‌اید، و بر وی اطلاق این عنوان را نموده‌اید کدام است؟!

آنگاه مجلسی در شرح معنای این سه امر می‌پردازد، و در ملخص و محصل آن می‌گوید: ... یا اینکه مراد به آیه محکمه براهین عقلیه بر اصول دین است که از قرآن استنباط شده است، چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود، و مراد از فریضه بقیه احکام واجبات است، و مراد به سنت احکام مستحبات؛ چه آنکه از قرآن اخذ شود و یا از غیر آن. زیرا که محکم در مقابل متشابه است. و آیه محکمه به آیه‌ای گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد؛ و عقائد و اصولی که چنین بوده باشند احکام و استحکام دارند. و اما علت آنکه فریضه یعنی واجب را به صفت عادلانه توصیف کرده است برای آن است که از کتاب و سنت بطور مساوی بدون جور و حیف اخذ شده است.^۱

۱- «مرآت العقول» طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۳؛ و گوید: ابن اثیر در «نهایه» گوید: مراد به عدل، عدالت در قسمت است. یعنی واجباتی که بطور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنت وارد شده است بدون جور و اعتساف گرفته شده است. وَ يَحْتَمَلُ أَنْ يُرِيدَ أَنَّهَا مُسْتَبْتَةٌ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ فَتَكُونُ هَذِهِ الْفَرِيضَةُ تُعَدَّلُ بِمَا أُخِذَ عَنْهُمَا... انتهى.

و همچنین این حدیث را محقق فیض در «وافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۷، باب صفة العلم ذکر کرده است. و در شرح آن گوید: علامه به معنای کثیر العلم است و تاء آن برای مبالغه است. و رسول خدا با عبارت لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ تنبیه فرموده است که: آن در حقیقت، علم نیست. زیرا که علم حقیقی آن است که ندانستنش به معاد انسان ضرر برساند، و دانستنش در یوم التَّنَادِ نفعی برساند؛ نه آنکه عوام آن را می‌پسندند و دام و شبکه‌ای برای شکار خطام دنیوی باشد. و پس از این، رسول خدا بیان فرمود علم نافع را که در شرع بر فراگیری آن ترغیب و تحریض شده است و آن را در سه چیز منحصر کرد.

آیه محکمه اشاره به اصول عقائد است، چون براهینش آیات محکماتی است که از عالم و یا از قرآن اخذ می‌گردد. و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکر از مبدأ و معاد می‌آورد می‌گوید: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْأَيَّةِ. و فریضه عادلانه اشاره به علم اخلاق است؛ که ﴿

و بنابراین، مراد از این عبارت، علم به عقائد و اصول دین است که از روی یقین حاصل شده باشد، و علم به واجبات و فرائض است، و علم به مستحبات. و غیر از این سه علم هر چه باشد زیادی و بیهوده است.

علم به اصول دین و توحید و معارف الهیّه موجب حیات نفس آدمی است، و علم به واجبات و مستحبات اعمّ از عبادات و معاملات و ایقاعات و احکام و سیاسات موجب عمل صحیح برای وصول انسان به معارف حقّه حقیقیّه است؛ و این است که برای هر بشری ضروری است.

و اما سائر اصناف علوم را نباید علوم به شمار آورد، آنها فنونی هستند که در روایت به آنها فضل، یعنی زیادی گفته شده است؛ نه فضیلت که خود نیز بهره‌ای از کمال را در بردارد.

این علمی است که در قرآن کریم، آن را غایت خلقت هفت آسمان و هفت زمین، و تنزل امر خداوندی در میان آنها دانسته است:

«محاسن اخلاق از جنود عقل است و بدیهایش از جنود جهل. چون تحلی به اوّل و تخلّی از دوم واجب است. و تعبیر از آن به صفت عدالت، برای واسطه بودن آن میان دو طرف افراط و تفریط است. و سنّت قائمه اشاره به احکام شریعت و مسائل حلال و حرام است. و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است؛ و همان سه امری است که این کتاب «وافی» ما متضمّن بیان آنهاست. و آن مطابق با نشئات سه گانه انسان است: اوّل با عقلش، دوم با نفسش، سوّم با بدنش؛ بلکه عوالم سه گانه وجود که عالم عقل و خیال و حسّ باشد. اما اینکه فرموده است: غیر از اینها فضل است، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست؛ یا فضیلت است لیکن بدان درجه نیست.

و در حاشیّه همین صفحه از «وافی» گفته است: میرداماد قدّس اللّهُ سرّه گوید: علم به آیه محکمه علم نظری است که در آن معرفت به خدا و به حقائق مخلوقات و به انبیاء و رسلش و به حقیقت امر در بدو و در عود باشد، و این فقه اکبر است. و علم فریضه عادلّه علم شرعی است که در آن معرفت به شرایع و سنن و قواعد و احکام در حلال و حرام است، و این فقه اصغر است. و علم سنّت قائمه علم تهذیب اخلاق و تکمیل آداب سفر الی اللّهِ و سیر به سوی اوست و شناختن منازل و مقامات و بینش به ما فیها من المهلکات و المنجیات است.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ
بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ
عِلْمًا.^۱

«خداست آنکه هفت آسمان را و از زمین به تعداد آنها آفرید، و امر او در
میان آسمانها و زمینها پیوسته در حال نزول است؛ تا شما بدانید: حقاً و تحقیقاً
خدا بر هر چیزی تواناست، و علم او بر هر چیزی احاطه دارد.»

و این است همان علم نافع که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه همّام
آن را از زمره صفات متّقیان بر می شمرد:

وَوَقَّفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ.^۲

بنابر آنچه گفته شد این نتیجه بدست آمد که: اشرف علوم، علم
انسان سازی است.

وَقَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ أَنَّ شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ الْمَعْلُومِ. وَكُلُّ عِلْمٍ يَكُونُ مَعْلُومُهُ
أَشْرَفَ الْمَعْلُومَاتِ يَكُونُ ذَلِكَ الْعِلْمُ أَشْرَفَ الْعُلُومِ.

فَأَشْرَفُ الْعُلُومِ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ لِأَنَّهُ مَعْلُومُهُ وَهُوَ اللَّهُ أَشْرَفُ الْمَوْجُودَاتِ.^۳

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی گوید:

ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی^۴

۱- آیه ۱۲، از سوره ۶۵: الطلاق

۲- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه محمد عبده، ج ۱، ص ۳۹۶

۳- «همگی علماء بر این مسأله اتفاق دارند که: شرافت هر علمی منوط به شرافت
معلوم آن است. بنابراین، هر علمی که معلومش اشرف معلومات باشد، خودش اشرف علوم
خواهد بود. لهذا اشرف علوم، علم الهی است، زیرا معلوم آن خداست؛ و آن معلومی که
ذات اقدس اوست اشرف موجودات است.»

۴- «دیوان حافظ» طبع پژمان، ص ۲۰۹، غزل ۴۵۷؛ و اولش این است:

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی

و خواجه حکیم میرفندرسکی در قصیدهٔ حکمیّه معروفهٔ خود گوید:
هر چه بیرون است از ذات نیاید سودمند
خویش را کن سازاگرامروزاگرفرداستی^۱
و حکیم سنائی چه مشروح گوید:
ای هواهای تو هوی انگیز
وی خدایان تو خدای آزار
ره رها کرده‌ای از آنی گم
عزّ ندانسته‌ای از آنی خوار
علم کز تو تو را نه بستاند
جهل از آن علم به بود صدبلر
غول باشد نه عالم آنکه ازو
بشنوی گفت و نشنوی کردار
ده بود آن نه دل که اندر وی
گاو و خر باشد و ضیاع و عقار
کی در آید فرشته تا نکنی
سگ زدر دور و صورت از دیوار؟
افسری کان نه دین نهد بر سر
خواهش افسر شمار و خواه افسلر

۱- میرفندرسکی قصیده‌های دارد که مجموعاً چهل و یک بیت است، این قصیده بسیار عالی است و اوکش این است:

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

قائد و سائقِ صراطِ الله

به زقرآنِ میدانِ وبه ز اخبار^۱

و چقدر خوب و عالی و پر محتوی عارف رومی ملاً جلال الدّین بلخی

سروده است:

در جهان باریک کاریها کند	او ز حیوانها فزونتر جان کند
آن ز حیوان دگر ناید پدید	مکر و تلبیسی که او تاند تنید
دُرّها از قعر دریا یافتن	جامه‌های زرکشی را بافتن
یا نجوم و علم طبّ و فلسفه	خرده کاریهای علم هندسه
ره به هفتم آسمان بر نیستش	کان تعلق با همین دنیستش
که عماد بود گاو و اُشتر است	این همه علم بنای آخور است
نام آن کردند این گیجان رموز	بهر استبقای حیوان چند روز
صاحب دل داند آن رابا دلش ^۲	علم راه حقّ و علم منزلش

فعلیهذا علوم طبیعی و دانش‌های تجربی، جزء علوم دنیوی محسوب می‌شود نه علوم انسانی، آنها انسان ساز نیستند؛ گرچه بعضی از آنها برای بشر فائده دارد ولیکن این فائده برای بدن اوست، برای طبیعت اوست؛ همچون علومی که حیوانات دارند و برای ادامهٔ زندگی آنها مفید است. هر حیوانی می‌داند چه باید بخورد، و چه را باید شکار کند، و چگونه از دست دشمن مختلفی گردد، و چطور برای بقاء نسل خود تناسل کند.

این علوم، علوم عقلیه نیست؛ علوم حسّیه است که مدبّر آن قوای خیالیّه است و بس، و در همهٔ حیوانات وجود دارد. انسانی که همّش و غمّش برای پیدا کردن روابط مادی و حلّ مسائل ریاضی و تحقیق عمیق در فیزیک و

۱- «دیوان سنائی» طبع امیرکبیر، از ص ۱۱۷ تا ص ۱۲۴، قصیدهٔ شیوائی دارد که مجموعاً یکصد و چهل و چهار بیت است، و ما این آیات را از آن انتخاب نمودیم.

۲- «مثنوی» مولوی، طبع میرخانی، ج ۴، ص ۳۶۱، سطر ۱۷ به بعد

شیمی و فیزیک - شیمی و علوم زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی و پزشکی از جهت بهداشت و حفظ الصّحّة بدن باشد، و برای وصول به این منظور مسافرت‌ها کند و قاره‌ها را ببیند و دانشکده‌ها را سرزند و از دانش‌های آنجا بهره بگیرد و از کتابخانه‌ها استفاده کند، همه و همه علوم خیالیّه است که با حیوانات شرکت دارد. و تغییر وضع و شکل این علوم در انسان، حقیقتش را عوض نمی‌کند؛ و آن را از صفّ حیوان متمایز نمی‌گرداند.^۱

و بالأخره چون غایت و مقصد این دانش‌ها، کمال انسان و نفس ناطقه وی نیست، از همه آنها می‌توان به علم آخور و شکم یاد کرد، همچنانکه مولانا

۱- مرحوم شیخ مرتضی مطهری شهید رحمة الله علیه در کتاب «انسان کامل» ص ۱۳۸ گوید: کتابی از گاندی ترجمه شده است که مجموعه مقالات و نامه‌هایی است از گاندی بنام «این است مذهب من» کتاب خوبی است بنظر من. او می‌گوید: من از مطالعه آپانیس‌ها به سه اصل پی بردم: ۱- تنها یک حقیقت وجود دارد و آن شناختن نفس است. ۲- هر که خود را شناخت خدا را و دیگران را هم می‌شناسد. ۳- فقط یک نیرو وجود دارد و آن نیروی تسلّط بر نفس است.

و در شناختن نفس می‌گوید: فرنگی دنیا را شناخته و خودش را نشناخته و چون خودش را نشناخته، هم خودش را بدبخت کرده است و هم دنیا را. در اینجا انصافاً عالی داد سخن می‌دهد و بقدری زیبا به دنیای فرنگ و غرب حمله می‌کند.

۲- شیخ طنطاوی در تفسیر «جواهر» طبع دوم سنه ۱۳۵۰ هجریّه قمریّه مطبوعه مصطفی البابی، ج ۲۳، ص ۲۵۵ در تحت آیه ۵۰، از سوره القمر: ۵۴: الْقَمَرُ: وَمَا أَمْرُهُ إِلَّا وَ أَجْدَةٌ كَلَّمُحٍ بِالْبَصْرِ مطالبی از حکیم افلاطون و حکیم ارسطاطاليس و رواقیون نقل می‌کند و بالمناسبه مطلب را می‌رساند به اینجا که می‌گوید: استاد «ستلانه» در کتاب «تاریخ الفلسفة العربیّه» با دستخط خود نوشته است: حکمای اروپا در فلسفه استاد نشدند و از دانش بهره‌ای نیافتند مگر به اندازه وصولشان به علوم جزئیّه مانند طبیعیات و ریاضیات. فلذا اختراع کردند، و کشت نمودند، و به هوا پریدند، و جنگ کردند. اما عالم اعلی و شگفتیهای نفس و اصل عالم کون و هستی که برای آن، علم فلسفه تدوین گردیده است: آن علمی که مقصود و هدف اصلی نوع انسان است که آن را دریابد و در آن بحث کند؛ ارزش این حکما و فلاسفه اروپا در این علوم نسبت به سقراط و افلاطون نیست مگر به نسبت ارزش پشه در برابر پیل. اینها اگر بمانند آنچه را که آن دو حکیم فهمیده‌اند فهمیده بودند، نبودند مگر فرشتگان!

در آیات فوق صریحاً بدان زبان گشود. و همچنین می‌فرماید:

علم‌های اهل حسّ شد پوزبند تا نگیرد شیر ز آن علم بلند^۱
حقاً او در این بیت، از جهت إفاده حقّ مطلب و رسانیدن روح و جان
مسأله غوغا کرده است.

می‌گوید: همانطوری که به بچه گاو و یا گوسفند پوزبندی می‌بندند، تا
نتواند از پستان مادر خود شیر بخورد، همینطور علمی را که مردم برای دنیا
می‌آموزند و در آنها اثری از تکامل نفس نیست، و بشر را از رِقّ عبودیت ماده و
طبیعت بیرون نمی‌کشد و به عالم وسیع و فسیح تجرّد و تقرّب و عرفان حضرت
معبود سوق نمی‌دهد، پوزبندهائی هستند که بر افکار و آراء و دماغشان نهاده
شده است تا نتوانند سر بلند کرده و از معارف حقه حقیقه و علوم سرمدیه بهره
بگیرند و آب حیات معنوی و شیر علوم حقیقی را با دهان خود مکیده و از
پستان علوم عالم بالا که انسان ساز است و مربّی بشریت است، سیراب و إشباع
گردند.

در اینجاست که باید بر بدبختی **لاوازیه** و **نیوتن** و **آیشتین** و
همقطارانشان، و بر جمیع مدّاحان و پیروان مکتبشان گریست که عمر خود را در
چه مصرف کردند؟! و چه بهره‌ای از انسانیت بردند؟!
و علاوه بر آنکه این اکتشافات به نفع بشر تمام نشد؛ صد در صد بر زیان
آنها شد.

مردم طهران صدای مهیب و دهشت انگیز، و زمین لرزه، و خرابی‌ها و

۱- «مثنوی» طبع میرخانی، ج ۱، ص ۲۸، سطر ۱۰؛ روایت عالی المضمونی را
غزالی در «احیاء العلوم» ج ۱، ص ۷ روایت می‌کند که: قیلَ یا رسولَ اللّهِ: أیُّ الأعمالِ أفضلُ؟
فقال: العِلْمُ بِاللّهِ عَزَّوَجَلَّ. فقیل: أیُّ العِلْمِ تُریدُ؟ قال: صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ [وَأَإِلَهِ] وَ سَلَّمَ: العِلْمُ
بِاللّهِ سُبْحَانَهُ. فقیل لَهُ: تُسألُ عَنِ العَمَلِ وَ تُجیبُ عَنِ العِلْمِ! فقال صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ [وَأَإِلَهِ] وَ سَلَّمَ:
إِنَّ قَلیلَ العَمَلِ یَنْفَعُ مَعَ العِلْمِ بِاللّهِ؛ وَ إِنَّ کَثیرَ العَمَلِ لا یَنْفَعُ مَعَ الجَهْلِ بِاللّهِ.

آتش سوزیهائی را که در بیش از یک ماه تعداد دویست موشک بر سرشان از خاک عراق فرود آمد، فراموش نمی‌کنند.

اینها مگر غیر از قانون لاوازیه، و اصل اول ترمودینامیک، و محاسبات دقیق جاذبه نیوتونی، و تصحیح نسبیت اینشتینی است؟!^۱

در آخرین سال زندگی اینشتین که کنگره‌ای به افتخار او در آمریکا تشکیل شد و خودش هم شرکت کرد، از اختراعش اظهار افسوس می‌کرد، و می‌گفت: من نمی‌دانستم که دُول ظالم از این اکتشاف من چه سوء استفاده‌هایی می‌کنند؟ و چگونه با شکافتن اتم موشک‌های قاره‌پیما می‌سازند؟ و زن و بچه و پیر و جوان را در زیر خروارها خاک و سنگ مدفون، و طعمه حریق می‌نمایند؟

این نتایج سوء، چیزهائی بود که در زمان حیات او بوقوع پیوست؛ تا چه رسد به انواع چیزهائی که بعد از او به وقوع پیوسته است.^۱

باش تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است
در اینجا بی مناسبت نیست مطلبی را از دکتر کارل نقل کنیم (این مرد خارجی مسیحی مذهبی که در بسیاری از مطالبش راه صواب را پیموده است، و به وضوح می‌بیند که این تمدن عجیب جز ایجاد مشکلات و ناراحتی و تلف شدن نیروی انسانی برای جامعه بشریت سوغاتی دگر به‌مراه نیاورده است):

«اگر گالیله^۲ و نیوتن^۳ و لاوازیه^۴ نیروی فکری خود را صرف مطالعه روی بدن و روان آدمی کرده بودند، شاید نمای دنیای ما با امروز فرقه‌های زیادی

۱- مرگ اینشتین در سال ۱۹۵۵ میلادی است و تا بحال ۳۳ سال است.

۲- Galilee ریاضی دان، منجم و فیزیکدان مشهور ایتالیائی (۱۵۶۴ تا ۱۶۴۲ میلادی) است.

۳- Newton فیزیکدان انگلیسی (۱۶۴۲ تا ۱۷۲۷ میلادی) است.

۴- Lavoisier شیمیدان فرانسوی، و از بنیادگذاران شیمی جدید (۱۷۴۳ تا ۱۷۹۴ میلادی) است.

داشت.

مردان علم و رهروان طریق دانش از پیش نمی‌دانند بکجا کشانده می‌شوند و چه نتیجه‌ای بدست می‌آورند؛ «اتّفاق» و «تعقّل» و قسمی «روشن‌بینی» ایشان را هدایت می‌کند.

گوئی هر یک از ایشان دنیای جداگانه‌ای است، و با قوانین مخصوص بخود اداره می‌شود.

گاهگاهی مسائل دشواری که بر دیگران پوشیده و تاریک است، برای ایشان روشن می‌گردد.

عموماً اکتشافات بدون هیچگونه پیش‌بینی از نتایج آنها صورت گرفته است؛ ولی در عمل، این نتایج هستند که تصویر خود را بر تمدن جدید افکنده‌اند. از میان انبوه فراوان اکتشافات علمی، ما انتخابی کرده‌ایم، ولی در این انتخاب به مصالح عالیّه انسانیّت توجه نداشته‌ایم، بلکه فقط سراشیب تمایلات و هوس‌های خود را پیروی نموده‌ایم. و همیشه تأمین اصل «حدّ اکثر سود در ازاء حدّ اقلّ تلاش» و سرعت در کار، و تنوع و تلون زندگی را مورد نظر داشته‌ایم.^{۲۱}

۱- «انسان موجود ناشناخته» طبع ششم، ص ۲۶ و ۲۷

۲- أحمد امین در کتاب «یوم الإسلام» که در پایان عمر تألیف کرده است می‌گوید: اگر اسلام بر اساس غیر متین بنا شده بود، از میان بر افتاده بود همانطور که غیر آن بر افتاده‌اند. آری، چین با آنکه بت پرستند در زمانی درازتر از اسلام دوام یافته‌اند ولی باید دانست که چین در قاره واحدی است و اسلام در سه قاره، و اطراف چین را دشمنانی همانند دشمنان اسلام احاطه نموده است؛ مگر نه آن است که حمله تاتار و جنگ‌های صلیبی در زمان واحدی بر اسلام هجوم آورد؟

علم جدید با پیشرفت روشنش نتوانسته است اسرار و رموز حیات را تفسیر نماید مگر اندکی اینجا و اندکی آنجا، و از تفسیر باقی آثار حیات بطور کلی عاجز مانده است. امّا اسلام توانسته است به انسان، دل زنده دینی ببخشد و ضمیر او را زنده گرداند. و توانسته است به حلّ جمیع مشکلات وی نائل آید و بفهماند که افرادی که کمبود دارند سعادت‌مند ⇨

باری، این مطالبی بود درباره علم و حقیقت آن و فرق ما بین علم و فن، و فرق ما بین علوم حقیقیّه و دانش‌های تخیلیّه، و عظمت علم واقعی و حقارت دانش‌ها و پندارهای حسّی و وهمی و خیالی، و ارزش دادن اسلام و قرآن و مکتب به علوم اصیله؛ نه علوم حسّیّه و خیالیّه.

و اما مطلب دوم؛ و آن اینکه حوزه‌های علمیّه دینیّه بر چه اساس تشکیل

شده است؟

منظور و مقصود از حوزه علمیّه، درس علمی و عملی قرآن کریم است. فهمیدن قرآن و عمل کردن به آن است.

و برای تحقّق این مراد باید علم معارف در سطح عالی، و عقائد، و اخلاق را بخوبی فرا گرفت. و برای حصول این مطلب باید از علم تفسیر قرآن و حدیث و درایه و رجال مدد جست. راه وصول به علم صحیح و عمل صحیح، علم فقه (و لازمه آن علم اصول) و کلام و حکمت و عرفان است. و این معانی متحقّق نمی‌شود مگر زمانی که به لسان قرآن و زبان پیغمبر اکرم و اوصیای گرامش علیهم الصلوة و السّلام آشنائی و اطلاع کامل داشته باشیم، و بر سیره و سنّت و روش علمی و عملی آنها واقف گردیم. فلهدا باید اطلاع بر علوم عربیّت و ادبیّت، از صرف و نحو و لغت و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع و محاورات نثری و نظمی داشته باشیم، و از سیره و تاریخ آنها با خبر باشیم.

رشته‌های فوق که همگی آنها بسیار مهمّ است، آدمی باید در هر یک از آنها صاحب نظر و متخصص شود تا بتواند اجتهاد کند و اجتهادش صحیح

«می‌شوند، و افراد مُتَرَف عاقبت امرشان شقاوت است. چون آخرت ضمیمه‌ای است که به حیات دنیا می‌پیوندد، و بین زندگی گرفتار در دنیا و مترف در دنیا را با آن ضمیمه معادل می‌سازد. به همین علّت است که امید داریم که احساس غرب به بدبختی و به ناتوانی و به سرگردانی در فهم اسرار حیات، در آخر او را ناچار کند که برای خود راه چاره و تخلّص بجوید تا او را از این مهلکه نجات دهد. و بنابراین، غیر از اسلام مفرّ و ملجأ و ملاذی نخواهد یافت.» («یوم الإسلام» طبع ۱۹۵۲ میلادی، ص ۴۶ و ۴۷)

باشد، وگرنه نتیجه تابع **أخسّ مُقَدَّمَتین** است؛ گرچه خودش ادّعی اجتهاد نماید، ولی در عمل مقلّد خواهد بود.

علمای بزرگ ما از صدر اسلام تا کنون که هر یک وزنه‌ای در عالم عقل و علم و درایتند، از این حوزه‌ها برخاسته‌اند. و تا شعاع و اُمدِ وسیعی را به انوار خود، چه در دوران حیات و چه بعد از مماتشان روشن نموده‌اند.

عالم شدن و متخصص شدن در دانش‌های بالا بسیار زحمت دارد؛ عمری را باید طلبه خوش فهم و خوش استعداد و با هوش که هم قوای فکریّه و هم حافظه‌اش خوب باشد، آنهم با عشق و علاقه سرشار، آنهم با صبر و حوصله و استقامت در مشکلات، و توجّه به خدا و استمداد از فیوضات ربّانیّه‌اش سپری کند، تا بدین مرحله نائل آید. طلبه باید با دو بال علم و عمل حرکت کند و پا بر دنیای دون نهد، و نطفه حبّ ریاست و آقائی و سروری را در کانون وجود خویشتن نابود کند، و پشت بر همه اعتباریّات و تعینات مانع از وصول بنماید؛ تا بحول و قوّه الهی بتواند کامیاب شود.

تازه از میان ده‌ها و صدها طلبه، یکی دو نفر بیشتر نمی‌توانند این راه را به پایان برسانند، و به جامعیت و کمال موقّق آیند.

مدارس علوم دینی باید دور از ازدحام و جمعیت و بازار و مردم دنیاخواه، و دور از ظواهر و مظاهر عیش و راحت طلبی و وقت‌گذرانی باشد؛ تا جمعیت فکر برای طلاب میسر باشد. بهمین جهت است که: محلّ این مدارس را **نجف اشرف** و یا **کربلای معلی** و یا **کاظمین** و **سامراء** و **مشهد مقدّس** و **شهر مقدّس قم** انتخاب کرده‌اند. و مدارس را قریب به صحن مطهر ساخته‌اند، تا طلبه بواسطه نزدیکی و قرب با مرکز معنوی و روحانی بیشتر بتواند بهره یابد.

و تحقیقاً کسی که بخواهد درسش اساسی و اصولی باشد، در تمام شبانه روز پنج دقیقه را فراغت ندارد تا به مطالعه کتابهای خارج از متن دروس، و یا به کارهای دگر مشغول شود؛ وگرنه درسش سطحی و بدون پایه می‌شود.

در این صورت وارد کردن دروس جدید را در حوزه‌های علمیّه، و یا ضمیمه کردن فلسفه غرب را با حکمت اصيل اسلام جز تباهی و زیان مثمر ثمری نیست. طلبه‌ای که برای دروس متن خود وقت کم دارد چطور می‌تواند به این دروس هم روی آورد؟ آنهم دروسی که بر اساس تخیلات در برابر حقایقات ترتیب داده شده است و سهمیه کمتری از معنویات را داراست؟ و بنابراین حال، طلبه از اینجا مانده و از آنجا رانده می‌شود. و علومش حفظی و سطحی و سبک و کم مایه می‌گردد. حوزه‌ها دیگر محقق بار نمی‌آورند؛ وزنه و ستون تربیت نمی‌کنند.

همانطور که در دانشگاه‌ها می‌بینیم: محقق و بصیر و خبیر و اصولی نمی‌پرورد. این چه زیان بزرگی است؟

همین محققین بزرگ و ارزشمندی که هر کدام افتخار عالم اسلام بوده و جهان تشیع را به نور علم خود در زمان اخیر روشن کرده‌اند؛ همچون شیخ جواد بلاغی نجفی، و سید شرف الدین جبل عاملی، و سید محسن عاملی، و علامه شیخ عبدالحسین آمینی، و علامه شیخ آغا بزرگ طهرانی، و محدث کبیر شیخ عباس قمی، و حضرت استادمان آیه الله علامه طباطبائی قدس الله أسرارهم جمعاً، همگی تربیت شده این حوزه‌ها بوده‌اند که در فن خود محقق و صاحب نظر بوده‌اند.

علامه طباطبائی محقق عظیم و صاحب نظر بود. در فقه و تفسیر و فلسفه صاحب نظر بود، و در مقابل رأی سابقین خودش تحقیق می‌نمود و نظر میداد. در برابر حکمت متعالیه ملاً صدرا با آنکه بسیار به نظر اهمّیت بر آن می‌نگریست، مع ذلک نظر می‌داد و بعضی از آراء او را ردّ می‌نمود. اما استادان دانشگاه فقط به ترجمه کتابهای خارجیان پرداختند و ترجمه را درس شاگردان نمودند. آیا شما دیده‌اید یک استاد، تحقیقی کند و اکتشافی به عمل آرد؟ در پزشکی نظر خاصی بر خلاف نظر آنها داشته باشد؟ در فیزیک بر قاعده جاذبه

نیوتونی نظر بدهد؟ و بر آراء اینشتین اشکال و ایراد وارد کند؟ و همچنین در علوم طبیعی و زیست‌شناسی کشف بدیع و اختراع جدیدی بنماید؟ أبداً، أبداً! در دانشگاه سخن از کشف و اختراع جدید و پی‌گیری این امور نیست، سخن فقط بطور تکرار مداوم از بازگو کردن اختراعات و اکتشافات خارجیان است، و در کلاس‌ها بطور روزمره، کلاس و درس آنها را برای شاگردان حکایت نمودن.

نمی‌خواهم بگویم: در ایرانی این نبوغ و تحقیق نیست، بلکه بیشتر است؛ مگر أمثال ابوریحان بیرونی و زکریای رازی و بوعلی سینا و علامه طباطبائی ایرانی نبوده‌اند؟ می‌خواهم بگویم: استعمار بیدار نخواست است در دانشگاه محقق تربیت شود، فلذا طرز برداشت و تعلیم و تعلّم و تربیت شدن اساتید در دانشگاه‌های خارج بطوری بوده است که محقق و صاحب‌نظر مستقلّ تربیت نمی‌کند، و بنابراین به همان دروس سطحی و حفظی از روی ترجمه کتب خارجی اکتفا شده است.

استعمار برای درهم شکستن علم و تحقیق، دانشگاه‌ها را در برابر مدارس علمیّه گشود. هم مدارس علمیّه را بست، و هم در دانشکده‌ها محصلین را به فرمول خوانی و جزوه نویسی از استادانی کم سواد، با هدف أخذ گواهینامه مشغول کرد، تا ریشهٔ تحقیق را براندازد. بالأخصّ دانشکده‌هایی همچون ادبیات و الهیات و فلسفه، و دانشسرای عالی را به منظور و به علت خراب کردن حوزه‌ها تأسیس کرد؛ تا جوانان در حوزه‌ها نروند و خودشان هرچه را که می‌خواهند به عنوان فلسفه و ادبیات ایران در اذهان جوانان بریزند و فکر آنها را از اصالت قرآن و اسلام به سوی ملّی‌گرائی و ایران پرستی، در قالب مبارزه با عرب، و در واقع مبارزه با اسلام بکشانند.

برای آنکه روحانیانی درباری و وابسته تربیت کنند، دانشکده‌ای به نام **وعظ و خطابه** ترتیب دادند و سپس به **دانشکدهٔ معقول و منقول** آن را نام

نهادند. و اکیداً قدغن کردند که کسی غیر از افراد روحانی این دانشکده حقّ منبر رفتن را ندارد. و بعداً که با تشکیل دانشکده الهیات و فلسفه خود را بی نیاز از معقول و منقول دیدند، آن را بر چیدند.

حال این دانشکده فلسفه و الهیات چگونه باید باشد که مدرّسین آن هرچه باشند اشکال ندارد؟! کمونیست باشند، سوسیالیست یا مارکسیست باشند تفاوتی ندارد؛ عمده آن بود که مسلمان واقعی و متعهد نباشند.

اینجاست که ما خوب کلام مرحوم سیّد حسن مدرّس رحمة الله علیه را می فهمیم، در وقتی که مرحوم آیه الله بروجردی رضوان الله علیه به او گفته بودند: من چه کنم تا خدمت در دین مؤثر باشد؟! او انگشتان مُسَبَّحَه (سَبَّابه) دو دست خود را بلند می کند، و هیّ بالاً می برد و پائین می آورد و می گوید: طلبه! طلبه درست کن! استعمار از هیچ نیروئی همچون همین طلبه‌های اَلْف قد، نگران نیست.

او انگشتان مُسَبَّحَه (سَبَّابه) دو دست خود را بلند می کند، و هیّ بالاً می برد و پائین می آورد و می گوید: طلبه! طلبه درست کن! استعمار از هیچ نیروئی همچون همین طلبه‌های اَلْف قد، نگران نیست. تاریخ بخوبی نشان می دهد، از زمانی که استعمار انگلیس و سپس آمریکا در ایران پی گرفت چه در دوره قاجاریّه و چه در دوره پهلوی، تمام معاهده‌های استعماری و امتیازات و پیمان‌هایی که به نفع دشمنان اسلام و بر ضرر ملّت مسلمان ایران صورت گرفت، همه از این فکلی مآبهای اروپا دیده، و مهندس‌ها و دکترهای غرب زده و کفرزده بوده است. آیا شما دیده‌اید که یکی از آنها بدست روحانی و عالمی انجام گیرد؟! از اینجا خوب در می یابیم که: چرا در زمان طاغوت مدرسه‌های دینی روبه خرابی گذاشت؟ حجره‌ها تعطیل شد؛ یا خوابگاه جوانان دانشکده‌ای بود و یا انبار متاع دکاکین اطراف مدرسه، و یا محلّ زباله و خاکروبه.

جمال عبدالناصر که مصر را تحت نفوذ خود گرفت، و سلطنت مَلِک فُؤاد و ملک فاروق را برانداخت، اولین کاری که کرد در مقابل و در جنب جامع الأزهر دانشکده‌ای به نام جامعَة الأزهر با سبک مدرن و بسیار جالب، در

چندین طبقه ساخت و محصلین را بدانجا تشویق کرد؛ و از دروس جدید، فیزیک، شیمی، زبان انگلیسی و غیرها را افزود، و علاوه دختران را هم راه داد، و با پسران با هم در کلاس‌ها شرکت می‌کردند. و آن جامع الأزهر را هم که مسجدی بسیار وسیع بود بهمان حال باقی گذاشت؛ چون نمی‌توانست خراب کند، همه‌اش آثار عتیقه بود. ولیکن با بناء و ساختن این جامعَةُ الأزهر (دانشگاه الأزهر) فاتحه آن شبستان سابق را به نام قدیمی و کهن خواند.

معلوم است که: در این جامعه منبر نیست؛ تربیون است. شبستان نیست؛ سالن است.

این همان خواسته استعمار است؛ این روش کاملاً پسندیده و مورد رضایت آنهاست. این روش بطور واضح و آشکارا قرآن را برداشت. طبعاً فیزیک و شیمی و زبان انگلیسی بجای بعضی از دروس تفسیری و حدیثیه واقع شد.

گِلاَدِسْتُون نخست‌وزیر یهودی مسلک و صهیونیست انگلیسی که استعمار انگلیس را جان داد، در مجلس اعیان، قرآن را از روی خشم و غضب بر روی تربیون کوفت و گفت: «تا این کتاب در بین مسلمین باشد، امنیت و اطاعت سرزمینهای مسلمان‌نشین در برابر استعمار انگلیس محال است»^۱.

۱- در کتاب «نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر» در ص ۳۰، از کتاب «سیری در اندیشه سیاسی عرب» تألیف دکتر حمید عنایت نقل کرده است که: اروپائیان چون اعتقاد دینی مسلمانان را استوارترین پیوند میان آنان می‌بینند، می‌کوشند تا با نام مخالفت با تعصب، این پیوند را سست کنند ولی خود از هر گروه و کیش به تعصب دینی گرفتارند. گِلاَدِسْتُون ترجمانی است از روح پطرس راهب یعنی بازنمای جنگهای صلیبی. - انتهی. و به دنبال این مطلب گوید: واقع بینی سیّد (سیّد جمال الدین اسدآبادی) پس از حدود نیم قرن بخوبی آشکار شد. آنگاه که: افسر اروپائی فرمانده ارتش یهود در جنگ اوّل اعراب و اسرائیل، بیت المقدس را از مسلمانان گرفت و تحویل یهودیان داد و دولت صهیونیستی اسرائیل تشکیل شد، گفت: «الآن جنگهای صلیبی پایان یافت».

از میان بردن قرآن، سوزاندن و غرق ساختن آن نیست، انگلیسی‌ها هم چنین کاری نکردند؛ به غزلت درآوردن بواسطه عدم تدریس و تدرّس، و عدم تلاوت و عدم رجوع به تفسیر و عدم عمل به احکام آن است. و در اینکار موفق شدند، و قرآن را از صحنه عمل برداشتند.

ما اگر امروز ببینیم در حوزه‌ها مثلاً قدری در علم اصول آنهم در بعضی از مباحث زیاده روی می‌شود، باید بجای آنها درس تفسیر رسمی و درس نهج‌البلاغه رسمی و درس معارف عالیّه را قرار دهیم؛ نه آنکه آنها را حذف نموده و بجایش زیست‌شناسی و علم طبیعی و زبان خارجی قرار دهیم. ما باید در عربیت آنقدر توانا و استوار باشیم که گوئی زبان اول ما که زبان مادری ماست، عربی است. بنابراین چقدر خوب است که موشکافی در لغات قرآن و نهج‌البلاغه بنمائیم. و بدین وسیله به قرآن جامه عمل بپوشانیم. این است طریقه ترقّی و تکامل، و گرنه مانند عبدالناصر جامعه‌الآزهر ساختن و پسران و دختران طلبه را با هم فیزیک و شیمی یاد دادن، عین مرام و منظور گِلادستون می‌باشد؛ گرچه خود ندانیم.

و اما مطلب سوّم، و آن این است که: انتظار حوزه از فارغ‌التحصیلان و مجتهدان و مربّیان و گردانندگان آن چیست؟ رویه و منهای و سطح علمی و عملی آنان چگونه باشد تا بتوانند از عهده این مسؤولیت عظیم برآیند؟!

جواب این سؤال خیلی مشکل نیست! بلکه آسان است. زیرا انتظار مردم از سبزی فروش آن است که: سبزی گندیده و آلوده نیاورد، سبزی خوب بیاورد. انتظار مردم از شهربانی آن است که: پاسبانان متدّین و خوش‌کار و خوش‌فهم را بر اموال و أعراض مردم بگمارد؛ و همچنین...

انتظار مردم از حوزه‌ای که به نام روحانیت و معنویت و پاسداری از جان و مال و ناموس و آبروی مردم، و از دین و دنیای آنهاست، در کشوری که همه مسلمانند و از مکتب تشیّع اشراب می‌گردند، آن است که: از خود بیرون دهد

طلاب پاکیزه و شایسته‌ای را که مظهر قرآن و نشانگر روح رسول الله باشند، و سیمایشان محلّ تابش انوار ائمه هدی باشد. و در این زمان غیبت که دست قاطبه مردم از ولی معصوم و امام زمان کوتاه است بتوانند در حدود خود بر آن منہاج عمل نموده و به مردم ارائه دهند. بتوانند معارف حقّه حقیقیّه الهیه را برای مردم بازگو کنند، و مربی اخلاقی و عملی آنها در راه هدف و وصول به قلّه توحید و اعلی رتبه ذروه کمال شخصیت انسان بوده باشند؛ بتوانند دین و دنیای مردم را اداره کنند؛ و نه تنها از جهت ظاهر، بلکه از نقطه نظر ولایت باطنیه نیز دستگیر و راهنمای مردم باشند.

مردمی باشند که بتوانند علمی را که رسول الله فرمود: *ءَايَةُ مُّحْكَمَةٍ أَوْ فَرِيضَةٍ عَادِلَةٍ أَوْ سُنَّةٍ قَائِمَةٍ* بطور اکمل خودشان فراگیرند، و در مرتبه دوم با گسترش شعاع وجودی خود، سطح عظیمی از مردم تابع و پیرو را به دنبال خویش کشیده، و همه منصورانه و مظفرانه با سعادت تامّه و عافیت کامله بدون غلّ و غشّ و گرفتگی چهره، خندان و شاداب به سوی بهشت رهسپار شوند؛ هم دنیایشان آباد و هم آخرتشان.

مردمی باشند امین و مأمون، و از خود گذشته و بخدا پیوسته و در حرم عزّ و وقار آرمیده، بلند نظر و بلند همّت، شکور، صبور، قانع، متواضع، شجاع، با ظرفیت؛ که مدارج علمی از فقه و اصول و حکمت و فلسفه و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیرها را طی کرده، و در معارج عملی و عرفان الهی در دست استاد موحد رسیده و اصل کامل، مدت‌ها در سیر بوده، و سالیان درازی را در دامان وی پرورش یافته باشند. و جامع بین حکمت نظری و عرفان عملی، و در فقه خبیر و بصیر، و به سیره رسول الله و منہاج پیشوایان دینی دارای اطلاع تامّ، و به قرآن مجید کتاب الهی وارد، و از شأن نزول و تفسیر آیات کاملاً باخبر بوده، و خودشان نیز قرآن و یا بیشتر از آن را حفظ داشته باشند.

آیا کسی که خود را رهبر دین به سوی خدا می‌داند، می‌تواند خود

معرفت به خدای را نداشته باشد و بگوید: معرفت همان معرفت إجمالي است که خداوند یکی است و بس؛ همان معرفتی را که پیره زنان دارند؟!

إمام ما: حضرت صادق علیه السلام اینطور نمی گوید.

در «وافی» از «کافی» از محمد بن سالم بن ابی سلیمه، از احمد بن ریان، از پدرش، از جمیل بن دراج، از ابوعبدالله حضرت صادق علیه السلام وارد است که:

قَالَ: لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى مَا مَدُّوا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مُتَّعَ بِهِ الْأَعْدَاءُ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنَعِيمِهَا وَكَانَتْ دُنْيَاهُمْ أَقْلَ عِنْدَهُمْ مِمَّا يَطُؤُونَهُ بِأَرْجُلِهِمْ وَلَتَعْمُوا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَلَذُّوا بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّةِ مَعَ وَلِيَّاءِ اللَّهِ .

إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أَسُّ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ، وَصَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ، وَتُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ، وَقُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ، وَشِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سَقَمٍ.

ثُمَّ قَالَ: قَدْ كَانَ قَبْلَكُمْ قَوْمٌ يُقْتَلُونَ وَيُحْرَقُونَ وَيُشْرُونَ بِالْمَنَاشِيرِ وَتَضِيقُ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِرُحْبِهَا فَمَا يَرُدُّهُمْ عَمَّا هُمْ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِمَّا هُمْ فِيهِ مِنْ غَيْرِ تِرَةٍ وَتَرَوْا مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ بِهِمْ، وَلَا أَذَى مِمَّا تَقَمُّوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.

فَسَلُّوا رَبِّكُمْ دَرَجَاتِهِمْ! وَاصْبِرُوا عَلَى نَوَائِبِ دَهْرِكُمْ تُدْرِكُوا سَعْيَهُمْ!

«فرمود: اگر مردم می دانستند که چه فضیلتی را در معرفت خداوند تعالی حائز می گردند، چشمان خود را به آنچه دشمنان از آن متمتع هستند، از بهجت و نصارت و تری و تازگی حیات دنیا و نعمت هایش نمی دوختند، و دنیای ایشان در نزد اینان از آنچه را که در زیر پاهای خود لگد می کنند کمتر بود، و تحقیقاً در نعمت معرفت خدا متنعم بودند، و چنان در مسرت و لذت معرفتش متلذذ بودند که گوئی پیوسته و بطور جاودان در باغهای بهشتی با اولیای خدا در لذت

بسر می‌برند.

معرفت خدا آنیسی است که نمی‌گذارد هیچ وحشتی به انسان برسد، و رفیقی است که هیچ تنهائی با او اثری ندارد، و نوری است که با او هیچ تاریکی و ظلمتی جمع نمی‌شود، و قدرتی است که هیچ ناتوانی با او مجتمع نمی‌گردد، و شفائی است که با وی هیچ مرضی تاب مقاومت نمی‌آورد.

و پس از این فرمود: پیش از شما طوائفی بودند که کشته می‌شدند و آتش زده می‌شدند و با اَرّه استخوانهایشان بریده می‌شد، و دنیای بدین وسعت و فراخی بر ایشان تنگ می‌شد؛ و با این حال هیچ عاملی نمی‌توانست ایشان را از آنچه با آنها از معرفت خدا بود، برگرداند و منصرف کند؛ بدون آنکه کسانی که با اینها این اعمال را انجام می‌دادند نسبت به آنها حَقْدی داشته باشند و نه خونی از آنها ریخته باشند، و نه اذّیتی از ناحیه ایشان به آنها رسیده باشد تا در اثر تلافی و انتقام، دست به چنین مجازاتی گشوده باشند.

هیچ جرم و گناهی نداشتند مگر آنکه به خداوند عزیز و حمید ایمان آورده بودند.

بنابراین، شما از خدایتان بخواهید تا درجات و مقاماتشان را به شما عنایت کند! و بر مصائب و مشکلات روزگارتان صبر کنید و شکّیا باشید تا به سعی و همّت و جدّیت آنها برسید!»

در اینجا می‌بینیم إمام علیه السّلام چگونه همّت و استواری عرفای بالله را بیان می‌کند! و چه قسم شاگردان خود را به استقامت و پافشاری برای نگهداشتن عِلْمِ إیمان و معرفت خداوندی دعوت می‌نماید!

اینها بودند که پیوسته بطور متناوب در هر زمانی آمدند و با طلوع و تابش اَنوار حقّ و صفاتش در دلشان، نگهدار دین و شریعت و حافظ قرآن مبین بودند.

خلق را چون آب دان صاف و زلال

اندر او تابان صفات ذوالجلال

علمشان و عدلشان و لطفشان
 چون ستاره چرخ در آب روان
 قرن‌ها بگذشت و این قرن نویست
 ماه آن ماهست و آب آن آب نیست
 عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم
 لیک مستبدل شد آن قرن و اُمم
 قرن‌ها بر قرن‌ها رفت ای همام
 وین معانی برقرار و بر دوام
 آب مُبَدَل شد در این جو چند بار
 عکس آن خورشید دائم برقرار^۱

جهان مرآت حسن شاهد ماست

فَشَاهِدٌ وَجْهَةٌ فِي كُلِّ مَرْءَاتٍ

اینک که طلاب علوم دینیّه از هر شهر و بلدی و از هر کوی و برزنی به سوی حوزه‌های علمیّه گسیل می‌شوند، اگر با جان خود این معنی را لمس کنند و از سویدای دل خود دریابند که: علوم دینیّه نیز اگر وسیله زندگی و سرمایه دنیا باشد و بس، با سائر حِرَف و فنون تفاوتی ندارد؛ و اگر برای راه‌یابی به سوی خدا و عرفانش و برای تحقیق از سرّ عالم خلقت و علوم حَقّه حقیقیّه باشد، خداوند رحیم نیز باران فیض رحمت خود را بر آنان می‌بارد و دل‌هایشان را از انوار جمال و جلال خود درخشان می‌گرداند. مولانا در دفتر دوم «مثنوی» گفته است:

هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود
 هر کجا مشکل جواب آنجا رود هر کجا چپستی است آب آنجا رود

۱- «مثنوی معنوی» ملای رومی، طبع میرخانی، ج ۶، ص ۶۰۷، سطر ۲۲؛ و ص

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست
 تا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ آید خطاب تشنه باش الله اعلم بالصواب^۱
 و همچنین با تکرار سه بیت اول در دفتر سوّم گفته است:
 هر چه روئید از پی محتاج رُست تا بیابد طالبی چیزی که جُست
 حقّ تعالی کاین سموات آفرید از برای رفع حاجات آفرید
 هر که جويا شد بیابد عاقبت مایه‌اش درداست و اصل مرحمت
 هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود
 هر کجا مشکل جواب آنجا رود هر کجا پستی است آب آنجا رود
 آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست^۲
 و چقدر عالی و پر محتوی، سنائی حکیم علیه الرحمة و الرضوان این
 واقعیت را در قالب نظم در آورده است:

دل آنکس که گشت بر تن شاه بود آسوده ملک از او و سپاه
 بد بود تن چه دل تباه بود ظلم لشکر ز ضعف شاه بود
 این چنین پرخلل دلی که تو راست دد و دیوند با تو زین دل راست
 پاره گوشه نام دل کردی دل تحقیق را بحل کردی
 اینکه دل نام کرده‌ای به مجاز رو به پیش سگان کوی انداز
 از تن و نفس و عقل و جان بگذر در ره او دلی بدست آور
 آنچنان دل که وقت پیچاپیچ اندرو جز خدا نیابی هیچ^۳
 از اینجا است که در احادیث کثیره‌ای، علمی را فقط علم حقیقی
 شمرده‌اند که در دل نشیند، و ملازم با عمل باشد.

در «مصباح الشریعة» آمده است: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَجِلُّ الْفُتْيَا

۱- «مثنوی»، ج ۲، ص ۱۵۳، سطر ۹ و ۱۰

۲- «مثنوی»، ج ۳، ص ۲۸۳، سطر ۶ تا ۹

۳- «سفینة البحار» ج ۲، ص ۴۴۱

لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِصَفَاءِ سِرِّهِ، وَإِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَعَلَانِيَتِهِ، وَبُرْهَانِ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ. لِأَنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ؛ وَالْحُكْمُ لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنِ مِنَ اللَّهِ وَبُرْهَانِهِ. وَمَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ (بِالْخَبَرِ - خ ل) بِلَا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَا أُخُوذُ بِجَهْلِهِ، وَمَا تُؤْمُّ بِحُكْمِهِ.

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَجْرُكُمْ عَلَى الْفُتْيَا أَجْرُكُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.

أ وَلَا يَعْلَمُ الْمُفْتِي أَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى وَبَيْنَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْجَائِزُ (الْحَائِرُ - خ ل) بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ.^{۲۱}

«حضرت صادق علیه السلام گفتند: حلال نیست فتوی دادن، برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکی سرش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجتی از جانب پروردگارش،

۱- «مصباح الشريعة» باب ۶۳، ص ۴۱ و ۴۲، از طبع نشر کتاب مصطفوی؛ و ص ۶۷ تا ۷۱، ج ۲، و به شماره ردیف ص ۳۵۱ تا ص ۳۵۵ از شرح فارسی «مصباح الشريعة» ملاعبدالرزاق گیلانی و تصحیح محدث ارموی؛ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۱۰۱، باب التَّهْيِ عَنِ الْقَوْلِ بِغَيْرِ عِلْمٍ؛ و «مستدرک الوسائل» ج ۳، ص ۱۹۴، باب مَا يَتَعَلَّقُ بِأَبْوَابِ صِفَاتِ الْقَاضِي وَ مَا يَجُوزُ أَنْ يُفْضَى بِهِ؛ و «المحجة البيضاء» ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۴۸

۲- وَ قَالَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ: كَيْفَ يَنْتَفِعُ بِعِلْمِي غَيْرِي وَ أَنَا قَدْ حَرَمْتُ نَفْسِي نَفْعَهَا؟ وَ لَا تَجِلُّ الْفُتْيَا فِي الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ اتَّبَعَ الْحَقَّ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ تَاحِيَتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (إِلَّا لِمَنْ كَانَ أَتْبَعَ الْخَلْقَ مِنْ أَهْلِ... بِالْحَقِّ - خ ل) وَ عَرَفَ مَا يَصْلُحُ مِنْ فُتْيَاهُ؛ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَ ذَلِكَ لِرُبَّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَعَسَى، لِأَنَّ الْفُتْيَا عَظِيمَةٌ. قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَاضٍ: هَلْ تُعْرِفُ النَّاسِخَ مِنَ الْمُنْسُوخِ؟! قَالَ: لَا! قَالَ: فَهَلْ أَشْرَفْتَ عَلَى مُرَادِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي أَمْثَالِ الْقُرْآنِ؟ قَالَ: لَا! قَالَ: إِذَا هَلَكْتَ وَ أَهْلَكَتَ.

وَ الْمُفْتَى يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرْآنِ وَ حَقَائِقِ السُّنَنِ وَ مَوَاطِنِ (بِوَاطِنِ - خ ل) الْإِشَارَاتِ وَ الْأَدَابِ وَ الْإِجْمَاعِ وَ الْإِخْتِلَافِ، وَ الْإِطْلَاعِ عَلَى أَصُولِ مَا اجْتَمَعُوا عَلَيْهِ وَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ، ثُمَّ إِلَى حُسْنِ الْإِخْتِيَارِ، ثُمَّ إِلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ ثُمَّ الْحِكْمَةِ، ثُمَّ التَّقْوَى، ثُمَّ حَيْثُ يُدْرِكُ إِنْ قَدَرَ!

مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید. چون کسی که فتوی می‌دهد، حکم کرده است؛ و حکم بدون اذن و اجازه خدا و بدون حجّت و برهانی از سوی وی صحیح نیست. کسی که بدون مشاهده و عیان خود، از روی خبری که شنیده است حکم نماید جاهل است؛ وی را به جهلش أخذ می‌کنند و به حکمش گنهکار به شمار می‌آورند.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: بی‌باکترین شما بر فتوی دادن، بی‌باکترین شما بر خداوند عزوجل است.

آیا شخص فتوی دهنده نمی‌داند که: او در میان خدای تعالی و میان بندگانش داخل شده است؟! و اوست که پیوسته در میان بهشت و دوزخ روان است (متحیر و سرگردان است - نسخه بدل)؟!^۱

۱- محیی الدین عربی در کتاب «فتوحات مکیّة» ج ۳، ص ۶۹، باب ۳۱۸ گوید: فَمَا تَمَّ شَارِعُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ: لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَ لَمْ يَقُلْ بِمَا رَأَيْتَ بَلْ عَتَبَهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى لَمَّا حَرَّمَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْيَمِينِ فِي قَضِيَّةِ عَائِشَةَ وَ حَفْصَةَ فَقَالَ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتِ أَزْوَاجِكَ. فَكَانَ هَذَا مِمَّا أَرَاهُ نَفْسُهُ، فَهَذَا يَدُلُّكَ أَنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى: بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ أَنَّهُ مَا يُوْحَىٰ بِهِ إِلَيْهِ لَا مَا يَرَاهُ فِي رَأْيِهِ. فَلَوْ كَانَ الدِّينَ بِالرَّأْيِ لَكَانَ رَأْيُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ أَوْلَىٰ مِنْ رَأْيِ كُلِّ ذِي رَأْيٍ؛ فَإِذَا كَانَ هَذَا حَالِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ فِيمَا أَرَاهُ نَفْسُهُ فَكَيْفَ رَأَى مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ، وَ مَنْ الْخَطَاءُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنَ الْإِصَابَةِ. فَدَلَّ أَنَّ الْإِجْتِهَادَ الَّذِي ذَكَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ إِنَّمَا هُوَ طَلَبُ الدَّلِيلِ عَلَى تَعْيِينِ الْحُكْمِ فِي الْمَسْأَلَةِ الْوَاقِعَةِ لَا فِي تَشْرِيحِ حُكْمٍ فِي النَّازِلَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ شَرْعٌ لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ. - تا آخر بحث خود در این باب.

ملاّ سیّد صالح موسوی خلخالی شاگرد مبرّز میرزا سیّد ابوالحسن جلوّه اصفهانی که «مناقب» منسوب به محیی الدین را شرح کرده است، در ص ۲۹ همین عبارات محیی الدین را از محدث نیشابوری نقل کرده؛ و قول محدث را در دلالت این عبارات بر تشیّع محیی الدین ذکر نموده است. و سپس محدث گفته است: محیی الدین در باب دیگری از «فتوحات» گفته است: لَا يَجُوزُ أَنْ يُدَانَ اللَّهُ بِالرَّأْيِ وَ هُوَ الْقَوْلُ بَعِيرُ حُجَّةٍ وَ بُرْهَانٍ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا سُنَّةٍ وَ لَا إِجْمَاعٍ. وَأَمَّا الْقِيَّاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ وَ لَا أَقْلُدُ فِيهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً؛ فَمَا أُوجِبُ اللَّهُ عَلَيْنَا الْأَخْذَ بِقَوْلِ أَحَدٍ غَيْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ. آنگاه شرحی بر دلالت این مرام بر

چنین فقیهانی که جامع بین علم ظاهر و باطن و میان علم و عمل هستند، باید مربی طلاب و حوزه‌ها باشند. آنها علم حقیقی را از جانب حضرت رب می‌گیرند و بر متعلمین بخش می‌کنند.

شبها در محراب عبادت قیام دارند و با پای محکم و استوار به کرنش و نیایش به درگاه حضرت معبود، دل‌هایشان مجذوب جذوات الهیه و سبحات ربانیه می‌شود؛ و روزها آنچه را که گرفته‌اند پس می‌دهند و در این عالم وسیع شنا می‌نمایند و به عالم وجود افاضه فیض می‌نمایند.

إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً* إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا^۱
 «تحقیقاً آنچه در شب می‌رسد، برای تو گامی استوارتر و گفتاری پایدارتر است. و تحقیقاً از برای تو در روز مجال واسعی است که در این عالم کثرات شنا کنی (و آنچه را که در شب گرفته‌ای، در روز مصرف نمائی).»

و بنابراین، اجتهادی که فقط از روی قواعد صورت گیرد، اجتهادی فرمولی می‌باشد. این اجتهاد همچون ناودان است که آب حیات نیست. اگر هم آبی فرضاً در وی جاری گردد و حکم مطابق با واقع درآید، ظرف و وسیله برای گذر آن آب حیات بوده است. و خدای ناکرده اگر این ناودان شکسته و پاره شود، خرابیهای آن بی شمار است. مولانا در دفتر پنجم «مثنوی» گوید:

علم چون در نور حق پرورده شد	پس ز علمت نور یابد قوم لُد
هر چه گوئی باشد آنهم نور پاک	کاسمان هرگز نبارد سنگ و خاک
آسمان شو ابر شو باران ببار	ناودان بارش کند نبود بکار
آب اندر ناودان عاریتی است	آب اندر ابر و دریا فطرتی است
فکر و اندیشه است مثل ناودان	و حی مکشوفست ابر و آسمان

⇨ تشیع وی آورده است.

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۷۳: الْمُزَّمِّل

آب باران، باغ صد رنگ آورد و همچنین در دفتر دوم گوید:
 علم تقلیدی بود بهر فروخت مشتری علم تحقیقی حق است
 لب بسته مست در بیع و شری درس آدم را فرشته مشتری
 آدم اَنْبئُهُمْ بِاسْمَا درس گو روایتی عجیب از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که حقّاً موجب
 تنبیه و بیدار باش است:

در «وافی» از «کافی» از محمّد، از ابن عیسی، از ابن فضال، از علیّ ابن عقبه، از عُمَر از حضرت اُبی عبدالله علیه السّلام روایت است که: راوی گفت:

قَالَ لَنَا ذَاتَ يَوْمٍ: تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يُحِطِي بِلَامٍ وَلَا وَأَوْ خَطِيئًا مُسْتَقْعًا^۱ وَ لَقَلْبُهُ أَشَدُّ ظُلْمَةً مِنَ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ؛ وَ تَجِدُ الرَّجُلَ لَا يَسْتَطِيعُ تَغْيِيرًا عَمَّا فِي قَلْبِهِ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبُهُ يَزْهَرُ كَمَا يَزْهَرُ الْمِصْبَاحُ^۲.

۱- «مثنوی» ملاّ جلال الدّین رومی، طبع میرخانی، ج ۵، ص ۴۸۵، سطر ۲ تا ۴

۲- «مثنوی» ج ۲، ص ۱۸۵، سطر ۲۲ و ۲۳؛ در «إحياء العلوم» ج ۱، ص ۱۷ گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابصّة گفتند: اسْتَفْتِ قَلْبِكَ؛ وَ لَنْ أَفْتُوكَ! وَ لَنْ أَفْتُوكَ! « تو خود از دلت استفتا کن و مسائل را بپرس؛ و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند! و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند! و اگر چه برای تو دیگران فتوی دهند!»

۳- محقق فیض فرموده است: الْمُسْتَقَّعُ هم با سین و هم با صاد صحیح است. و به معنای بلیغ و یا کسی که صدایش بلند است و یا کسی که بطور مسلسل سخن می گوید و در گفتارش لرزه و لکنت نیست، می باشد.

۴- «وافی» ج ۱، از طبع سنگی، جزء سوّم، ص ۵۱، بابُ أَصْنَافِ الْقُلُوبِ وَ تَنْقُلِ أَحْوَالِ الْقَلْبِ

«حضرت روزی بما گفتند: شما مردمی را می‌یابید که در سخن گفتن چنان استادند که حتی در یک حرف، همچون لام و یا واو اشتباه نمی‌کنند. خطیبی هستند بلیغ، و یا جَهْوَرِي الصَّوْت، و یا بطور مسلسل بدون ارتعاش و لکنت لسان خطبه می‌خوانند؛ اما قلبشان تاریک‌تر است از شب تاریک. و همچنین شما مردمی را می‌یابید که توانائی ندارند که آنچه را در نیت دارند بر زبان آورند؛ اما قلبشان همچون چراغ درخشان نور می‌دهد.»

در ج ۲، «اصول کافی» ص ۲۱۴ با اسناد خود از ابن اُذَيْنَه روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ قَوْمًا لِلْحَقِّ فَإِذَا مَرَّبَهُمُ الْبَابُ مِنَ الْحَقِّ قَبَلَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ؛ وَإِذَا مَرَّبَهُمُ الْبَابُ مِنَ الْبَاطِلِ أَنْكَرَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ. وَخَلَقَ قَوْمًا لِعَبِيرِ ذَلِكَ فَإِذَا مَرَّبَهُمُ الْبَابُ مِنَ الْحَقِّ أَنْكَرَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ؛ وَإِذَا مَرَّبَهُمُ الْبَابُ مِنَ الْبَاطِلِ قَبَلَتْهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنْ كَانُوا لَا يَعْرِفُونَهُ.**

«خداوند عزّ و جلّ گروهی را برای حق آفریده است. در این صورت اگر دری از حق بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را تصدیق می‌کند و اگرچه آن را نشناخته باشند؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را انکار می‌کند و اگرچه آن را نشناخته باشند. و گروهی را خداوند برای باطل آفریده است؛ بنابراین اگر دری از حق بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را انکار می‌کند و اگرچه آن را نشناخته باشند؛ و اگر دری از باطل بر آنها بگذرد دل‌هایشان آن را تصدیق می‌کند و اگرچه آن را نشناخته باشند.»

از نظیر همین افراد خودخواه و دنیا پرست و محب ریاست است که مرحوم صدرالمتألهین قدس الله نفسه شکوه دارد و می‌نالد؛ تا آنکه می‌گوید:

**وَ الْعَجَبُ أَنَّهُ مَعَ الْبَلَاءِ كُلِّهِ وَ الدَّاءِ جُلِّهِ تَمَنَّى نَفْسُهُ الْعَتُورَ وَ تُدَلِّيهِ بِحَبْلِ
الْعُرُورِ أَنْ فِيمَا يَفْعَلُهُ مُرِيدٌ وَجْهَ اللَّهِ، وَ مُذِيعٌ شَرَعَ رَسُولَ اللَّهِ، وَ نَاشِرٌ عِلْمِ دِينِ
اللَّهِ، وَ الثَّقَائِمُ بِكِفَايَةِ طُلَّابِ الْعِلْمِ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ .**

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ ضُحْكَةً لِلشَّيْطَانِ وَ سُخْرَةً لِأَعْوَانِ السُّلْطَانِ، لَعَلِمَ بِأَدْنَى تَأْمُلٍ أَنْ فَسَادَ الزَّمَانِ لَا سَبَبَ لَهُ إِلَّا كَثْرَةُ أَمْثَالِ أَوْلِيَّكَ الْفُقَهَاءِ الْمُحَدِّثِينَ، الْمُحَدِّثِينَ فِي هَذِهِ الْأَوَانِ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ مَا يَجِدُونَ مِنَ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، وَ يُفْسِدُونَ عَقَائِدَ الْعَوَامِّ بِاسْتِجْرَائِهِمْ عَلَى الْمَعَاصِي اقْتِدَاءً بِهِمْ وَ اقْتِنَاءً لِأَثَارِهِمْ فَعَوِذُ بِاللَّهِ مِنَ الْغُرُورِ وَالْعَمَى فَإِنَّهُ الدَّاءُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ.^۱

این حقیر در مباحث اجتهاد و تقلید به ثبوت رسانیده‌ام که: از شرائط حتمیهٔ إفتاء و حکم، از جزئیّت به کلیّت پیوستن است؛ و تا عبور از عالم نفس نگردد و معرفت حضرت ربّ پیدا نشود، این شرط متحقّق نمی‌شود.

بطور إجمال و سر بسته در «رسالة بديعه: در تفسیر آیه الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النَّسَاءِ» در بحث ضمنی ولایت فقیه آورده‌ام؛ و از حدیث «نهج البلاغه» و گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام با کمیل، و از نامه آن حضرت به مالک اشتر، و شواهدی دیگر که در آنجا ذکر شده است، این معنی مشهود است.

۱- «الواردات القلیبیة فی معرفة الرّبویة» طبع سنگی، که با هفت رسالهٔ دیگر از صدرالمتألهین و یک رسالهٔ دیگر از سیّد صدرالدین شیرازی در یک مجموعه طبع و تجلید شده است، ص ۲۵۸، فیض بیست و سوّم؛ و نیز دکتر احمد شفیعیها این رساله را جداگانه تصحیح و طبع نموده است، و این گفتار در ص ۸۸، در فیض بیست و سوّم وارد است: «و عجیب آن است که: با این بلای عامّی که به او رسیده، و این مرض همگانی که سراپای وی را فرا گرفته است، نفسش تمنّای لغزش دارد، و با ریسمان غرور او را می‌کشاند به آنکه: در آنچه را که بجا می‌آورد، فقط منظورش تقرّب به خدا بوده است، و مقصودش إشاعة شریعت رسول الله. و نشر دهندهٔ علوم دین خدا، و برپاخاسته برای ادارهٔ امور و کفایت طلاب علم از بندگان خدا بوده است. و اگر مورد خندهٔ شیطان نبود، و اگر مسخرهٔ کمک کاران سلطان نبود (که از آنها مقرّری می‌گیرد و صرف طلاب می‌نماید) با مختصر تأملی درمی‌یافت که سبب فساد زمانه چیزی نیست مگر کثرت امثال اینگونه فقیهان و محدثانی که در این اوان تازه پیدا شده‌اند که آنچه را که از حلال و حرام بدست آورند، می‌خورند و بواسطهٔ تجرّی و بی‌باکیشان بر معاصی، عقیدهٔ عوامّ از مردم را تباه می‌کنند، زیرا عوامّ از آنها پیروی می‌نمایند، و از عمل آنها تأسی و متابعت دارند. بنابراین، ما بخدا پناه می‌بریم از غرور و نابینائی، زیرا این مرضی است که قابل درمان نیست.»

اما بحث تفصیلی در این مقام نیاز به کتاب مستقلاً در اجتهاد و تقلید، و شرایط مفتی و حاکم دارد که بحول و قوه خداوند متعال، منوط به مجالی واسع و موفقیتی بیشتر است.^۱

لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.^۲

«حمد و سپاس اختصاص به حضرت او دارد چه در نشأه اولین، و چه در نشأه آخرین و حکم نیز اختصاص به او دارد؛ و همگی شما بازگشتان به سوی اوست.»

خواجه حافظ شیرازی غزلی دارد که حاوی یک دنیا لطائف و اشارات است:

مرا به رندی و عشق آن فُضُولِ عیب کند
 که اعتراض بر اَسرارِ علمِ غیب کند
 کمالِ سرِّ محبّتِ بینِ نه نقصِ گناه
 که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
 ز عطر حوربَهشتِ آن نَفَسِ برآیدبوی
 که خاک می‌کده ما عبیرِ جیبِ کند
 چنان بزد ره اسلامِ غمزه ساقی
 که اجتناب ز صَهَبًا مگر صَهیبِ کند
 کلیدِ گنجِ سعادتِ قبولِ اهلِ دلست
 مبادکس که دراین نکته شکّ وریبِ کند

۱- ناگفته نماند، بعد از تألیف این کتاب، مباحثی بنام «ولایت فقیه در حکومت اسلام» در ۴ جلد به رشته تحریر درآمد، که در آن از شرایط تحقّق ولایت فقیه در زمان غیبت امام زمان عجل الله فرجه الشریف، و حدود و ثغور فرامین آن، و نقش آن در جامعه اسلامی، و تعهد مسلمین نسبت به اجرای منویات حاکم شرع بحث مستوعب و تامی شده است. امیدواریم به خواست و توفیق خداوند بزودی منتشر و در دسترس علاقمندان قرارگیرد.

۲- ذیل آیه ۷۰، از سوره ۲۸: القصص

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد
که چند سال به جان خدمت شعیب کند
ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
چو یاد وقت وزمان شباب و شیب کند^۱

۱- «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۵۷، غزل ۱۲۵

إشكال چہارم

إعراض روشنفکران از مبانی اسلامی، در اثر فرهنگ خارجی

اشکال چهارم صاحب مقاله « بسط و قبض تئوریک شریعت، نظریه تکامل معرفت دینی » آن است که ایشان ضعف توجه مردم را به دین بعد از مشروطیت، ضعف اقتصاد مدون و فقه و حکمت دانسته‌اند، که در برابر هجوم سیل فرهنگ غرب عقب نشینی کردند؛ و چون در میان علماء و فلاسفه و کتب آنها چیز معتناهی نبود فلذا شیفته و دل‌باخته آن تمدن شدند.

ایشان می‌گویند :

« از انصاف هم دور نیفتیم پاره‌ای از روشنفکران که در تاریخ معاصر ما نسبت به دین بی‌مهری ورزیدند نه از سر کینه با دیانت بود؛ بیشتر از آن رو بود که دیانتی که بدانان عرضه می‌شد صورتی زیبا و نمکین نداشت.

در اوان مشروطیت که سیل معارف غربی در دیار ما جاری شد، و فلسفه و علم و حقوق و سیاست آنان، اذهان نوجوانان و مشتاقان را پر کرد، و همگان را بهتی و حیرتی مهیب در گرفت و خودباختگی‌ها و تمکین‌ها إلقاء و تلقین شد؛ درست وقتی بود که پیکر تفکر دینی به رنجوری و بیماری بسیار مبتلا بود. جز چند آدب فقهی از آن، چه مانده بود که دل زیرکان را بریاید؟! نه اقتصاد مدون، نه سیاست مدون، نه حکمت گره‌گشا، و نه پویائی کارساز داشت. و از جهان معاصر خود تقریباً هیچ نمی‌دانست.

و دیگر چه جای توقع بود که مشتغلان به حکمت و ادب، اندیشه‌های آراسته و تزیین کرده و حق و باطل بهم آمیخته فرنگ را واگذارند، و دل به چند رأی مشوش و ادب خشک ببندند؟!

آن، نه توطئه تاریخ بود، نه مقتضای وجود موهومی بنام غرب؛ بلکه لازمه رویارویی توانمندان و ناتوانان بود.^۱

پاسخ این گفتار، عین مطلبی است که: آقای مهندس مهدی بازرگان در کتاب «راه طی شده» آورده‌اند. ایشان می‌گویند:

«مطلبی که در اینجا در حاشیه مبحث اصلی پیش می‌آید، و خود موضوع قابل مطالعه جداگانه‌ای است، تأثیر خصوصیات مذهب مسیح در طرز فکر و طرز انتقاد مخالفین امروزی مذاهب در دنیا می‌باشد.

البته غالب انتشاراتی که در کشور ما علیه ادیان دیده می‌شود و جنبه جدی علمی دارد، ترجمه مستقیم یا اقتباس غیرمستقیم از نوشته‌های اروپائیان است. اگر دقت کرده باشید، در این انتقادات چه بطور صریح و چه تلویحاً نظر به دیانت و به روحانیون مسیحی می‌باشد. انتقاد کنندگان غالباً به همانجا متوقف شده‌اند. بعضی دیگر از آنها ابدأ اطلاع از اسلام نداشته، یا نخواسته‌اند آن را به حساب بیاورند. و بعضی دیگر توجه ضعیف به آن کرده‌اند، بطوری که در عالم مطلق تحقیق این مطالعات و انتقادات کاملاً ناقص و نارسا هستند.

البته ما مسلمین حضرت عیسی علیه السلام و تعلیمات او را از جانب خدا می‌دانیم، و حضرت رسول «مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ»^۲

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت ماه ۱۳۶۷، شماره ۲، ص ۱۷، ستون دوم

۲- آنچه در آیه ۳ و ۴، از سوره ۳: آءال عمران است: نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ * مِنْ قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ مِ بَاشَد؛ و در هیچ جای قرآن آیه‌ای درباره حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به عبارت: مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ نداریم.

بوده است؛ ولی همانطور که ادیان مطابق سیر تکاملی بشر پیش رفته‌اند، بشر هم بایستی تبعیت از سیر تکاملی انبیاء کرده باشد.

بسیاری از ایرادهائی که انتقاد کنندگان به مذاهب می‌گیرند، یا در نتیجه تحریف مذهب حضرت مسیح است که در اثر طول زمان و فقدان نسخه اصلی «انجیل» حاصل شده است؛ و یا بواسطه وجود نواقص و عدم تناسب‌هائی می‌باشد که جواب آنها به وجه کامل در اسلام داده شده است.

اگر مخالفین دین، تحقیق کافی در اسلام کرده بودند، و اگر اروپائیان به تناسب سائر شوون تکامل یافته خود در دیانت نیز دست از کهنه‌پرستی برداشته، متجدّد و مسلمان شده بودند، مسلماً طرز انتقادها جور دیگر می‌شد، و مسلماً دنیا غیر از این که هست می‌بود.^۱

این کلام گفتاری است استوار. تاریخ مشروطیت و وقایع پس از آن تا ابتدای انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلام کاملاً در دست است که جز سیطره فرهنگی و نظامی و سیاسی و اقتصادی بی‌محتوای غرب بر اسلام چیزی دگر نبوده است. روشنفکرانی که مجذوب اروپا بودند، همان افرادی هستند که روابط مستقیم با آنها داشتند؛ و اینها بودند که آتش بی‌دینی را دامن می‌زده‌اند. نام یکایک آنها و شرح حال و روش و منهایشان در تاریخ آمده است.

تحمیل فرهنگ غرب با شلاق و سرنیزه و حبس و شکنجه و اعدام صورت گرفت. باز هم مردم فطره مسلمان، آن را از جان نمی‌خریدند، و جز ظاهری بیش نبود. مردم مسلمان دیانت خود را گرچه مستلزم همه گونه محرومیت‌های اجتماعی بود حفظ کردند. و از دسائس و شیطنت و خیانت و جنایت همین روشنفکران خود فروخته کاملاً با اطلاع بودند. و طریق ورود آن فرهنگ را که غیر از ألفاظی پوچ و توخالی چیزی نبود نیز بخوبی ادراک می‌کردند. و قیامها و اقدامشان منجر به تلف و نابودی شد. و اینک بحمدالله

۱- کتاب «راه طیّ شده» طبع اول ۱۳۲۷ شمسی، تعلیفه ص ۲۹ و ۳۰

روشن است که: اساس سیاست خارجیان بر مکر و حيله و بهتان و دروغ و حلیت ائتلاف نفوس معصوم و بی گناه برای فربهی و چاقی آنان است.

در بدو مشروطیت هم اقتصاد بسیار عالی در دست بود؛ مگر فقه «مکاسب» شیخ مرتضی انصاری تمام دوره خود را بر معاملات از روی دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل قرار نداده است؟ و هم فقه به درجهٔ اعلی بود؛ مگر حوزه‌های درس و کتب مؤلفهٔ فقهیه در نجف و سامراء از شاگردان شیخ انصاری مانند آیت الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی، و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، و حاج میرزا محمد حسین نائینی و غیرهم متشکل نبود؟!

و هم تدریس حکمت به اعلی درجه بود؛ مگر استادانی همچون آقا میرزا سید ابوالحسن جلوهٔ اصفهانی، و آقا میرزا طاهر تنکابنی، و حاج میرزا مهدی آشتیانی و غیرهم که هر کدام عالمی از تحقیق بوده‌اند، در چه دوره و عصری بوده‌اند؟!

آثار این قبیل از بزرگان اینک همه در دست است. و روشنفکران فعلی ما قدرت آن را ندارند که بتوانند کلامشان را بفهمند؛ و مسائل مطروحه آنها را ادراک کنند.

حق مطلب این است که: سیاست بازان خارجی، با همدستی و تردستی روشنفکران از خانه بدور افتاده و شب در مکان ناامن خوابیده، متحذانه و متفکانه درهای کشور را گشودند، تا بادهای زرد عفن و وبائی از جانب مغرب وزید و مردم را متعفن نمود. همه وبا آلوده و خراب، دوران سیاه و تاریکی را گذراندند.

اینک فقه و اقتصاد و حکمت و ادب اصیل اسلام، چون با قوانین متخذه و فلسفه و ادب آنها مقایسه و موازنه می‌گردد، بی اعتباری آنها و مکتبشان و درسشان مشهود می‌شود.

إشكال پنجم

مجاز و استعاره قرآن ، عین صدق و بلاغت است

اشکال پنجم آن است که: ایشان میان کلام مجاز و کلام دروغ فرق نگذاشته‌اند؛ و گفتار مجازی را که در قرآن کریم بسیار وارد شده است، در اصل از جنس دروغ پنداشته‌اند. آنگاه در بعضی از آیات قرآن و مفاهیم صحیح و راقی آن دچار اشکال شده و گفته‌اند: یا باید کسی مجازات قرآن را قبول نکند، و یا باید معنای عدم ورود باطل را در قرآن، و عدم هزل و مسخره بودن، و قاطعیّت آن را که در قرآن آمده است طوری توسعه دهد که با این مجازها تنافی نداشته باشد؛ و باز به قرآنی این چنین که حاوی مجاز - و در حقیقت دروغ - است ایمان داشته باشد.

این فرازها نیز از عجائب نرسیدن و ادراک ننمودن مطالب سطحیه و ابتدائیه دارج در میان محصلین است .

ما ناچار برای تزییف و بیان نقاط ضعف، باید عین عباراتشان را بیاوریم، و سپس به پاسخ پردازیم :

« و کافی است کسی در علم کلام ، مجاز و کنایه گفتن را در کلام باری مجاز نداند، تا آخرت را پر از کودکان پیر (*يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا - المزمّل*) و دنیا را پر از دیوارهای صاحب اراده ببیند (*فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَ - الكهف*). و آنکه مجاز را روا می‌شمارد، بودن آنها را - که منطقیّاً از جنس دروغ است - نه

باطل می‌داند نه هزل و نه لغو، وهمچنان به: لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَإِنَّهُ لَلْقَوْلُ
فَصْلٌ* وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ايمان دارد.^۱

پاسخ: دروغ، عبارت است از خبر دادن از چیزی که مخالف واقع باشد بدون نصب قرینه‌ای که این خبر مخالف واقع است. مثلاً کسی بگوید: زید آمد در جائی که نیامده باشد، و یا زید نیامد در جائی که آمده باشد.

مجاز عبارت است از استعمال لفظ در خلاف معنای مفهوم و متعارف در عرف، با نصب قرینه‌ای که: این خلاف استعمال به جهتی از جهات بوده است. مثلاً کسی بگوید: **شیری دیدم که مشغول تیراندازی بود**، و منظورش از لفظ شیر، شیر درنده و حیوان بیابانی نباشد؛ بلکه مرد شجاع بوده باشد که از او به سبب شجاعتش تعبیر به شیر کرده است؛ و قرینه‌ای هم در گفتار خود برای این استعمال ذکر کرده است و آن عنوان تیرانداختن است. چون معلوم است که شیر بیابانی تیراندازی نمی‌نماید؛ مرد شجاع است که تیرانداز است.

اینگونه استعمال بسیار صحیح است. بلکه از جهت بلاغت و رسانیدن معنی و مراد متکلم بلیغ‌تر است، که بواسطه علاقه‌ای که میان معنای متعارف و معنای فعلی استعمالی موجود است لفظ را در معنای ثانوی استعمال کنند.

اینگونه استعمال را **استعمال مجازی** گویند. و علاقه و وجه ارتباط میان دو معنی بسیار است؛ مانند علاقه اشراف، و علاقه تشبیه، و علاقه استلزام، و سائر انواع علاقه‌ها که در بعضی از کتب بیان به بیست و پنج عدد رسانیده‌اند.^۲ و بعضی معتقدند که علاقه‌ها غیر محصور است؛ و ملاک آن انتخاب و اختیار متکلم است که بر اساس ذوق عرفی خود، لفظی را که از جهت وضع لغوی و یا

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۰، اردیبهشت

ماه ۱۳۶۷، شماره ۲، ص ۱۷، ستون سوم

۲- در حاشیه شیخ جواد طارمی، بر «قوانین الأصول» مبحث حقیقت و مجاز، بحث

کافی کرده است.

وضع نقلی دارای معنای خاصی است، در معنای مغایر آن (با وجود حفظ این رابطه و با نصب قرینه بر این استعمال) استعمال می‌کند.

استعمال لفظ مجازی اختصاص به لغت عرب ندارد؛ در تمام زبان‌ها هست. غایة الأمر در اُلسنه‌ای که دائره لغت و اشتقاق و فصاحت و بلاغتش همچون عرب قوی‌تر است، بیشتر است.

هیچیک از زبان‌های دنیا از جهت گسترش لغت و مصادر اشتقاق، و از جهت لطف قریحه سخن، و فصاحت تام و بلاغت کامل، و انواع شعر بالبداهة سرودن، و معانی بسیار و مطالب فراوان و نکات دقیق را با عبارت موجز و مختصری بیان کردن، به قدرت لسان عرب نیست.

ریشه و اصل زبان‌های دنیا به دو اصل بر می‌گردد: عربی و لاتین. و عربی از لاتین خیلی محکم‌تر و استوارتر است.

آوردن مراد و مقصود واحد را به جهت رعایت دقیق نکات ادبی، بصورت الفاظ مختلف از حقائق و مجازات و تمثیلات و تشبیهات و استعارات، دلیل بر کمال و قوت زبان است، که: *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا* «بعضی از انواع سخن چنان در افاده معنی و تسخیر افهام مخاطبان، با فنون بلاغت و استعمال مجازات و انواع استعارات مؤثر است که می‌توان آنها را از اقسام سحر نامید» دلالت بر این نکته دارد.

قرآن کریم: کلام معجز الهی که تا روز قیامت معجزه باقیه رسول الله است، به زبان عرب یعنی اکمل و اتم و اوسع و ابلغ زبان‌ها آمده است، که با نکات عجیب و دقیق، و مجازات و استعاراتی که در آن هست، پیشوای کاروان بشریت باشد.

گسترش زبان و ادبیات و استعمال مجازات و استعارات گوناگون^۱ موجب

۱- استعاره در حقیقت مجاز است، و فرق میان آن و تشبیه آن است که در تشبیه باید

آدات تشبیه ذکر شود، مثل: *زَيْدٌ كَالْأَسَدِ* «زید شبیه شیر است» و در استعاره اینطور نیست. ﴿

اتساع فهم و گسترش ذهن و هوش و ذکاوت بیشتر می‌شود. ذكاء و تیز فهمی و سرعت انتقالی که در عرب‌های بیابانی و چادرنشین (مُعیدی‌ها) دیده می‌شود، که در صحراهای خشک و سوزان زیست می‌نموده‌اند، در راقی‌ترین ملل متمدن و شهرنشین‌های دیگر دیده نشده است. تاریخ عرب شاهد گفتار ماست.

استعاره آن است که: یکی از دو جانب تشبیه ذکر شود؛ و مراد جانب دیگر باشد، به ادعای دخول مشبه در جنس مشبه به با اثبات بعضی از مختصات مشبه به را برای مشبه. و آن بر دو قسم است: استعاره مصرح بها و استعاره بالکنایه.

اول آن است که: آن یکی از دو جانب تشبیه که مذکور است مشبه به باشد. مثل اینکه بگوئی: رأیتُ أسداً فی الحمّام «من شیری را در حمّام دیدم» که مراد از شیر، مرد شجاع است. دوم آن است که: آن یکی از دو جانب تشبیه که ذکر شده است مشبه باشد مثل: و إذا المیة أنشبت أظفارها «و در وقتی که مرگ چنگال‌های خود را فرو برد» زیرا در این عبارت، مرگ را به حیوان درنده تشبیه نموده و مشبه که مرگ باشد مذکور است. سکاکی در «مفتاح العلوم» ص ۱۹۸ و ۱۹۹، از علم بیان گوید:

فقط قسم استعاره مصرح بها به دو قسم: تحقیقیه و تخیلیه منقسم می‌شود. مراد از تحقیقیه آن است که مشبهی که در کلام ذکرش نیامده است، چیز متحققی باشد، یا حسّی و یا عقلی. و مراد از تخیلیه آن است که: مشبه متروک، چیز وهمی باشد و تحقیقی در خارج و یا در عقل نداشته باشد، بلکه تحققش مجرد وهم و پندار باشد. و هر یک از این دو قسم یا قطعیه هستند، و یا احتمالیه. مراد از قطعیه آن است که: مشبه متروک حملش بر آنچه تحقق حسّی و یا عقلی و یا وهمی دارد، متعین باشد. و مراد از احتمالیه آن است که: مشبه متروک صلاحیت حمل را داشته باشد؛ گاهی بر چیزی که تحقق دارد و گاهی بر چیزی که تحقق ندارد (مگر در وهم). بنابراین اگر دو قسمی را که احتمالی است - چه تحقیقی و چه تخیلی - یک قسم حساب کنیم، مجموع اقسام استعاره‌ها چهار می‌شود: ۱- استعاره مصرح بها تحقیقیه قطعیه ۲- استعاره مصرح بها تخیلیه قطعیه ۳- استعاره مصرح بها احتمالیه اعم از تحقیقیه و تخیلیه ۴- استعاره بالکنایه. از این گذشته گاهی استعاره را به اصلیه و تبعیه قسمت می‌کنند. معنای اصلیه آن است که: معنای تشبیه اولاً و بالذات در مستعار داخل باشد؛ و مراد از تبعیه آن است که: معنای تشبیه در مستعار به عنوان اولی داخل نباشد. و گاهی نیز به استعاره، تجرید ملحق می‌شود؛ در این صورت آن را استعاره مجرد نامند، و گاهی ترشیح ملحق می‌گردد و آن را استعاره مُرّشحه گویند. و بنابراین، مجموع اقسام استعارات هشت تا می‌شود. آنگاه سکاکی مفصلاً به شرح و توضیح هر یک، جداگانه می‌پردازد.

و این نیست مگر به جهت گسترش زبان که بومی‌های عرب بهتر از شهری‌ها می‌دانستند. فلذا بعد از پیدایش اسلام و مخالطهٔ اقوام و ملت‌های غیر عربی که در اثر فتوحات مسلمین خواه ناخواه راهشان به جزیرهٔ العرب باز شد، و از جمله عَجَمی‌ها و نَبَطی‌ها مخالطه بیشتر داشتند و بیم آن می‌رفت که آن اصول و ریشهٔ لغات ضایع شود، خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس جماعتی را مأمور می‌کرده‌اند که: به چادرنشینان و عَرَب‌های بَدَوی و بیابانی و صحرانشین پیوسته سر می‌زدند، و اصول لغات و علامات مجازیّه و کنائیه و استعاریه را از آنها أخذ می‌نمودند. و در تدوین علم نحو، پس از بیان اصول آن توسط حضرت مولی‌الموحدین أميرالمؤمنین علیه السلام به اَبوالأَسود دُئلیّ، أمثال خلیل و سیبویه و یعقوب بن سِرکیت، در این باره کتاب‌ها نوشتند.

کتاب «الْعَيْن» خلیل از معتبرترین لغات است که تا امروز مورد استفادهٔ عموم است.

«الکتاب» سیبویه از نفیس‌ترین کتب است که تا امروز به آن پاکیزگی و جامعیت نیامده است.

گرچه بعداً کتب بسیاری نوشته شد، و بعضی از آنها همانند «مِصْبَاحُ الْمُنِير» و «صَحَاحُ اللُّغَةِ» و «لِسَانُ الْعَرَب» انصافاً تحقیقی‌تر، و به واقع نزدیکتر، و بیشتر مورد وثوق و اطمینان هستند، ولی معذک «الکتاب» سیبویه و کتاب «الْعَيْن» خلیل، مقام صدریت بر همهٔ کتب را حائز می‌باشند.

باری، آوردن مقصود و مرام به لفظ مجاز از بهترین انواع مکالمه در محاورات است. فلذا گفته‌اند: کَلَامُ الْبُلْغَاءِ مَشْحُونَةٌ بِالْمَجَازَاتِ «گفتار مردم بلیغ، سرشار است از استعمال کلمات مجازی».

استعمال لفظ مجاز بقدری زیاد است که شاید از جهت وسعت، به قدر استعمال لفظ در معنای حقیقی خود باشد. روی این اصل زَمَخْشَری کتابی در لغت نگاشته است و آن را «أَسَاسُ الْبَلَاغَةِ» نام نهاده است.

این کتاب فقط متکفل تمیز و تشخیص معانی حقیقیه از معانی مجازیّه است، که به ترتیب حروف تهجی هر ماده را آورده است. و در ابتدا معانی حقیقیه آن را بر شمرده و سپس یکایک از معانی مجازیّه را که در کلام عرب و امثله و اشعار و قرآن کریم وارد شده است در تحت عنوان: **وَمِنَ الْمَجَازِ** بر می شمارد.

همین لطافت و عظمت نکته‌های استعاره‌ای و مجازی بود که **عبدالله بن مُقَمَّع** ایرانی - که در لغت عرب چنان استاد و چیره‌دست شده بود که در آن زمان از جهت گسترش علم و اطلاع بر ادبیات عرب برای وی نظیری را نمی‌توان یافت - را از معارضه و مقابله با قرآن به کنار زد، و بر خاک مذلت و سرافکنندگی فرو نشاند.

وی با چند تن از یارانش که در صدد معارضه با قرآن برآمدند، پس از مرور به آیات قرآن چون به این آیات مرورشان افتاد:

وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَّمَاءُ أَفْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^۱ با خود گفتند: این کلام به سخن انسان نمی‌ماند؛ و از اندیشه خود برگشتند.

معلوم است که: همین نکات دقیق و استعمال الفاظ کنائی و مجازی و استعاره‌ای است که آنطور در افقی بلند و مکانی عالی قرار دارد که افهام و انظار

۱- آیه ۴۴، از سوره ۱۱: هود « و گفته شد: ای زمین آب خود را بلع کن و فرو بر! و ای آسمان دست از باریدن بردار! و آب فرو نشست، و حکم خدا عملی شد، و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت، و گفته شد: دوری برای گروه ستمکاران باد!» این آیه راجع به پایان طوفان نوح است.

سکاکی در «مفتاح العلوم» در علم بیان از ص ۲۲۱ تا ص ۲۲۴ از طبع اول، فقط درباره فصاحت و بلاغت این آیه بحث کرده است. و از چهار جهت: از جهت علم بیان، و از جهت علم معانی (که این دو علم مرجع بلاغت می‌باشند)، و از جهت فصاحت معنویّه، و از جهت فصاحت لفظیّه، مشروحاً مطالب نفیسی را ذکر کرده است.

را عاجز و از مقابله اش زبون می سازد.

سکاکي در مقدمه کتاب «مفتاح العلوم» گوید: ثُمَّ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ حَبِيْبِهِ مُحَمَّدٍ الْبَشِيْرِ التَّذِيْرِ ، بِالْكِتَابِ الْعَرَبِيِّ الْمُنِيْرِ ، الشَّاهِدِ لِصِدْقِ دَعْوَاهُ بِكَمَالِ بِلَاغَتِهِ ، الْمُعْجِزِ لِدَهْمَاءِ الْمَصَاقِعِ عَنْ إِيْرَادِ مُعَارَضَتِهِ ، إِعْجَازًا أَحْرَسَ شَقَشِقَةً كُلَّ مُنْطِيقٍ ، وَأَظْلَمَ طُرُقَ الْمُعَارَضَةِ فَمَا وَضَحَ إِلَيْهَا وَجْهَ طَرِيْقٍ ، حَتَّى أَعْرَضُوا عَنْ الْمُعَارَضَةِ بِالْحُرُوفِ ، إِلَى الْمُقَارَعَةِ بِالسُّيُوفِ ، وَعَنْ الْمُتَاوَلَةِ بِاللِّسَانِ ، إِلَى الْمُقَاتَلَةِ بِالسِّنَانِ ، بَعِيًّا مِنْهُمْ وَحَسَدًا ، وَعِنَادًا وَ لَدَدًا^۱ .

«پس از حمد و ستایش پروردگار، صلوات و سلام بر حبیب او مُحَمَّد باد که بشارت دهنده و ترساننده است با کتاب عربی نورافشانش که به سبب کمال بلاغتش شاهد و گواه است بر صدق مدعی او. آن کتابی که خطباء و بلغای جهان را از مقابله و معارضه اش ناتوان و عاجز ساخته است؛ عاجز ساختنی که زبان فصیح و بلیغ هر سخنگو و سخن آور خطیب چیره زبان را لال کرده است، و تمام راههای معارضه را بر آنان تاریک و کور نموده است؛ بقسمی که هیچ راهی برای معارضه باقی نمانده است، تا کار بجائی رسیده است که دست از معارضه با حروف و نوشتن و گفتن همانند آن کشیدند و از آوردن الفاظ و کلمات در یأس و نومیدی فرو رفتند؛ و بجای آن شمشیرهای بران را بر او و أصحاب او و پیروان او فرود آوردند. و از معارضه و مبارزه با زبان و مقاوله و بحث کنار رفتند و به کشتار و جنگ با نیزه و زوبین متوسل گشتند؛ از روی دشمنی و حسدی که داشتند و عناد و سرسختی که در ایشان بود.»

و حقاً این گفتار، سخن صحیحی است که این بزرگ مرد جهان ادبیت و عربیت در شناسائی قرآن گفته است. زیرا تا امروز یک هزار و چهارصد سال از آوردن قرآن می گذرد و این کتاب در دست بشر است، و دائماً فریاد برمی آورد که : همانند من بیاورید! دشمنان اسلام بجای آنکه به آسانی و بدون زحمت و

رنج، بروند در خانه‌های سرپوشیده و محفوظ، و در دانشگاه‌های آسمان خراش، و در معبد‌های ضد اسلام به نام گنيسا و کلیسا بنشینند؛ و یهودیان تلمود خوانده، و نصاری مدافع از آئین مسیحیت همه و همه با هم جمع شوند و در درازای مدت صد سال و یا دویست سال و یا هزار سال یک قرآنی مانند قرآن و یا سوره‌ای مانند سوره قرآن را بیاورند؛ این کار آسان و سهل را نکردند و متوسل به جنگ و کشتار و نهب و غارت مسلمین شده‌اند و می‌شوند.

جنگ‌های دراز صلیبی یک نمونه از آن است. و امروز که در دنیا یهودیان و مسیحیان و مادّیون شوروی اینهمه کشتار و قتل از مسلمین می‌کنند، یک نمونه دگر است.

اینها چرا راه آسان را نمی‌پیمایند؟! آن آوردن مثل قرآن است. بنابراین قرآن معجزه است؛ امروز هم معجزه است، فردا هم معجزه است.

این قرآن معجزه با این وصف، سراپا مشحون و مملو از مجازات است. بطوری که سید رضی رحمه الله علیه جامع «نهج البلاغه» کتاب مستقّلی در مجازات قرآن نوشته است، و جمیع آیاتی را که مجازاً استعمال شده است گرد آورده و نکات بدیع را در استعمال این مجازات بازگو کرده است.

همچنانکه کتابی مستقل در مجازات حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نگارش داده است و آن را بنام «المجازات النبویّة» نام گذاری کرده است.

چرا استعمال کلمه مجازی جائز است؟ برای آنکه از استعمال کلمه حقیقی بهتر مطلب را می‌رساند، و بهمین جهت است که گفته‌اند: الْكِنَايَةُ أُبْلَغُ مِنَ التَّصْرِيحِ، وَالْمَجَازُ أُبْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ، وَالْإِسْتِعَارَةُ أُبْلَغُ مِنَ التَّشْبِيهِ^۱.

۱- در کتاب «نقایة اقرآء» تألیف سیوطی آمده است که: وَهِيَ وَالْمَجَازُ وَالْإِسْتِعَارَةُ أُبْلَغُ مِنَ الْحَقِيقَةِ وَالتَّصْرِيحِ وَالتَّشْبِيهِ. و خودش در شرحی که بر آن نوشته است و به نام «إثمام الدرّایة لقرآء التّقایة» موسوم گردانیده است گوید: این عبارت مألّف و نشر مشوّش ⇨

«کنایه در رسانیدن مراد بلیغ‌تر است از تصریح، و کلمه مجازی بلیغ‌تر است از کلمه حقیقی، و کلمه استعاری بلیغ‌تر است از کلمه‌ای که با ادوات تشبیه مراد را برساند.»

بنابر آنچه گفته شد، مشهود شد که: استعاره و مجاز دروغ نیست؛ عین حقیقت و صواب است و کذب و بطلان در آنها راهی ندارد، و ابداً کسی توهم کذب و دروغ و بطلان را در آنها نمی‌تواند بکند.

سکاکی إمامُ الْمُحَقِّقِينَ فِي الْأَدَبِ در «مفتاح العلوم» گوید:

وَ الْإِسْتِعَارَةُ لِبِنَاءِ الدَّعْوَى فِيهَا عَلَى التَّأْوِيلِ تُفَارِقُ الدَّعْوَى الْبَاطِلَةَ، فَإِنَّ صَاحِبَهَا يَتَّبِرُ عَنِ التَّأْوِيلِ. وَ تُفَارِقُ الْكِذْبَ بِنَصْبِ الْقَرِينَةِ الْمَانِعَةِ عَنِ إِجْرَاءِ الْكَلَامِ عَلَى ظَاهِرِهِ، فَإِنَّ الْكِذَابَ لَا يَنْصَبُ دَلِيلًا عَلَى خِلَافِ زَعْمِهِ؛ وَأَنَّى يَنْصَبُ وَ هُوَ لِتَرْوِيجِ مَا يَقُولُ رَاكِبٌ كُلِّ صَعْبٍ وَ ذُلُولٍ؟

«چون بنای آوردن عبارت در افاده مراد و مقصود در استعاره بر تأویل است، بنابراین از ادعای باطل متمایز است. زیرا آن کس که دعوی باطل می‌کند، در گفتارش از تأویل پرهیز و براءت دارد. و همچنین استعاره با دروغ مفارق و متمایز است، زیرا که در استعاره شخص مجازگو، نصب قرینه‌ای که می‌کند که مانع می‌شود از آنکه کلام را بر معنای ظاهری خود بتوان جاری ساخت. به علت آنکه شخص دروغگو هیچگاه دلیلی بر خلاف پندار دروغین خود نمی‌آورد؛ و چگونه متصور است که او نصب قرینه کند در حالی که برای اثبات سخن دروغش و برای به کرسی نشاندن و ترویج گفتار کذبش، از هر وسیله دور

است. یعنی کنایه ابلغ است از تصریح، چون در کنایه انتقال است از ملزوم به لازم، بنابراین مثل اُعا کردن چیزی است با بینه و برهان. و مجاز ابلغ است از حقیقت، بهمین سبب؛ و استعاره ابلغ است از تشبیه بجهت آنکه استعاره در واقع مجاز است و اُما تشبیه حقیقت است. (کتاب «إتمام الدرایة لِقُرَاءَةِ التَّنَابُتِ» که در هامش «مفتاح العلوم» سکاکی، از طبع اول، ص ۱۶۱ می‌باشد).

۱- «مفتاح العلوم» طبع اول، مطبعة أدبیة مصر، ص ۱۹۸

و نزدیک، و سخت و آسان استفاده می‌کند؟ و بر هر مرکب شَموس و گردنکش، و رام و مطیع سوار می‌شود؟»

این راجع به کلی معنای کذب و مجاز، بدین شرحی که بیان شد جای شبهه نماند.

و به عبارت منطقی می‌توان گفت: نسبت میان حقیقت و مجاز با صدق و کذب، عموم و خصوص من وجه است. یعنی:

۱- گاهی می‌شود سخن حقیقت باشد و راست؛ مثل آنکه بگوئی: امیر آمد و مقصودت از امیر خود امیر باشد نه وزیرش و نماینده‌اش، و واقعاً هم امیر آمده باشد.

۲- و گاهی می‌شود که سخن حقیقت است و دروغ؛ مثل آنکه بگوئی: امیر آمد و مقصودت از امیر خود امیر باشد نه وزیرش، لیکن امیر نیامده باشد.

۳- و گاهی می‌شود سخن مجاز است و راست؛ مثل آنکه بگوئی: امیر آمد و مقصودت از امیر وزیر او باشد نه خودش، و واقعاً هم وزیر آمده باشد.

۴- و گاهی می‌شود سخن مجاز است و دروغ؛ مثل آنکه بگوئی: امیر آمد و مقصودت از امیر وزیر او باشد نه خودش، ولیکن وزیر نیامده باشد.

البته در صورت سوّم و چهارم که استعمال مجازی اعمّ از راست و دروغ است، باید قرینه لفظیه یا مقامیه بر اینکه از امیر وزیر او را اراده نموده‌ای، در سخن باشد.

اینک که خوب معنای مجاز واضح شد و دانستیم که قرآن مجید مشحون است به مجازات و به استعارات (که در حقیقت مجازات هستند) و آیه إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلُ ۱ و آیه لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ۲

۱- آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۸۶: الطّارق

۲- صدر آیه ۴۲، از سوره ۴۱: فصلّت

همچون کوهی استوار ثابت و برقرار است، و مجاز و استعاره آمدن در قرآن عین صواب است که باطل نیست و عین احکام و ایتقان است که هزل نیست؛ شخصی که در علم کلام گام برمی‌دارد ابدأً مجاز نیست خودسر و بدون اندیشه و بدون ملاحظه لغت و محاورات و حفظ ظهورات قرآن، بطور دلخواه بدون ریشه و اساس یکجا را بگوید قبول دارم و یکجا را قبول ندارم. قرآن ثابت است و استوار، و معانی حقیقیه و استعارات هم در ردیف و کنار هم درست است و پایدار.

شخص کلامی باید لا اقل به «معالم الأصول» و یا به «مطول» تفتازانی آشنا باشد، و معانی مجاز را بفهمد و آن را در قالب دروغ جا نزند؛ و به کتاب الهی نسبت دروغ ندهد.
و اما آیه:

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا^۱ «در صورتی که شما کفر ورزید، چگونه خود را بر حذر می‌دارید از عذاب الهی روزی که کودکان را پیر کند؟»

أبدأً مجاز نیست؛ بلکه جَعَلَ الْوِلْدَانَ شِيبًا کنایه است از شدت آن روز. بلی نسبت اتقاء به یوم (بپرهیزید از روزی) مجاز عقلی است، و مراد پرهیز از عذاب واقع در آن روز است، نه از خود آن روز.
و اما آیه:

فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ^۲ «پس موسی و خضر در بین راه خود که در قریه‌ای وارد شدند، در آنجا دیواری را یافتند که می‌خواست بیفتد، پس خضر (عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا) آن دیوار را راست و برپا داشت.»

نسبت اراده به جدار، مجاز است، و زمخشری هم در «أساس البلاغة»

۱- آیه ۱۷، از سوره ۷۳: المزمّل

۲- قسمتی از آیه ۷۷، از سوره ۱۸: الکهف

ذکر کرده است.^۱ و همانطور که مفصلاً شرح دادیم، معنای مجازی خلاف معنای حقیقی است؛ پس اراده دیوار در اینجا اراده‌ای مانند اراده انسان نیست. در اینجا به معنای در آستان افتادن است؛ مثل اینکه در زبان پارسی می گوئیم: دیوار می‌خواست بیفتد من آن را نگهداشتم. یعنی دیوار داشت می‌افتاد، یعنی در شرف افتادن بود. و در بسیاری از مواردی که فعل در شرف و آستانه واقع شدن است با کلمه اراده از آن تعبیر می‌شود.

سکاکمی گوید: از مثال‌های مجاز گفتار خداوند تعالی است: فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ.^۲

«زمانی که می‌خواهی قرآن بخوانی، پس پناه ببر به خدا و بگو: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.»

در این عبارت قَرَأْتَ در جای أَرَدْتَ الْقِرَاءَةَ استعمال شده است؛ یعنی وقتی که اراده داری قرآن بخوانی. چون قرائت قرآن مُسَبَّب از اراده قرائت آن است. و این استعمال، مجازی است به قرینه فَاءِ در فَاسْتَعِذْ، و سُنَّتِ مستفیضه که استعاذه را بر قرائت مقدم می‌دارند.

و تو اعتنا مکن به کسی که استعاذه را از قرائت مؤخّر می‌دارد، زیرا اینگونه تأخیر (که ناشی از باقی گذاردن معنای قرائت است بحال خود، و حمل نکردن آن است به معنای مجازی که اراده قرائت باشد) مجال در سخن گفتن را تنگ می‌کند (ضيقُ الْعَطْنِ).

و یکی دیگر از مثال‌های مجاز گفتار خداوند است: وَ تَادَى نُوحٌ رَبَّهُ^۳ در جای أَرَادَ نَدَاءَ رَبِّهِ.

یعنی: «نوح پروردگارش را ندا کرد» در جای اینکه بگوید: نوح اراده

۱- «أساس البلاغة» ص ۱۸۴، مادَّةُ وَدَّ، ستون اول

۲- صدر آیه ۹۸، از سوره ۱۶: النَّحْلِ

۳- صدر آیه ۴۵، از سوره ۱۱: هُود

ندای پروردگارش را نمود. به قرینه **فَقَالَ رَبُّ** «پس گفت: ای پروردگار من!» (زیرا که رَبُّ، عین ندای او بوده است).

و نیز از أمثله مجاز گفتار خداوند تعالی است: **وَ كَم مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا** در جای **أُردْنَا هَلَاكَهَا**؛ یعنی: «چه بسیار از قریه‌هائی که ما ایشان را هلاک نمودیم» در جای اینکه بگوید: ما اراده هلاک آنها را نمودیم. به قرینه اینکه سپس می‌گوید: **فَجَاءَهَا بِأَسُنَا** «پس باس ما بدانها رسید» زیرا باس همان معنای هلاک کردن است.

و همچنین از أمثله مجاز گفتار خداوند تعالی است: **وَ حَرَامٌ عَلَيَّ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا** در جای **أُردْنَا هَلَاكَهَا** یعنی: «ممنوع است بر قریه‌ای که ما آنان را هلاک کردیم» در جای اینکه بگوید: ما اراده هلاکت ایشان را کردیم. به قرینه اینکه پس از آن می‌گوید: **أَنَّهُمْ لَأَيَّرْجِعُونَ** «که ایشان بازگشت کنند» یعنی از معاصی و گناهان خود دست بردارند، به **عَلَّتْ خِذْلَانِ**.

و از همین قبیل است: **مَاءَ أَمَمْتُمْ قَبْلَهُمْ مِّن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ**^۳.
«پیش از این گروه کفار، هیچیک از مردمان قریه‌هائی که ما ایشان را هلاک کردیم ایمان نیاوردند. بنابراین آیا اینها ایمان می‌آورند؟»
یعنی ما اراده هلاکتشان را نمودیم. زیرا معنای آیه این است: هیچیک از اهالی قریه‌هائی را که ما اراده هلاکتشان را نمودیم، ایمان نیاوردند، پس آیا می‌شود که اینها ایمان بیاورند؟!
و چقدر نظم و سیاق این گفتار بر اراده و وعید به هلاک آنها، دلالت مهمی دارد!

مگر نمی‌بینی: **إِنكَار** در جمله **أَفَهُمْ يُؤْمِنُونَ** نمی‌تواند در موضع قاطعیّت

۱- صدر آیه ۴، از سوره ۷: الأعراف

۲- صدر آیه ۹۵، از سوره ۲۱: الأنبياء

۳- آیه ۶، از سوره ۲۱: الأنبياء

خود باشد مگر آنکه در تقدیر اینطور بدانسی: «و نَحْنُ عَلٰی اَنْ نُهْلِكَهُمْ» و ما اراده داریم این قوم کفار را نیز هلاک کنیم» پس آیا می شود که ایمان بیاورند؟! و اینکه در آن آیه مبارکه: «فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْءَانَ فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ مِنْ غَفْلَتِكَ» می شود قَرَأْتَ را به معنای حقیقیش بگیریم زیرا لازمه اش تنگی مجال (ضیق عَطْن) می شود، به علت آن است که: اگر این حمل بر معنای حقیقی افعال را بجای معنای مجازی اراده آن افعال بگیریم، و بطور جاری و ساری در جاهائی که از این مورد حمل بر معنای حقیقی بعیدتر به نظر می رسد حمل کنیم، از جهت غرابت بجائی منتهی خواهد شد که نزدیک شود کسی را که بدینگونه تکلم کند مانند کسی که نماز بر غیر سوی قبله گذارد، تو نیز او را در غرابت و دوری از واقعیت بنگری، و به دیده استبعاد بر او تماشا کنی!

مگر این چنین نیست که هر کس به چاه کن خود می گوید: ضَيْقُ فَمِ الرِّكْبَةِ «دهانه چاه را تنگ کن»؟ و بر همین مثال، تو بقیه مثالها را قیاس کن! همانطور که عقل تو گواهی می دهد، مراد از تضییق و تنگ نمودن دهانه چاه، تغییر از توسعه و فراخی به ضیق و تنگی است؛ ولیکن در آنجا چاهی با دهانه فراخ نیست که چاه کن آن را تنگ کند.

چاهی است که ابتداءً چاه کن باید بکند. و چیزی که در اینجا مد نظر است آن است که چاه کن اراده توسعه و فراخی را داشته باشد؛ و در این صورت آنچه در متخیله و اراده اش جائز است که بنحو توسعه باشد، صاحب چاه آن را به منزله واقع و متحقق فرض و تنزیل می کند و سپس چاه کن را امر می کند به تغییرش به تنگی.

وقتی در اینجا دیدیم که معنای مجازی از ضیق، به اراده آن است و این حمل مجازی واجب است، آیا در بقیه مثالهایی که اقرب است نباید بهتر و بطور شایسته تر جاری شود؟^۱

۱- «مفتاح العلوم» طبع اول، باب مجاز لغوی در مبحث علم بیان، ص ۱۹۵

باری! ما این اشکال را با آنکه در توان بود بطور مختصر بیاوریم، قدری مشروح ذکر کردیم، تا پایه دانش و ارزش علمی فیلسوفانهای اروپا دیده دانشکده‌ای ما معلوم شود، که با این پایه از معلومات می‌خواهند در بسط و قبض تئوریک شریعت گام بردارند، و در احکام اجتهاد کنند، و معانی قویم قرآن کریم را به مفاهیم سطحی و مبتذل بفروشند.

إشكال ششم

تعدی از ظهورات قرآن ، اسقاط حجیت قرآن است

اشکال ششم : امضاء و تأیید ایشان است روش مرحوم طالقانی را در تفسیر آیه مبارکه :

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۱.

« کسانی که ربا می‌خورند، بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان او را با مسّ و برخورد خود شدیداً زده باشد. (همچون مجنونی که جنون او را بگیرد و بر زمین بخورد و سپس بلند شود و برخیزد) این حال و کیفیت در رباخوردگان به سبب آن است که می‌گویند: بیع و خرید و فروش هم مثل ربا است . و خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است. پس کسی که موعظه برای حرمت ربا از جانب پروردگارش به وی رسیده باشد (و مطلع بر حکم تحریمی ربا بوده باشد) و بنابراین از ربا خوردن دست بکشد، آن رباهایی که سابقاً گرفته است در زمانی که از این حکم حرمت اطلاع نداشته است، همه

۱- آیه ۲۷۵ ، از سوره ۲ : البقرة

بر او حلال است. (و نیازی به پس دادن وجوه ربویة قبل از اطلاع بر این حکم تحریمی و موعظه خداوندی نیست) و امر او به خداوند موکول است.

و کسی که بر خوردن ربا اصرار ورزد، و با شنیدن حکم حرمت و آیه منع، باز هم به خوردن آن بازگشت کند، پس چنین مردمی از یاران و همنشینان آتشند که البتّه در آن مخلّد و بطور جاودان می‌مانند.»

در این آیه مبارکه رباخواران را همچون دیوانگانی که بواسطه مرض جنّ زدگی، مصروع و مدهوش سقوط کرده‌اند و سپس برمی‌خیزند، دانسته است. و جنون را با عبارت *يَتَحَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ* «شیطان با إصابه و مسّ خود او را شدیداً زده است» تعبیر فرموده است.

مرحوم طالقانی، شیطان زدگی را تمثیل از مرض صرع و دیگر اختلالاتی روانی پنداشته‌اند.

صاحب مقاله بسط و قبض، عبارت ایشان را نقل می‌کند، و سپس ردّ علامه طباطبائی را بر ایشان ذکر می‌کند.

و سپس با آنکه می‌گوید: «سخن ما در این مقام سخن معرفت شناسانه است، و وارد تعیین حقانیت یا بطلان آرای این مفسران نمی‌گردد، و معرفت دینی هم رأی این یا آن مفسر نیست.»^۱ معذک از شرح و تمجید عبارت مرحوم طالقانی، و از انتقاد به علامه طباطبائی روشن است که آن سبک را پسندیده است.

ما برای توضیح موارد اشتباه و اشکال بر آن سبک، ناچاریم اولاً عین عبارت ایشان را بیاوریم، و ثانیاً به جرح و نقد آن پردازیم. أمّا عبارت ایشان این است:

«د. در آیه ۲۷۶ سوره بقره آمده است که: «آنان که ربا می‌خورند بر نمی‌خیزند

مگر مانند کسی که شیطان با مسّ خود او را پریشان کرده است.» مرحوم طالقانی در

۱- بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۲، تیرماه ۱۳۶۷،

شماره ۴، ص ۱۵، ستون سوّم

تفسیر «پرتوی از قرآن» آورده‌اند :

كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ^۱ را تمثیل بیماری صرع و دیگر اختلال‌های روانی دانسته‌اند. چون عرب اینگونه بیماری‌ها را *أثر مسّ جنّ* (دیوزدگی) می‌پنداشتند. و در زبان فارسی هم اینگونه بیمار را *دیوانه* (گرفتار دیو) می‌نامند .
 بعضی از مفسران جدید گفته‌اند : شاید *مسّ* شیطان اشاره به میکربی باشد که در مراکز عصبی نفوذ می‌یابد. و شاید نظر به همان منشأ وسوسه و انگیزنده‌ی *أوهام* و *تمنیات* باشد^۲.

پرسیم چرا مرحوم طالقانی در تفسیر این آیه چنین احتمالاتی را در میان آورده است ؟ مگر *دیوانه* شدن در *أثر مسّ شیطان* ، معنی صریح و یا صحیحی ندارد؟ چه چیز ایشان را *إلزام* کرده است که بگوید : قرآن در اینجا به زبان *أعراب* سخن گفته و با *پندار آنان* *مماشات* و *مسامحه* ورزیده است؟

چرا از علم جدید کمک گرفته ، و به تأثیر میکرب‌ها اشاره کرده است؟

شک نیست که اینها یک *علت* بیشتر ندارد ؛ و آن *همانگ* کردن فهم دینی خویش با فرهنگ روزگار است. آخر کسی که معتقد شده است که *مصروع* یا *دیوانه* شدن ، *دلایل مادی* (انگلی ، دارویی ، مغزی ، ارثی و...) دارد ، چگونه می‌تواند این *اعتقاد* خود را *نادیده بگیرد* ، و *بدان* *تعارض* رضا دهد؟!

یا باید شیطان را به معنی *میکرب بگیرد* ، و یا *باید* بگوید : این اقوال در *مماشات* با فرهنگ *أعراب* خرافه‌پرست روزگار *نزول وحی* صادر شده است.

أما چنین قولی ، همچنان که آوردیم ، *مبین* یک *استراتژی* است ؛ و *بهمین* جا *محصور* نمی‌ماند. ایشان باید در معنی *صدق* و *كذب* و *جدّ* و *هزل* و *حسن* و *قبح* نیز *تجدید* نظر کنند ، و *بودن* این معانی در قرآن را *علی‌رغم* *منافاتش* با واقع ، هم *جدی*

۱- آنچه در آیه ۲۷۵ ، از سوره ۲ : البقرة است : *كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ*

الْمَسِّ می‌باشد و در قرآن آیه‌ای با عبارت *كَالَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ* نداریم .

۲- « پرتوی از قرآن » طالقانی ، ج ۲ ، ص ۲۵۴

هم صادق و هم نیکو بدانند.

و نیز باید مفهوم «به زبان قوم بودن» قرآن را وسیع تر بگیرند و «مطابق فرهنگ قوم» بودن را به جای آن نشانند، یعنی معنی «عربی» بودن قرآن را وسعت بخشند. و نیز اجازه دهند که همین شیوه در داستانهای تاریخی و مطالب علمی دیگر قرآن هم بکار بسته شود؛ و هر جا منافاتی ظاهری با یافته‌های متقن بشری پیدا کرد، بدین روش رفع تعارض گردد.

و این امر را نقصی در دین نشمارند، بلکه بر آن باشند که برای آدای مقصود و بیان غرض، جائز است که از دروغها و خرافه‌ها هم کمک گرفته شود. و فی الواقع مرحوم طالقانی در تفسیر بعضی از داستانهای قرآن بهمین راه رفته‌اند. یعنی چنان تفسیری که ایشان از این آیه آورده است، جز از چنین مفروضاتی بر نمی‌آید. و اگر این مبادی را به آن آیه نیفزائیم، آن معانی را استفاده نمی‌توانیم کرد.

و اینها هم البته صادقانه و صمیمانه و مفسرانه انجام پذیرفته؛ و هیچ قصد تحریفی در کتاب الهی در کار نبوده است.

نیز باید توجه کرد که کار ایشان تأویل نیست. بلکه دادن اصلی است برای حل مشکلات تفسیری در هنگام تعارض با واقع. و آن اصل اینست که: می‌توان گفت: قرآن همچنانکه به زبان عربی آمده، در قالب فرهنگ و معتقدات (صحیح یا خرافی) اعراب هم جای گرفته؛ و لذا جستجوی معنی صحیح برای پاره‌هایی از آن واجب نیست. غرض را باید گرفت؛ و از تطبیق جزء به جزء آیات با حقیقت باید چشم پوشی کرد.»

تا آنکه گوید:

«شیوه مرحوم طالقانی در میان پاره‌ای از مفسران جدید اهل سنت نیز مقبول و

متبوع افتاده است.»^۱

۱- بسط و قبض تئوریک شریعت، «کیهان فرهنگی» شماره ۵۲، تیرماه ۱۳۶۷،

وجهه اشکال ما بر تقریر ایشان از چند ناحیه است :

ناحیه اول: باید دید که اگر طبیعی گفت : تمام اقسام جنون مربوط به علل مادی است، بطوری که در هیچیک از أنحاء آن نفوس جنّ تأثیر ندارند، باید این سخن را بدون چون و چرا پذیرفت و بدون تحقیق در اطراف آن، گرچه مستلزم مخالفت ظاهر آیه‌ای از کلام‌الله مجید باشد، آن را قبول کرد؟ یا نه؛ این منطق، گفتاری است نارسا؟

اولاً: هیچ طبیعی تا به حال ادّعا نکرده است که همه اقسام جنون، علّت‌های طبیعی و میکروبی دارند، آنچه ادّعا شده است در برخی از انواع آن است.

و ثانیاً: آیا کشف پزشکی، علل طبیعی جنون را منافی با تأثیر و مسّ نفوس شیاطین می‌داند؛ و یا نه، نهایت إدراک پزشک در جستجوی این سبب، تا این حدّ است؟ و از کجا چنین توانی دارد که بتواند نفی اسباب ماورای حیطة علم و دانش خود را بنماید؛ و مدّعی گردد که غیر از این علل، اسباب و معدّات و شرائط دگری در پیدایش جنون هیچگونه مؤثر نیست؟!

آیه مبارکه مورد بحث: **كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ** إجمالاً می‌رساند که: بعضی از انواع جنون بواسطه شیطان زدگی است که نفوس شریره از طائفه جنّ تأثیری در نفوس ضعیفه مستعدّه از طائفه انسان می‌کنند؛ و او را از راه و روش در صراط اعتدال، به حرکات ناهماهنگ و مضطرب در اقوال و أفعال می‌کشانند. این مفاد ظاهر این کریمه شریفه است.

شیخ محمد عبده در تفسیر «**المنار**» این ظاهر آیه را به مجرد آنکه این امر مستحیل است و علوم جدیده تأثیر جنّ را در جنون نپذیرفته است، قبول نکرده است؛ و دیگران از مفسرین که بر این نهج رفته‌اند، از وی پیروی نموده‌اند.

او می‌گوید: تشبیه رباخوار به کسی که بواسطه مسّ شیطان، مُخَبَّط شده و از اعتدال و قیام صحیح برکنار شده است، مبنی بر آن است که: مصروع که از آن

به ممسوس تعبیر می‌شود، به سبب تأثیر شیطان بواسطه مسّ و لمس او این چنین گردیده است؛ یعنی صرع او به علت مسّ و برخورد شیطان با وی بوده است.

و این همان مطلبی است که در میان عرب مشهور است و در گفتارشان جاری مجرای تمثیل می‌باشد. **بِیضاوی** در مفاد تشبیه گوید:

این تشبیه بر اساس پندار عرب است که شیطان انسان را مخبّط می‌نماید، و بنابراین مرض صرع بر او عارض می‌گردد. و **حُبْط** در لغت به معنای راه رفتن بدون اعتدال است مثل **حَبَطِ عَشْوَاء** یعنی شتری که در چشمش گزند عارض شده است؛ فلذا در رفتن دچار اضطراب و ناهماهنگی گردیده است.

و بر همین معنی **أبوالسعود** در تفسیر خود رفته است، زیرا که عادت او چنین است که عین عبارت بیضاوی را نقل می‌کند.

و بنابراین، این آیه نه اثبات می‌کند که مرض صرع معروف حقیقه از کار شیطان پیدا می‌شود، و نه نفی آن را می‌نماید. و در این مسأله در میان علماء اختلاف نظر است:

معتزله و بعضی از اهل سنّت انکار دارند که برای شیطان درباره انسان غیر از آنچه را که از آن به **وسوسه** تعبیر شده است، تأثیری باشد. و بعضی از اهل سنّت گفته‌اند که: همانطور که ظاهر تشبیه بر آن است، علت مرض صرع، **مسّ** شیطان است، اگرچه آیه در این معنی صراحت ندارد.

و در نزد طبّای این عصر ثابت شده است که: صرع از امراض عصبی است که مانند سائر امراض با **عقاقیر**^۱ (گیاهان دارویی و ریشه گیاهان) و با سائر انواع جدید از معالجات، علاج می‌پذیرد؛ و گاهی بعضی از اقسام آن با

۱- در «أقرب الموارد» ماده **عَقَرَ** آورده است: **العَقَارُ** فعّال است برای مبالغه، به معنای دواء؛ و یا آن چیزی که با آن مداوا می‌شود؛ از گیاهان و یا ریشه آنها، جمع آن: **عقاقیر**. و در «صحاح» گوید: **العقاقیر: أصول الأدوية، واجدها: عَقَار.**

أوهام^۱ (قوای وهمیه) معالجه می شوند.

ولیکن این، برهان قطعی نیست بر اینکه: این مخلوقات پنهان که از آنها به جن نام برده می شود، محال است که با مردمی که استعداد مرض صرع را دارند، یک نوع رابطه و اتصالی داشته باشند، و از اسباب و علل صرع در بعضی از حالات بوده باشند.

متکلمین می گویند: جن عبارت است از اجسام زنده پنهانی که دیده نمی شوند. و ما کراراً در تفسیر «المنار» گفته ایم که: درباره اجسام زنده و پنهانی که در این عصر بواسطه میکروسکوپها و ذره بینهای قوی شناخته شده اند - و به نام میکرب نامیده می شوند - صحیح است که گفته شود: آنها نوعی از جن بوده باشند. و به ثبوت رسیده است که آنها علت و منشأ اکثر از امراض می باشند. ما این مطلب را در تأویل روایت وارده که طاعون از وَخَزُ^۲ جن (تیری که به بدن إصابت بکند ولی در آن فرو نرود) است، گفته ایم.

علاوه بر این، ما جماعت مسلمین به جهت تصحیح بعضی از روایت های آحاد، نیازمند نیستیم در آنچه را که علم ثابت کرده و اطباء مقرر داشته اند نزاعی کنیم، یا چیزی را که در علم دلیلی برای آن نیست به جن نسبت دهیم؛ زیرا که بحمدالله تعالی قرآن مقام و منزلتش رفیع تر است از آنکه علم بتواند با آن معارضه نماید.^۳

حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره در تفسیر این آیه

۱- در «أقرب الموارد» ماده وَهْم آورده است: الوَهْمُ که جمعش أوهام است گاهی گفته می شود بر قوه وهمیة از حواس باطنه که شأنش ادراک معانی جزئیة متعلق به محسوسات باشد، مانند شجاعت زید و سخاوتش. و این همان قوه ای است که در گوسپند به او می گوید: از گرگ باید گریخت، و به بچه باید مهربانی نمود.

۲- در «أقرب الموارد» در ماده وَخَزُ آورده است: وَخَزُهُ يَخْزُهُ وَخَزًا: طَعْنُهُ طَعْنَةً غَيْرَ نَافِذَةٍ بِرُمْحٍ أَوْ إِهْرَةِ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ.

۳- تفسیر «المنار» ج ۳، ص ۹۵ و ۹۶

فرموده‌اند: تشبیهی که در آیه بکار رفته است (یعنی يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ الْمَسِّ) خالی از این دلالت نیست که: شیطان زدگی إجمالاً در مورد جنون متحقق است. زیرا این آیه گرچه دلالت ندارد بر اینکه هر نوع از جنون، ناشی از شیطان زدگی است، ولیکن از این إشعار نیز خالی نیست که: بعضی از انواع جنون، ناشی از مس نمودن شیطان است .

و همچنین آیه، دلالت ندارد که این مس از فعل خود ابلیس حاصل می‌شود؛ زیرا شیطان به معنای موجود شرور است که هم بر ابلیس گفته می‌شود و هم بر مخلوقات شرور خواه از جن باشند و خواه از انسان، و ابلیس از جن است.^۱ و علیهذا آنچه از آیه بطور متیقن بدست می‌آید آن است که: اگر برای همه گروههای مجانین، جن دخالتی نداشته باشد، لأقل در بعضی از آنها شأن و مدخلیتی دارد. سپس علامه فرموده‌اند:

و اما آنچه را که بعضی از مفسرین گفته‌اند که:

« این تشبیه از قبیل مماشات و مدارای با فهم عامه مردم است در اعتقادات فاسده آنها؛ چون اعتقادشان در مورد جنون دیوانگان، تصرفی از ناحیه جن می‌باشد. و دلیلشان بر این گفتار آن است که: این تشبیه، متضمن

۱- همانطور که در قرآن کریم، کلمه آدم، اسم خاص و علم است برای آدم أبوالبشر، و انسان و بشر اسم عام و اسم جنس است برای نوع بنی آدم؛ همینطور کلمه ابلیس اسم خاص و علم است برای رئیس شیاطین و جنیان، و شیطان و جن اسم عام است برای آن نوع. در صدر آیه ۵۰، از سوره ۱۸: الكهف آمده است که: وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ « و یاد بیاور ای پیامبر! زمانی را که ما به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید، همگی سجده نمودند مگر ابلیس که او از جن بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید.» و در آیه ۹۴ و ۹۵، از سوره ۲۶: الشّعراء آمده است: فَكَبَّرُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ * وَجُنُودٌ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ « در وقتی که جهنم برای گمراهان ظهور کند، پس همه معبودهای باطل و همه گمراهان به رو در آتش افتند، و تمامی لشکریان ابلیس نیز به رو در آتش افتند.»

حُکمی نیست تا آنکه اگر خطا و غیر مطابق با واقع درآید، از این جهت ایجاد اشکال نماید. و مجرد تشبیه گرچه مخالف واقع هم باشد، ضرری نمی‌رساند. و بنابراین، حقیقت معنای آیه در نزدشان آن می‌شود: این افرادی که ربا می‌خورند حالشان حال دیوانه‌ای است که بواسطه شیطان‌زدگی مخبط شده، و حالت اعتدال و استقامت خود را از دست داده است؛ و أمّا جنون مستند به شیطان‌زدگی باشد، امری است غیر ممکن. به علت آنکه خداوند سبحانه عادل‌تر از آن است که شیطان را بر عقل بنده‌اش و یا بر بنده مؤمنش مسلط گرداند.» به تمامه محلّ اشکال و ایراد است:

اولاً: از آن جهت که خداوند متعال بزرگتر و رفیع‌تر است از آنکه در گفتار خود به باطل و سخن لغو استناد کند، به هر شکل و صورتی که باشد؛ مگر آنکه بطلانش را ذکر کند و آن سخن لغو و باطل را به گوینده‌اش برگرداند. ما می‌بینیم در وصف کتاب خودش فرموده است:

وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ .
(ذیل] آیه ۴۱ و [صدر] آیه ۴۲، ازسوره فُصِّلَتْ)

«قرآن، کتاب عزیزی است که باطل به سوی او نمی‌آید، نه از برابر و مقابلش و نه از پشت سرش.»

و نیز فرموده است: إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ . (آیه ۱۳ و ۱۴، ازسوره طارق)

« بدرستی که قرآن کلامی است محکم ؛ و بیهوده و لغو نیست.»

و ثانیاً : اینکه گفته‌اند: استناد جنون به تصرف شیطان (به از بین بردن عقل) منافات با عدالت خدا دارد، این اشکال بعینه به خودشان برمی‌گردد. زیرا آنها جنون و از بین رفتن عقل را مستند به اسباب طبیعی می‌دانند. این اسباب طبیعی که موجب زوال عقل و پیدایش جنون می‌باشند، بالأخره استناد به خداوند متعال دارند.

و ثالثاً: در حقیقت با از بین رفتن عقل، به واسطه از بین بردن خدا، إشکالی وارد نمی‌شود؛ چون در این صورت تکلیفی دیگر نیست؛ زیرا که موضوعش که باید عقل باشد در میان نیست. اشکال در صورتی است که با بقاء موضوع و عقل بر حال خود، إدراکات عقلیه از مجرای حق و روش راستین استقامت منحرف گردد. مثل آنکه انسان عاقل چیز خوب را بد، و چیز بد را خوب مشاهده نماید؛ و یا حق را باطل، و باطل را حق ببیند، و این مشاهده و رؤیت با تصرف شیطان از روی گزاف و عدم ملاحظه مصلحت خداوندی تحقق پذیرد.

این امری است که نسبتش به خداوند متعال روا نیست. و اما در از بین رفتن قوه میمزه و فساد احکام آن به تبع از بین رفتن اصل این قوه، ابداً محذوری نیست؛ چه آن را از ناحیه شیطان بدانیم و یا از ناحیه اسباب طبیعی.

و رابعاً: استناد جنون به شیطان مستقیماً و بدون دخالت اسباب طبیعی همچون اختلال اعصاب و آفت دماغ نیست، بلکه بواسطه این اسباب طبیعی صورت می‌گیرد که اسباب قریبه هستند، و از پشت سر آنها شیطان کار می‌کند؛ همچنانکه انواع کرامت‌ها را که به فرشتگان استناد می‌دهیم، در این میان اسباب طبیعی وجود دارند، و جریان اسباب طبیعی منافاتی با امور غیر طبیعی حاکم بر آنها ندارد.

و نظیر این مسأله طبق حکایت خداوند، از حضرت ایوب علیه السلام وارد شده است که از طرفی گفته است: **أُنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ** (آیه ۴۱، از سوره ص)

«[زمانیکه پروردگارش را ندا کرد به اینکه:] شیطان مرا زده است و مسّ

نموده به درد و بلا، و به عذاب سختی!»

و از طرف دیگر گفته است: **أُنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ**

(ذیل [آیه ۸۳، از سوره انبیاء])

«[زمانی که پروردگارش را ندا کرد به اینکه:] به من درد و مضرت رسیده است؛ و تو حقاً رحمت آورنده‌ترین رحمت اورانی.»

ضُرّ به معنای مرض است، و اسباب طبیعی‌ای دارد که در بدن پیدا می‌شود. در اینجا مرض را که مستند به اسباب طبیعی آن است، به شیطان نسبت داده است. در اینجا نیز حضرت علامه می‌فرماید:

این مسأله و امثال و اشباه آن، از آراء و افکار مادیون است که رفته رفته، تدریجاً در اذهان عده‌ای از اهل بحث بدون إرادة و شعور آنها وارد شده و جای گرفته است. زیرا که مادیون چون از الهیون شنیدند که حوادث را به خداوند سبحانه نسبت می‌دهند، و یا بعضی از آنها را به روح و یا ملک و یا شیطان مستند می‌دارند، مطلب بر آنها مشتبه شد و گمان بردند که: این نسبت‌ها، علت‌های طبیعی را باطل می‌داند و علل ماورای طبیعت را بجای علل طبیعی می‌نشانند؛ و نفهمیدند که مراد الهیون، اثبات علل ماورای طبیعت در طول علل طبیعی است نه در عرض آنها. و ما در مباحث سابقه به این مهمّ کراراً اشاره نموده‌ایم.^۱

این بود ما حاصل مطالب وارده در تفسیر «المیزان». و الحقّ در پاسخ از آن احتمال غیر وجیه، جواب شافی داده‌اند.

از میان مفسّرینی که قبل از ایشان دربارهٔ تخبیط مجنون از مسّ شیطان بحث مفیدی نموده‌اند و تقریباً مفاد گفتارشان با حضرت علامه یکی است، سید محمود آلوسی بغدادی در تفسیر «روح المعانی» است.

او می‌گوید: **مَسٌّ** یعنی جنون. گفته می‌شود: **مَسَّ الرَّجُلُ فَهُوَ مَمْسُوسٌ** در وقتی که دیوانه شود. و اصل مسّ لمس کردن با دست است. و جنون را مسّ شیطان گویند، به جهت آنکه در وقتی که اخلاط داخل بدن انسان مستعدّ فساد باشد، اگر شیطان به وی مسّ کند، اخلاط فاسد می‌گردد و جنون پیدا می‌شود.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» طبع دوم، ج ۲، ص ۴۳۶ و ۴۳۷

و این منافات ندارد با آنچه را که اطباء گفته‌اند که: جنون ناشی از غلبه تلخی ماده سودا^۱ است. زیرا آنچه را که آنان گفته‌اند علت قریب است، و آنچه آیه اشاره می‌کند علت بعید است. و علیت مس شیطان برای جنون نه مُطَرَد است (کلیتی که با آن غیر داخل نشود) و نه مُتَعَكِس است (کلیتی که با آن فرد خارج نگردد).

زیرا گاهی شیطان مس می‌کند ولی جنون حاصل نمی‌شود، و این در صورتی است که مزاج قوی باشد. و گاهی جنون پیدا می‌شود بدون آنکه شیطان مس کند، و این در صورتی است که مزاج فاسد شود بدون عارضه اجنبی. و جنون حاصل از مس آحیاناً در افرادی پدید می‌آید؛ و آن علامات و اماراتی دارد که حاذقین در این فن آن را بدان نشانه‌ها می‌شناسند.

و گاهی در بعضی از بدن‌ها بر بعضی از کیفیات مخصوصه‌ای، ریح و هوای متعفنی که روح خبیثی مناسب آن است و به آن تعلق دارد داخل می‌شود و جنونی تام و کامل در آن پیدا می‌شود. و چه بسا آن بخار و هوای متعفن بر حواس غلبه می‌کند و آنها را بکلی از کار می‌اندازد و باطل می‌نماید، و آن روح خبیث و پلید بطور استقلال در بدن تصرف می‌کند، پس آن روحی که بر این شخص مسلط شده و آن نفس خبیثی که در او قیام کرده است، با آلات این شخص سخن می‌گوید و برمی‌دارد و راه می‌رود و کارهای دگری را انجام می‌دهد؛ بدون شعور و ادراک این شخص نسبت به چیزی از این امور.

و این نوع از جنون بقدری واضح و مشهود است که مانند امور مشاهد و محسوس، منکر آن را باید در زمره منکر مشاهدات به شمار آورد.

معتزله و قفال از شافعیه گفته‌اند: «بودن صرع و جنون از ناحیه شیطان،

۱- در طب قدیم، اخلاط بدن را چهار چیز می‌دانستند: صفرا، سودا، بلغم، دم. و در صورت تعادل نسبت‌های ترکیبی اینها، بدن بحالت صحّت و سلامت بود، و در صورتی که یکی از اینها بر دیگری غلبه می‌کرد، مرض بر بدن عارض می‌شد.

گفتاری است باطل، چون شیطان اینطور قدرتی را ندارد. و خداوند از زبان او حکایت می‌کند که: **وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ**^۱.

«و من قدرت و تسلّطی بر شما بنی آدم ندارم.»

و این آیه تخبُّط انسان از مسّ شیطان، بر مظنه و گمان عرب وارد شده است که معتقد بودند: شیطان انسان را مخبِّط می‌کند و صرع پیدا می‌شود. و یک نفر جنّی به انسان می‌زند و مسّ می‌کند و عقلش را خراب می‌نماید.»

این رأی و نظریه فقط پنداری است و حقیقتی ندارد و استوار نیست؛ بلکه ناشی از تخبُّط و شیطان زدگی به فکر گوینده‌اش می‌باشد، و از گمانهائی است که به أدلّه قاطعه شرعیّه مردود است؛ زیرا وارد است که: **مَا مِنْ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ إِلَّا يَمَسُّهُ الشَّيْطَانُ فَيَسْتَهْلُ صَارِحًا**.

«هیچ مولودی نیست مگر آنکه در وقت تولّدش، شیطان او را مسّ

می‌کند. و از این روی فریاد می‌کند و صدا به گریه بلند می‌نماید.»

و در بعضی از طرق روایت است که: **إِلَّا طَعَنَ الشَّيْطَانُ فِي خَاصِرَتِهِ وَ مِنْهُ ذَلِكَ يَسْتَهْلُ صَارِحًا**. **إِلَّا مَرْيَمَ وَ ابْنَهَا لِقَوْلِ أُمِّهَا: وَ إِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**^۲.

«هیچ مولودی نیست مگر آنکه شیطان به خاصره وی می‌زند. و از این جهت با گریه و صدای بلند متولّد می‌شود. مگر مریم و پسرش، به سبب آنکه مادر مریم دعا کرد و گفت: من - ای پروردگار - او را و ذریّه او را از شرّ شیطان رانده شده، در کفّ امن و امان تو پناه می‌دهم.»

و وارد است که رسول خدا صلّی الله علیه [وآله] و سلّم فرمود: **كُفُّوا صَبَائِكُمْ أَوَّلَ الْعِشَاءِ، فَإِنَّهُ وَقْتُ انْتِشَارِ الشَّيَاطِينِ**.

«کودکان خود را در اول زمان عشاء نگهداری نمائید، زیرا این زمان هنگام

۱- قسمتی از آیه ۲۲، از سوره ۱۴: ابراهیم

۲- ذیل آیه ۳۶، از سوره ۳: آل عمران

پخش شدن شیاطین است!»

و درباره مفقودی که در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [و آله] و سَلَّمَ شیاطین او را ربودند و او را برگردانیدند، او که از جریان خود گزارش می‌داد اینطور گفت: فَجَاءَنِي طَائِرٌ كَأَنَّهُ جَمَلٌ قَبَعَثَرِي فَأَحْتَمَلَنِي عَلَى خَافِيَةٍ مِّنْ حَوَافِيهِ^۱.

« پرنده‌ای به سوی من آمد که در بزرگی بقدر شتر عظیمی بود؛ مرا برداشت و بر روی یک پر از پرهای درونی خود حمل نمود.»

و غیر از این احادیث، در آثار بسیار وارد شده است. و در کتاب «لَقَطُ الْمَرْجَانِ فِي أَحْكَامِ الْجَانِّ» بسیاری از آن موارد آورده شده است.

أَمَّا اعتقاد سلف و اهل سنت بر آن است که: آنچه آیه بر آن دلالت دارد، اموری حقیقی هستند همانطور که شرع خبر داده است. و اگر کسی بخواهد همه آنها را تأویل کند، مستلزم خبط و إشکالی عظیم می‌شود که بدین خبط تن در ندهند مگر معتزله و آنانکه از آنها پیروی کرده‌اند. و بدین جهت و امثال آن است که از قواعد شرع قویم خارج شده‌اند؛ فَاحْذَرُهُمْ قَاتِلَهُمُ اللَّهُ أَلَيْ يُؤْفَكُونَ^۲. «از ایشان پرهیز، خداوند بکشد آنان را؛ چقدر با مکر و خدعه از حق برمی‌گردند.»

و اما آیه‌ای را که در مقام استدلال بر مدعای خود شاهد گرفته‌اند، دلالت بر آن ندارد، زیرا معنای قدرت و سلطنتی که شیطان از خود نفی کرده است، بطور قهر و اجبار و إجاء کسی را به طرف أغراض خود کشاندن و بدینگونه به پیروی خود درآوردن است، نه متعرض آزار و اذیت آنها شدن و مُتصدی گردیدن اموری که موجب هلاکشان گردد.

۱- در «أقرب الموارد» گوید: خافية آن پری از پرنده را گویند که چون بالهای خود را جمع کند پنهان شود، و جمع آن خوافی است؛ در إزای قادمة که جمع آن قوادم است، و آن را به پرهای قسمت جلوی بال گویند.

۲- ذیل آیه ۴، از سوره ۶۳: المنافقون

و کسی که در احادیث نبویه تتبع کند، بسیاری از نظائر و امثال آن را می یابد، و قطع و یقین پیدا می کند که: وقوع این امور از شیطان ممکن است، بلکه بالفعل از او صادر شده است.

و خبر وارد در اینکه: الطَّاعُونَ مِنْ وَحْزِ أَعْدَائِكُمُ الْجِنِّ « طاعون از تیراندازی دشمنان جنّ شما پیدا می شود » صریح در این معنی است. بعضی از مشایخ متأخرین ما این روایت را بر مثل آنچه ما در مسأله تَخَبُّطِ و مَسِّ شَيْطَانٍ گفتیم حمل نموده، و چنین گفته اند:

هوا در هنگامی که بطور خاصی متعفن گردد که مستعدّ سرایت و خرابی و تکوین و تأثیر شود، از آن اجزای سُمّیه ای جدا می شوند که یا بر هوا بودند نشان باقی می مانند و یا مبدل به اجزای آتشین و سوزاننده می شوند، و در این حال روح خبیثی که در شرارت با آن متناسب است به آن تعلق می گیرد. و آن روح پلید و خبیث نوعی از جنّ می باشد.

زیرا همانطور که در بحث کلامی دانستی، جنّ عبارت است از اجسام زنده ای که با چشم دیده نمی شوند، یا بر آنها جنبه هوائیّت غلبه دارد و یا جنبه ناریت، و انواعی گوناگون دارند: دارای عقل و شعور و فاقد عقل و شعور، اینها با هم توالد و تناسل دارند و پیوسته تکثیر مثل می کنند.

چون یکی از آنها در طبع کسی، و یا در اراده او، و یا در منفذی از منافذ او وارد شود، و یا خودش را به نفس آن کس بزند، بر حسب مقدار قوه سُمّیه ای که در آن شرّ موجود است، و بر حسب مقدار استعداد تأثیری که به مقتضای اسباب عادیه ایجاد مُسَبَّب و اثر در آن کس می نماید، آن شخص مبتلا به درد شدیدی که غالباً مهلک است می گردد؛ و در بدن او دُمَل ها و بثوراتی را به سبب فساد مزاج مستعدّ، پدید می آورد.

و با این مطلب می توان جمع در میان اقوالی که در این باب آمده است نمود. و این تحقیقی است نیکو، و ما از غیر او چنین تحقیقی را نیافته ایم؛

همانطور که مانند تحقیق خودمان در این مسأله برای کسی نیافته‌ایم؛ فُلْيُحْفَظُ^۱. باری، طبق منطق قرآن کریم و بحث‌های عقلیه در سلسله معارف اسلام و حکمت متعالیه، هر معلولی در عالم طبع و ماده مستند به علتی در عالم ماورای آن است، تا برسد به حضرت علّة العِلل و مُسَبَّب الأسباب. و علت‌های بالا عمل معلول‌های پائین را باطل نمی‌کنند؛ بلکه حاکم بر آنها هستند. و آن علل خود موجد و پدید آورنده علت‌های طبیعی می‌باشند.

آیه کریمه: **فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا**^۲ «پس قسم به فرشتگانی که امور عالم را تدبیر می‌کنند» شاهد صادق این دعواست.

ما در دوره علوم و معارف اسلام، در قسمت «معاد شناسی»، جلد سوّم، مجلس هفدهم این امر را به اثبات رسانیده‌ایم بحول‌الله و قوّته، و نشان داده‌ایم که: تعبیر از جنّ به میکرب، ناشی از عدم تفقه و بررسی در مسائل علمی است.

ناحیه دوم از نواحی اشکال آن است که: اصل وجود جنّ طبق آیات قرآن، و طبق شواهد خارجی جای شبهه و تأمل و تردید نیست. در قرآن کریم، گروه مکلفین به دو دسته انس و جنّ قسمت می‌شوند، و خطاب به هر دو گروه می‌شود؛ مثل آیه: **يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّ اسْتِطْعَمْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ**^۳.

«ای گروه جنّ و انس اگر می‌توانید از اطراف و اکناف آسمانها و زمین بیرون شوید، پس بیرون شوید! ولیکن نمی‌توانید بیرون شوید مگر بواسطه اقتدار و سلطنتی که خداوند به شما بدهد؛ بنابراین کدامیک از نعمتهای

۱- «روح المعانی» طبع بولاق، المطبعة الكبرى الميريّة، سنه ۱۳۰۱ هجری قمری،

ج ۱، ص ۴۹۶ و ۴۹۷

۲- آیه ۵، از سوره ۷۹: النّازعات

۳- آیه ۳۳ و ۳۴، از سوره ۵۵: الرّحمن

پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟»

و مثل آیه: سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ * فَبَأَىءَ الْآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ^۱.

«ای گروه جنّ و انس که موجودات نفیس و گرانقدر هستید، بزودی ما به حساب کار شما خواهیم پرداخت، و بزودی از عهده آن بیرون خواهیم آمد. پس کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟!»

و مثل آیه: وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَقِلُونَ^۲.

«و هر آینه تحقیقاً ما بسیاری از جنّ و انس را برای جهنّم واگذارديم، آنانکه دل‌هائی را دارند که با آنها نمی‌فهمند، و چشم‌هائی را دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هائی را دارند که با آنها نمی‌شنوند؛ ایشان همانند چهارپایانند، بلکه گمراه‌تر. به علت اینکه آنها البته غافل هستند.»

قرآن کریم، انسان و جنّ را دو موجود مادی می‌داند، دارای شعور و إدراک و قابل امر و نهی، و هر دو در ردیف هم قابل تخاطب و مفاهمه می‌باشند. خداوند متعال اول را از گل، و دوم را از آتش آفریده است:

خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ* وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِن مَّارِجٍ مِّن نَّارٍ* فَبَأَىءَ الْآءِ رَبُّكُمَا تُكَذِّبَانِ^۳.

«خداوند انسان را از گل خشک شده، همانند گل کوزه‌گر آفرید. و جنّ را از آتش رخشان و شعله‌ور آفرید؛ پس ای گروه جنّ و انس! کدامیک از نعمت‌های پروردگارتان را انکار می‌کنید؟!»^۴

۱- آیه ۳۱ و ۳۲، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

۲- آیه ۱۷۹، از سوره ۷: الْأَعْرَاف

۳- آیات ۱۴ تا ۱۶، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

۴- و همچنین آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۱۵: الْحِجْر: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ

بنابراین، جنّ مبدأ آفرینشش از آتش و گازهای غیر قابل رؤیت است و بطرف بالا گرایش دارد؛ و انسان مبدأ آفرینشش از خاک است و قابل رؤیت است و بطرف پائین گرایش دارد.

هر دو گروه دارای پیامبر مشترکی از انسان می‌باشند. پیغمبر خاتم حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر برای جنّ هستند؛ همانطور که پیغمبر برای انسان می‌باشند:

وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُّذَرِّينَ * قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُّسْتَقِيمٍ * يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَعَى اللَّهِ وَءَامِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَيَجْرِمَنَّ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ * وَ مَنْ لَّا يُجِبْ دَعَى اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ .

« و یاد بیاور ای پیغمبر زمانی را که ما به سوی تو گسیل داشتیم نفراتی از طائفه جنّ را، تا آیات قرآن را استماع نمایند. و چون برای استماع حضور یافتند، با خود گفتند: ساکت شوید! پس چون قرائت به انجام رسید، ایمان آوردند و به سوی قوم خود برای انذار و دعوت بازگشتند. گفتند: ای قوم ما، ما شنیدیم کتابی را که بعد از موسی فرود آمده است؛ و آنچه را که در برابر اوست شاهی است مصدّق؛ و به سوی حقّ دلالت می‌کند، و به سوی راه راست و صراط مستقیم رهنمون است. ای قوم ما! همانند ما، شما هم دعوت این دعوت کننده الهی را بپذیرید! و به وی ایمان بیاورید، تا در نتیجه گناهانتان را

« مِنْ حَمَإٍ مَّسْتُونٍ * وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ » و هر آینه تحقیقاً ما انسان را از گل و لجن سالخورده و تغییر یافته متعفن خلق کردیم و جنّ را پیشتر از خلقت انسان از آتش گدازنده آفریدیم.» و این آیه، نیز دلالت دارد بر آنکه آفرینش جنّ قبل از آفرینش انسان بوده است.

۱- آیات ۲۹ تا ۳۲، از سوره ۴۶: الأحقاف

بیامرزد، و از عذاب دردناک در حفظ و مصونیت و پناه درآورد. و کسی که دعوت این داعی خداوندی را اجابت نکند، هیچگاه نمی‌تواند از قهر و سطوت خداوند در روی زمین گریزی داشته باشد؛ و غیر از خداوند هیچکس ولیّ و مولای او نخواهد بود. و البته این جماعت غیر مُقْبِل و غیر گرونده به محمد مصطفی داعی خدا، در گمراهی آشکار غوطه‌ورند.»

در قرآن کریم سوره‌ای به نام سوره جنّ است که در آن بطور مشروح ایمان جنّ را به رسول‌الله، و انقسام آنان را به دو گروه صالح و طالح، و به دو گروه مُسَلَّم و متجاوز، و جزا و پاداش و عقوبت اخروی و یا مَثُوبَتشان را بیان می‌کند. این سوره حاوی نکات بدیع، و شرح حال و ترجمه جنیان است که خداوند به پیامبرش امر می‌کند که بگو:

قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ إِلَهِي أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا * يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا * وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا .

« بگو: به من وحی شده است که: نفراتی از گروه جنّ قرآن را استماع نموده و گفتند: ما قرآن عجیبی را گوش داده‌ایم که به رشد و ارتقاء، هدایت می‌کند، فلذا به آن ایمان آوردیم و ابداً با پروردگاران احدی را شریک قرار نمی‌دهیم؛ و اینکه مجد و عظمت و بهره و نصیب پروردگار ما بسیار بلند است. او برای خودش زوجه‌ای اتخاذ ننموده و فرزندی را نگزیده است.»

وَأَنَّهُ كَانَ يَفُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا .

« و پیش از این، افراد سفیه و نادان ما اینطور بودند که به خدا شرک آورده

و کلمات ناهموار و ناستواری را نسبت می‌دادند.»

وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا * وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا * وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ

يَبْعَثُ اللَّهُ أَحَدًا^۱.

« و حَقًّا ما می پنداشتیم که ابداً طائفه انسان و طائفه جنّ بر خداوند دروغ نمی بندد. و اینطور بود که مردانی از انسان به مردانی از جنّ پناهنده می شدند؛ و این موجب مزید طغیان و تعدی جنیان می شد، و یا موجب مزید طغیان و تعدی انسانها می شد. و آن طائفه جنّ هم مانند شما انسانها اینطور بودند که می پنداشتند: خداوند کسی را مبعوث نمی کند و قیامتی بر پا نمی شود.»

وَ أَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَهَا مِثْلَ حَرِّ سَائِدٍ وَأَشْهُبًا * وَأَنَا كُنَّا نَنُوعِدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ لَاجِدَ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا * وَأَنَا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدُ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا^۲.

« و طوائف جنّ گفتند: ما بر آسمان بالا رفتیم و به آن تماس حاصل کردیم (تا خبری را دزدیده و با استراق سمع از آن مطلع گردیم) ولیکن آن را یافتیم که سرشار و مملو از فرشتگان نگهبان و تیرهای شهاب آتش افروز است. و ما پیش از نزول قرآن اینطور بودیم که در کمین ربودن سخنان آسمانی و اسرار وحی بطور استراق سمع می نشستیم؛ و اینک هر کس بخواهد از اسرار وحی چیزی را دزدیده و به استراق سمع دربراید، تیر شهاب آتش افروز در کمین وی به انتظار است. و بالأخره ما نمی دانیم که آیا درباره کسانی که در روی زمین زندگی می نمایند، شرّ و سوء عاقبت إرادة شده است و یا آنکه پروردگارشان راجع به آنها خیر و صلاح و رشد و ارتقاء را خواسته است؟»

وَ أَنَا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِنَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدْدًا * وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا * وَأَنَا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىءَ آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنِ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَحْسًا وَلَا رَهَقًا^۳.

« و از ما جماعتی هستند که بطور صلاح و راستی و درستی زیست می نمایند ، و نیز جماعتی هستند که غیر از این می باشند ؛ و ما در نفوس

۱ و ۲ و ۳ - آیه ۴ ، از سوره ۷۲ : الجنّ

خودمان به طرق و راههای متفاوت، منشعب گشته‌ایم. و ما چنین دانسته‌ایم که: در روی زمین نمی‌توانیم از قهر و سطوت و قدرت خداوند پیشی بگیریم؛ و نمی‌توانیم از گریزگاهی فرار را انتخاب نموده و از دست او به در رویم. و ما زمانی که گفتار هدایت و آیه دالّه بر دلالت و راهنمایی را شنیدیم، بدان ایمان آوردیم؛ پس هر کس به پروردگارش ایمان بیاورد، از هیچ کمی و نقصانی و از هیچ طغیان و احاطه عذاب و دردی نمی‌هراسد.»

وَأَمَّا مِنَ الْمُسْلِمُونَ وَمِمَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا*
وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَأَنَّهُمْ لِجَهَنَّمَ حَطَبًا* وَالْوَأَسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ
مَاءً غَدَقًا* لِنُفِّتَنَّهُمْ فِيهِ وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْأَلْكَ عَذَابًا صَعَدًا^۱.

« و از ما جماعتی هستند که اسلام آورده‌اند و در پی آزار و اذیت کسی نیستند، و نیز جماعتی هستند که کافر و ستمگرند؛ بنابراین افرادی که اسلام را برگزیده‌اند و در راه سلیم و سلامت روان شده، از آزار و ایذاء به دیگران خودداری می‌کنند، ایشان راه رشد و ارتقاء را دریافته‌اند و به سوی آن شتاب دارند. و اما کافران و ستمگران از ما به جهنم می‌روند، و هیزم آتش افروز دوزخ می‌باشند.

و اینکه اگر بر راه و روش اسلام و مسالمت پایدار بودند، هر آینه ما از آب فراوان و رزق واسع آنها را سیراب می‌نمودیم. برای آنکه با آن نعمت و آب فراوان آنان را آزمایش و امتحان نمائیم. و کسی که از یاد پروردگارش إعراض کند و از ذکر او سر بپیچد، او را به عذابی غیر قابل تحمل و سخت و از پا درآورنده وارد می‌کند.»

وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا* وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا^۲.

« و اینکه محلّها و مواضع سجده اختصاص به خدا دارد؛ بنابراین نباید با

۱ و ۲- آیات ۱۴ تا ۱۹، از سوره ۷۲: الجنّ

خدا کسی دیگر را در خواندن ضمیمه نمود و شریک در دعا و پرستش و سجود قرار داد. و اینکه هنگامی که بنده خدا محمد مصطفی برخاست تا خدا را بخواند و در مسجد الحرام به نماز ایستاد، آنقدر مشرکین در اطراف او جمع شدند و برای مزاحمت هجوم آوردند که نزدیک بود همه با هم بر سر او فرو ریزند.»

اما درباره اینکه هرکس از دو طائفه جنّ و انس با هم می‌توانند در باطن و یا در ظاهر آشنائی و رفاقت پیدا کنند، و در ایمان و یا در کفر یکدیگر را کمک کنند، و خلاصه بر روی هم اثر داشته باشند، با حفظ اراده و اختیار و انتخاب هر یک از دو فریق، آیاتی در قرآن مجید وارد است:

خداوند درباره روز بازپسین که دو طائفه جنّ و انس را مجتمع می‌کند و با آنها اتمام حجّت می‌نماید که: با وجود پیغمبرانی از شما که بسوی شما آمدند، چرا راه خلاف را پیمودید و از یکدیگر بدون لزوم و اجبار تبعیت کردید و بالتّیجه عاقبت امر شما منجر به خسران و زیان و عذاب شد؛ چنین می‌فرماید:

وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَ لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ * وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ * يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَغَرَّبْنَاهُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ * ذَلِكَ أَنْ لَّمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا غَافِلُونَ * وَلكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَ مَا رَبُّكَ بِعَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ .

« و یاد بیاور ای پیغمبر روزی را که خداوند همه جنّ و انس را در قیامت

محشور می‌نماید و خطاب می‌کند به جنّ‌ها که: ای جماعت جنّیان شما بواسطه تماس و إغوی انسان‌ها و داخل نمودن آنان را در گروه خود، فزونی گرفتید و کثرت یافتید! و دوستان و موالی جنّیان از طائفه انسان می‌گویند: بار پروردگارا! ما گروه انس و جنّ هر کدام از یکدیگر بهره یافتیم و متمتع و کامیاب شدیم، تا آن زمان و مدّت مقررّی را که به عنوان أجل و سرآمد وقت، تو برای ما مقدرّ فرمودی فرا رسید! خداوند خطاب می‌کند: اینک آتش است که جایگاه و منزلگاه شماست؛ در آن بطور جاودان خواهید بود مگر آنکه خدا بخواهد. حقّاً پروردگارت ای پیامبر حکیم و علیم است.

و بدین طریق ما بعضی از گروه ستمگر را بر بعضی دیگر ولایت می‌دهیم در اثر آن اعمال زشتی که کسب کرده‌اند.

ای جماعت جنّ و انس! آیا از خود شما به سوی شما پیامبرانی نیامده‌اند تا آنکه آیات مرا برای شما حکایت کنند، و از لقاء چنین روزی شما را برحذر دارند؟! در پاسخ جنّیان و انسیان می‌گویند: ما بر جهالت و پلیدی نفوس خودمان، و بر خبط و خطاها و گناهانمان گواهی می‌دهیم. ایشان را زندگی پست و عیش حیوانی فریفت، و آنها در این حال می‌فهمند و گواهی می‌دهند که در حیات دنیا کافر بوده‌اند.

این فرستادن پیغمبران و این خطاب و مؤاخذه بجای خداوند در روز قیامت برای آن است که: دأب و سنّت پروردگارت - ای پیامبر - این چنین نیست که اهل دیاری را ستمگرانه از روی غفلت و جهالتشان هلاک کند. هر کدام از بندگان خدا، خواه از جنّ باشد خواه از انسان، طبق کرداری که در دنیا انجام داده است، رتبه و درجه خواهد یافت؛ و پروردگارت از آنچه را که بجای می‌آورند غافل نیست.»

خداوند تکلیف به تمام افراد انسان و افراد جنّ می‌کند و طبق آن تکلیف مثبت می‌دهد، و یا در اثر مخالفت و تجرّی و إتمام حجّت به جهنّم می‌برد، و

پاداش عذاب الیم و خسران را در عاقبت امر وعده می‌دهد:

أُولَئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ^۱.

«ایشان در میان اُمت‌هایی از جن و انس که پیش از اینها آمده‌اند و رفته‌اند، کسانی هستند که وعده عذاب خدا و گفتار بُعد و شقاوت بر آنها حتم است؛ و حقاً ایشان زیان کارانند.»

وَ قَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَّاءَ فَرِيضُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ^۲.

«و ما برای این کسانی که بخداوند کافر شده و گمان بد برده‌اند، یاران و رفیقانی از جنیان برگماشتیم تا آنچه را در پیش روی آنهاست (از عمری که در جلو دارند) و آنچه را که پشت سر گذارده‌اند (از اعمالی را که انجام داده‌اند) جلوه دهند. و گفتار شقاوت، و مَهر نکبت و وعده عذاب جاوید خداوندی بر ایشان زده شد در زمره اُمت‌هایی که پیش از اینها از طائفه جن و انس آمده‌اند و رفته‌اند؛ اینکه ایشان زیان کارانند.»

وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ ضَلَّوْنَا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ^۳.

در روز قیامت که خداوند پاداش دشمنانش را آتش جاودان - در اثر انکار و جُحود آیاتش - مقرر می‌دارد، در قرآن مجید خدا می‌گوید: «و آن کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند: بار پروردگار ما! به ما نشان بده آن دو گروهی را از جن و انس که ما را گمراه نمودند، تا ما ایشان را در زیر گامهای خودمان بگذاریم، تا اینکه در نهایت مرتبه خوارگی و ذلت و سرافکنندگی بوده باشند.»

۱- آیه ۱۸، از سوره ۴۶: الأحقاف

۲- آیه ۲۵، از سوره ۴۱: فصلت

۳- آیه ۲۹، از سوره ۴۱: فصلت

وَاَتَمَّتْ كَلِمَةَ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ^۱.

وَلَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ^۲.

« و کلمه حتمیه و قضاء محتوم پروردگارت به تمامیت خود رسید (و یا آنکه : ولیکن گفتار من محقق است) بر اینکه : جهنم را از جمیع طائفه جنّ و طائفه انسان سرشار و مالا مال کنم.»

وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ * سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ^۳.

« مشرکین در میان خداوند و میان جنیان، روابط خویشاوندی و نسب را برقرار نمودند، در حالی که خود جنیان می‌دانند که مخلوقند و مورد تکلیف، و خدا آنها را در روز قیامت برای سؤال و حساب إحضار خواهد کرد. پاک و منزّه و مقدّس است خداوند از اوصافی که به وی نسبت می‌دهند؛ مگر اوصافی را که بندگان مُخْلِص و پاک و پاکیزه شده خدا به او نسبت دهند.»

هر کس مختصر دقتی در این آیات نماید، درمی‌یابد که جنیان همدوش با انسان آفریده شده‌اند، و در تکلیف و مؤاخذه و اختیار و اراده و ثواب و عقاب و رهسپار شدن به سوی بهشت و یا فرو افتادن در دوزخ علی‌السّویّه هستند. البتّه وجودشان از انسان ضعیف‌تر است؛ همانطور که افراد خود انسان هم در قوّت و ضعف تفاوت دارند. و چون انسان از جنّ قوی‌تر است لهذا پیامبر جنیان از انسان است، و آنها از میان خود پیغمبری ندارند. و آیه‌ای که ذکر شد: أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنْكُمْ « آیا به سوی شما پیامبرانی از خود شما نیامدند؟ » یعنی : از جنس ماده و طبیعت، در برابر فرشتگان که موجوداتی ملکوتی هستند. بنابراین پیامبران هم، چون از جنس بشرند، و بشر هم با جنیان از جنس واحد یعنی از

۱- ذیل آیه ۱۱۹، از سوره ۱۱ : هود

۲- ذیل آیه ۱۳، از سوره ۳۲ : السّجدة

۳- آیات ۱۵۸ تا ۱۶۰، از سوره ۳۷ : الصّافات

ماده و طبیعت‌اند، صحیح است که گفته شود: پیامبران از جنس جنیان می‌باشند.

حضرت علامه طباطبائی قدس‌الله‌نفسه‌الزکیة فرمودند: اتفاقاً در این باره از خود جنیان هم سؤال شده که: آیا پیغمبر شما از جنس خود شماست؟! در پاسخ گفته‌اند: پیامبران ما انسانند و اینک ما به رسالت حضرت ختمی مرتبت ایمان آورده‌ایم، و او را آخرین پیامبر می‌دانیم.

با وجود این مطالب، و این آیات و اضحات، آیا مُضحک نیست که کسی بگوید: جن در قرآن به معنای میکرب است، یا بعضی از انواع آن، میکرب‌ها هستند؛ چون میکرب موجود زنده و ریز و ذره‌بینی است که از دیدگان مخفی است؟! آیا میکرب‌ها را خدا محشور می‌فرماید و مورد عذاب و مؤاخذه قرار می‌گیرند؟ آیا آنها هستند که با انسانها و در ردیف آنها در جهنم ریخته می‌شوند؟ آیا میکرب‌ها هستند که در مکه به حضور رسول‌الله رسیده و ایمان آوردند، و گفتارشان را خدا در قرآن حکایت فرمود؛ و محلّ نزولشان در مکه اینک معین است، و به نام **مَسْجِدِ الْجَنِّ** - قریب مسجدالحرام در شارع مسجدالحرام - نامیده شده است و مستحب است حاجیان در آن مسجد بروند و دو رکعت نماز گزارند؟!

روزی در طهران در مجلسی، یک نفر از مطلعین بمن گفت: آقا امریکائیه‌ها جن هستند؛ و این از معجزات قرآن است که کشف قاره آمریکا را خبر داده است، زیرا جن به معنای موجود زنده و پنهان است و امریکائیه‌ها تحقیقاً در زمان نزول قرآن زنده، و از نظر جمیع افراد بشر مخفی بوده‌اند.

حقیر به وی گفتم: جن در مقابل انس است؛ و عدیل و همدوش او. و این حقیقت از خطابات قرآنی که جن را با انس می‌شمرد و در آن داخل ننموده است مشهود است. و تمام افراد بشر به صراحت آیه کریمه: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا**

كَثِيرًا وَنِسَاءً همه از یک اصل: آدم و زوجه‌اش موجود شده‌اند؛ پس هر جا بشری هست، انسان است و از اولاد آدم نه از جن، زیرا مفاد این کریمه مبارکه این است:

«ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه سازید! آنکه شما را از نفس واحدی بیافرید؛ و از آن نفس، زوجه‌اش را بیافرید؛ و از این نفس و زوجه‌اش مردان بسیار و زنان بسیاری را در روی زمین منتشر ساخت.»

علیهذا تمام مردان و زنان روی کره زمین از آدم و حوا هستند؛ و از طائفه جن در این نسل شرکت ندارد. و تمام انسانهای آفریقائی و امریکائی و نژادهای سرخ همه و همه انسان هستند؛ و انسان غیر از جن است.

این افرادی که تفسیر می‌نویسند و به منطق قرآن آشنائی ندارند، و می‌خواهند طبق علوم و مدركات خودشان قرآن را پیاده کنند، سر از این مطالب درمی‌آورند که میکرب را شیطان می‌گویند، و قصص قرآن را تمثیل و در حقیقت خیالبافی و افسانه ارائه می‌دهند؛ و حاشا من کلامه العالی که خودش فرمود: **إِنَّا جَعَلْنَا قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ*** **وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ^۲** که تا این حد به مطالب کوتاه و تخیلات وهمیه سقوط کند.

اگر اینگونه مفسران فقط یک آیه را از قرآن می‌فهمیدند، تا آخر عمر دست خود را برای برداشتن قلم تفسیر بلند نمی‌کردند؛ و آن آیه این است که: **وَمَا أَوْتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.**

«به شما از علم و دانش داده نشده است جز مقدار اندکی!»

وقتی انسان بداند که علمش کوتاه است، مطالب راقیه و مهمه و عالیّه

۱- صدر آیه ۱، از سوره ۵: النِّسَاء

۲- آیه ۳ و ۴، از سوره ۴۳: الزُّخْرَف «ما این کتاب سماوی را قابل قرائت، و فصیح و روشن قرار دادیم به امید آنکه شما آن را بفهمید و ادراک کنید. و این قرآن در عالم اُم‌الکتاب در نزد ما بسیار عالی و محکم است.»

قرآن را که به فکرش نمی‌رسد، به حال خود وامی‌گذارد و تا آخر عمر به دنبال پی‌جوئی و کاوش می‌رود، تا مسأله برای او منکشف گردد؛ نه آنکه پیوسته فرمول حفظی همگانی را بر زبان آورده و تکرار کند که: علم بدین مطلب گواهی نداده است! تجربه اثبات نکرده است! فیزیولوژی و بیولوژی و و چنین و چنان. آخر فیزیولوژی و بیولوژی را به کشف جنّ و شیطان، و یا به دیدار فرشته و ملائکه چکار؟! و

اطّلاع بر این امور راه دگری دارد، و تا انسان در آن علم وارد نباشد حقّ مداخله در آن را ندارد. و این مطلب از واضحات است که: شعبه‌های علوم بسیار و جدا جدا هستند، و هر علمی موضوعی مختصّ بخود دارد. با علم فیزیولوژی در علم کشف حقائق و پنهانی‌ها اعمّ از موجودات ملکوتیه رحمانیه، و موجودات جنّیه شیطانیه وارد شدن و با آن ابزار و آلات در پی جستجوی حلّ مسائل این علوم بودن، سر از ترکستان درآوردن است برای کسی که مقصودش سفر مکه است.

ما نمی‌گوئیم: حتماً شخص مفسّر باید روح ملکوتی داشته باشد و گرنه نباید قرآن را تفسیر کند؛ ما می‌گوئیم: شخص مفسّر باید به معانی و اصطلاحات قرآن وارد باشد، و قرآن را آنطور که قرآن می‌خواهد تفسیر کند. گرچه این مفسّر اصولاً مسلمان هم نباشد؛ یهودی و یا مسیحی باشد ولی در تفسیر قرآن از منطق قرآن خارج نشود؛ و آنچه را قرآن می‌گوید، بگوید؛ خواه خودش معتقد باشد و یا نباشد.

بزرگترین خطائی که شیخ محمد عبده در تفسیر «المنار» نموده است آن است که: در این تفسیر به حقائق و معنویات و اصول عالم بالا و خلقت موجودات ماورای این عالم توجه کمتری شده است؛ و به اصول و روابط علوم مادی و پیشرفت‌های طبیعی توجه و عنایت بیشتری مبذول گردیده است. و این منطق، روح بشر را سیر نمی‌کند و تشنگی او را فرو نمی‌نشانند،

چون بشر مرتبط با عالم غیب است. بدنش در عالم شهادت است؛ ولی روحش و سیرش و کمون وجدانش از عالم ملکوت است. و آن را با این علوم سرگرم کننده و فانیه بشری نمی‌توان ارضاء نمود. اما تفسیر «المیزان» که هزاران هزار درود و رحمت بی‌پایان خداوندی بر معلمش که این باب را در تفسیر گشود، و ولایت را حقیقت معانی قرآن دانست، و عرفان را یگانه راهگشای به سر ملکوت معرفی کرد، و در این تفسیر از همان روش پیامبر اکرم استفاده کرد که دعوت به خداوند و وحدت حقه حقیقیه او و عالم جان و ملکوت و وصول به مقام ولایت بوده باشد؛ جان‌های گرسنه را اشباع، و عطش زدگان معارف را سیراب، و از دو عالم ملک و ملکوت بهره‌ور ساخت.

فلهذا دیده می‌شود که: **تفسیر علامه طباطبائی قدس‌الله سره الزکی** امروزه در مصر و لبنان و بعضی از بلاد دیگر چنان شهرتی دارد که در اینجا ندارد. و با آنکه نویسنده «المَنَار» سنی مذهب است، و اهل شهر و دیار خود آنها یعنی مصر است معذک معلمان و فارغ‌التحصیلان و دانشگاهیان مصری و لبنانی چنان به این تفسیر روی آورده‌اند که قبلاً برای ما قابل تصوّر نبود.

حقیر بعد از آنکه رساله «مهرتابان» را به عنوان یادنامه استادمان حضرت علامه نوشتم و بزودی منتشر شد، چندی نگذشته بود که روزی در مشهد مقدس به دیدن یکی از علمای نجف اشرف که فعلاً در قم اقامت دارند، و به مشهد مشرف شده بودند، رفتم. آن مجلس متشکل از جمیع آقازادگان و دامادان ایشان بود.

چون بالمناسبة سخن از رحلت علامه پیش آمد، و حضار هر یک چیزی می‌گفتند، یکی از دامادهای ایشان که متولد نجف بود و اصلاً عرب و از نواده‌های مرحوم صدر بود به من گفت: شما چرا این یادنامه را به زبان عربی ننوشتید؟! این کتاب سزاوار بود بدان زبان نوشته شود!

حقیر گفتم: آخر علامه، فارسی زبان و محلّ و موطنشان در ایران است.

این کتاب برای اطلاع از احوال ایشان است و معلوم است که شهرت ایشان در ایران است.

گفت: آقا شما اشتباه می‌کنید! علامه در بلاد عرب دهها برابر شهرتش از ایران بیشتر است. استادان دانشگاهها و اهل فن و اطلاع و حتی دانشجویان استنادشان به تفسیر «المیزان»، یک امر روزمره است. همگی تفسیر «المیزان» را به عنوان یک مصدر اصیل تحقیق می‌دانند؛ و تفسیرهای «المنار» و «فی ظلال القرآن» و امثالهما به کنار رفته است.

او می‌گفت: من خودم در آنجا اقامت داشته‌ام، و این جریان را از نزدیک مشاهده نموده‌ام.

حقیر گفتم: اینک مسأله مشکلی نیست؛ بعضی از اهل خبره که به زبان عرب آشنائی کامل داشته باشند می‌توانند این کتاب را به آن زبان ترجمه کنند، تا روش اخلاقی و سلوک ادبی و علو همّت و اخلاص این فقید سعید برای آنها نیز مشهود شود: رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مَا بَقِيَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ.

داستان تأثیر جنّ در نفوس بشری تا سرحدّی است که خداوند متعال در قرآن کریم از باب سنّت قطعیه خود که برای دعوت انبیاء و مرسلان از جانب خود دشمنانی را از طائفه انسان بر می‌گماشته است تا در صدد زحمت برآیند و مشکلات و موانعی در راه دعوت و تبلیغ رسالات الهیه ایجاد کنند، همچنین دشمنانی از طائفه جنّ را نیز برای این منظور بر می‌گماشته است تا با دشمنان انسی همدست شده و توأمأ در راه انبیاء و کیفیّت تبلیغ و هدایتشان سدّ راه شوند، تا دعوت پیامبران از روی جدّ و جهد و تعب و رنج و مجاهده صورت پذیرد.

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرَّهُمْ وَمَا يُفْتَرُونَ* وَ لَتَصْعَقُنَّ إِلَيْهِ أُنْفُودُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ لَيَرْضَوهُ وَ لَيَقْتَرِفُوا مَا هُمْ

مُعْتَرِفُونَ^۱

« و همینطور که برای تو هست، ما برای هر پیغمبری شیاطینی از انسان و از جنیان قرار دادیم تا بعضی از آنها به بعض دیگر سخنان آراسته و دلفریب بدون محتوی و واقعیت را به جهت گول زدن آنها برسانند. و اگر پروردگارت می‌خواست، ایشان نمی‌توانستند چنین کاری را انجام دهند. پس تو ای پیامبر ایشان را با دروغشان واگذار!

و تا اینکه به گفتار فریبنده و غرورآور آن اهریمنان، دل‌ها و اندیشه‌های آنانکه به آخرت ایمان نمی‌آورند گوش فرا دهند و دل سپرده و خشنود گردند، و در آن گناه و زشتی و سوء عاقبت که آن اهریمنان در آن درافتاده‌اند اینان نیز درافتند و مرتکب شوند.»

بنابراین، انسان باید از شرّ این شیاطین جنّ به خدا پناه برد؛ همانطور که از شیاطین انسی به خدا پناه می‌برد.

شیطان به معنای موجود شرور است. و همه جنیان شیطان نیستند؛ همچنانکه همه انسانها شیطان نیستند. شیطان جنّی آن جنّی است که کافر است و اسلام نیاورده است و کارش خرابی و شرارت و شیطنت است. همانطور که شیطان انسیّ آن انسانی است که مسلمان نیست و کارش اضرار و افساد و شرّ رسانیدن است.

شیاطین از جنّ با شیاطین از انسان رفاقت دارند، و مسلمانان از جنّ در صدد کمک و اعانت و بهره رسانیدن به مسلمانان از انسان می‌باشند.

شیاطین انسی از ظاهر و برون در انسان وسوسه می‌کنند، و با سخنان دلفریب و غرور آفرین راه مستقیم انسان را کج می‌کنند و به اهداف فاسده خود که نتیجه‌اش خسران و ندامت است وی را می‌کشانند.

شیاطین جنّی از باطن و درون در انسان وسوسه می‌نمایند. و با ایجاد

۱- آیه ۱۱۲ و ۱۱۳، از سوره ۶: الأنعام

خاطرات پریشان و افکار بی‌مایه و آراء فاسده و کاسده او را تحریک می‌کنند و برای انجام کارهایی که در شرارت و در خباثت با هم اشتراک دارند، دعوت نموده و بر آن امر ترغیب و تشویق می‌نمایند.

وَسَوْسَهَ عبارت است از خاطراتی که برای مصلحت انسان نیست بلکه او را از روش مستقیم و نهج قویم باز می‌دارد.

در سوره ناس وارد است که: انسان باید از این وساوسی که توسط انسان‌ها و جنیان بدو وارد می‌شود به خدا پناه برد:

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ * مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ .^۱

« بگو ای پیامبر! من پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه و صاحب اختیار نفوس مردم، خدا و معبود و مقصود مردم؛ از شرّ وسوسه شیطان و موجود شروری که دائماً ظهور می‌کند و سپس پنهان می‌شود؛ و برای تصرف دل حمله و گریز دارد. آنکه در سینه‌های مردم وسوسه می‌کند. خواه از جنس جنّ باشد، و خواه از جنس انسان!»

این سوره را با سوره فلق با هم جبرائیل برای رسول‌الله از نزد خداوند آورد در وقتی که حَسَنَیْنِ علیهما السّلام تب کرده و هر دو مریض شده بودند، تا بر آنها خوانده شود و شفا یابند.

معروف است که: این دو سوره در مصحف ابن مسعود نبود، یعنی از أهل بیت علیهم السّلام اینطور وارد است. زیرا ابن مسعود معتقد بود که اینها دو تا تَعْوِیْذَ (عَوْدَة) هستند که جبرائیل از آسمان آورده است تا حَسَنَیْنِ را بدان تعویذ کنند؛ یعنی به آنها بخوانند و آویزان نمایند و حالشان خوب شود.

بر آنها بستند و خواندند، و حالشان خوب شد.

اما دیگران غیر از ابن مسعود، این دو را به عنوان سوره قرآن می‌دانند.

۱- سوره یکصد و چهاردهم: آخرین سوره از قرآن مجید

مُعَوِّذَتَيْنِ به صیغه اسم فاعل است، که مراد سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ است، و آن متضمّن استعاذه به خداوند از هر شرّ روحی و وساوس باطنی است، و سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ که متضمّن استعاذه به خداوند از هر شرّ بدنی و جسمی و دنیوی می‌باشد.

مجلسی رضوان‌الله علیه از رسول خدا صلی‌الله علیه وآله و سلّم روایت نموده است که: چون می‌خواست بخوابد آیه الْكُرْسِيِّ را قرائت می‌نمود، و می‌گفت: جبرائیل به نزد من آمد و گفت: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ عَفْرِيَّتًا مِنَ الْجِنِّ يَكِيدُكَ فِي مَنَامِكَ؛ فَعَلَيْكَ بِآيَةِ الْكُرْسِيِّ^۱.

«ای محمد! یک شخصی از رؤسای شیاطین که نافذالامر و کاربر است و بسیار زشت و خبیث است، در هنگامی که بخواب می‌روی در صدد آزار و اذیت تو برمی‌آید، بنابراین در وقت خوابیدن برای دفع شرّ او آیه‌الکرسی را بخوان!»

ما در این بحث‌ها خواستیم فقط به آیات قرآن اکتفا کنیم تا حجّتی قاطع برای منکرین وجود جنّ و تأثیرات سوء آنها باشد، وگرنه روایات مستفیضه چه از شیعه و چه از عامّه فوق حدّ إحصاء است؛ و بحث در آنها کتابی جداگانه می‌خواهد.

أما از جهت مشاهده خارجی جنیان، ما به نقل حکایات وارده در کتب و تواریخ نمی‌پردازیم فقط به نقل چند مورد از مشاهدات زمان فعلی ما که موثّقین حکایت نموده‌اند، اکتفا می‌نمائیم:

روزی حضرت استاد علامه طباطبائی قدس‌الله سرّه الشّریف در ضمن بیان اینکه تقسیم آیه مبارکه: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را در مُرَبَّعات به حروف أبجد، برای رفع جنیان و افراد مبتلای به جنّ مفید است، می‌فرمودند: یک روز در جائی که من هم حضور داشتم و مشاهده می‌کردم، سخن از

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۱۵۶

این به میان آمد که آیا جنیان می‌توانند از در بسته وارد شوند، و یا از صندوق سر بسته اشیائی را بیرون آورند و ببرند یا نه؟! یکی از حضار که خود در تسخیر جنیان مدعی بود می‌گفت: می‌توانند! جنیان از صندوق سر بسته و قفل زده شده می‌توانند چیزهائی بیرون آورند.

در همان مجلس رختدانی را که بزرگ بود و در کنار اطاق بود و در داخل آن بقچه‌های لباس بود به میان اطاق آوردند، و چند قفل محکم بر در آن زدند، و سپس مردی وزین و سنگین هیکل هم بر روی آن رختدان نشست.

ناگاه ما بالعیان دیدیم: بقچه‌های لباس‌ها همگی در خارج از صندوق روی زمین چیده شده است. بسیار متعجب شدیم. در این حال آن مرد جسیم و قوی بنیه از روی صندوق برخاست و قفلها را باز کردند، چون در جامه‌دان را بلند کردند ما دیدیم که ابداً در آن، بقچه لباس نیست؛ صندوق خالی است.

دیگر فرمودند: روزی آقا سید نورالدین (آقازاده کوچک ایشان) در طهران که بودم نزد من آمد و گفت: آقاجان، بحرینی در طهران است. می‌خواهید من او را فوراً اینجا نزد شما بیاورم؟!

و آقای بحرینی یکی از افراد معروف و مشهور در احضار جن، و از متبحرین در علم اُجود و حساب مربعات است. گفتم: اشکال ندارد.

سید نورالدین رفت و پس از یکی دو ساعت آقای بحرینی را با خود آورد و در مجلس نشست و سپس چادری را آوردند و دو طرفش را به دو دست من داد و دو طرف دیگر را به دست‌های خود گرفت. و این چادر که بدست ما بود تقریباً بفاصله دو وجب از زمین فاصله داشت. در این حال جنیان را حاضر کرد و صدای غلغله و همهمه شدیدی در زیر چادر برخاست، و چادر به شدت تکان می‌خورد که نزدیک بود از دست ما خارج شود، و من محکم نگاهداشته بودم. و از طرفی آدمک‌هائی به قامت دو وجب در زیر چادر بودند و بسیار ازدحام کرده بودند، و تکان می‌خوردند، و رفت و آمد داشتند.

من با کمال فراست متوجّه بودم که این صحنه، چشم بندی و صحنه سازی نباشد. دیدم: نه، صد در صد وقوع امر خارجی است.

در این حال آقای بحرینی یک مربع سی و دو خانه ای کشید. و من تا آن حال چنین مربعی را نشنیده و ندیده بودم. چون سیر مربّعات چهار در چهار، و یا پنج در پنج است. و سیر مربّعات هر چه باشد مانند مربع صد در صد، بر این منوال است. ولی مربع سی و دو خانه ای، در هیچ کتابی نبود. و آقای بحرینی از من سؤالاتی می نمود و یادداشت می کرد و جواب می داد. و از بعضی از مشکلات ما که هیچکس اطلاع بر آن نداشت جواب گفت. و جوابها همه صحیح بود.

من آن روز بسیار تعجب کردم. مانند آقای ادیب^۱ که از شاگردان برادر من: آقا سیّد محمد حسن بود، و چون روح مرحوم قاضی رحمه الله علیه را حاضر کرده بود و از رفتار من سؤال کرده بود، فرموده بود: روش او بسیار پسندیده است؛ فقط عیبی که دارد آن است که پدرش از او ناراضی است و می گوید: در ثواب تفسیری که نوشته است مرا سهم نکرده است.

چون این مطلب را برادرم از تبریز بمن نوشت، من با خود گفتم: من برای خودم در این تفسیر ثوابی نمی دیدم، تا آنکه آن را هدیه به پدرم کنم. خداوندا اگر تو برای این تفسیر ثوابی مقرر فرموده ای، همه آن را به والدین من عنایت کن. و ما همه را به آنها اهداء می کنیم!

پس از یکی دو روز کاغذ دیگری از برادرم آمد، و در آن نوشته بود که: چون روح مرحوم قاضی را احضار کرد مرحوم قاضی فرموده بودند: اینک پدر از سیّد محمد حسین راضی شده، و بواسطه شرکت در ثواب بسیار مسرور است.

۱- نام ایشان آقای شیخ محمدعلی ارتقائی ملقب به اَدیب العلماء است و ما در رساله «مهرتابان» و در «معادشناسی» مطالبی از ایشان تحت عنوان شاگرد آقای سیّد محمدحسن الهی تبریزی برادر مکرم حضرت علامه طباطبائی نقل نموده ایم.

و از این اهداء ثواب هم هیچکس خبر نداشت.

جناب محترم آیه الله حاج شیخ محمدرضا مهدوی دامغانی دامت برکاته که از علمای برجسته شهر مقدس مشهد رضوی علیه السلام هستند، فرمودند: مرحوم آقای سید ابوالحسن حافظیان که از شاگردان مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی اعلی الله مقامه الشریف بوده است، در اثر خبط و اشتباهی که در امری از امور نموده بود و با دستورات مرحوم شیخ درست نبود، مورد غضب شیخ واقع شد.

مرحوم شیخ به او گفت: یا اجازه اعمال تمام چیزهایی را که بتو داده‌ام می‌گیرم، و یا تو را تبعید می‌کنم.

مرحوم حافظیان حاضر به تبعید شد. شیخ به او فرمود: باید ده سال تمام به هندوستان بروی و اصلاً در این مدت به مشهد نیائی. و پس از آن پانزده سال دیگر هم بمانی؛ و در این مدت کم و بیش اگر به مشهد بیائی اشکال ندارد. و بعد از آن پانزده سال اگر خواستی به مشهد بیائی و متوطن گردی، اختیار با تست!

آقای حافظیان ده سال به هندوستان رفت. و پس از آن گاه و بیگاهی به مشهد مشرف می‌شد. و از جمله، در یکی از سفرهایی که بعد از سپری شدن ده سال، به مشهد آمده بود داستانی اتفاق افتاد که حل آن را ایشان نمود. و من خودم شاهد قضیه بودم.

توضیح آنکه: یکی از اهل منبر کرمانشاه به نام مرحوم صدر دو سه سالی بود که به مشهد آمده و در اینجا اقامت گزیده بود. یک روز به نزد پدرم: مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کاظم دامغانی رحمة الله علیه آمد و گفت: جنیان در منزل، ما را خیلی اذیت می‌کنند؛ سر و صدا راه می‌اندازند نمی‌گذارند بخوابیم.

ما را از خواب بیدار می‌نمایند. می‌بینیم چرخ چاه مشغول گردیدن است و آب را از چاه بیرون می‌آورند و دوباره در چاه می‌ریزند، ولی کسی را

نمی‌بینیم؛ و فقط همینقدر می‌بینیم که چرخ در حرکت است.
مرحوم پدر ما به وی گفتند: من خیلی میل دارم که خودم با چشم خودم
بعضی از این کارها را که می‌کنند ببینم!

این بار اگر کاری کردند که قابل دیدن بود بیائید و بما خبر دهید!
یک روز مرحوم صدر به منزل ما آمدند و گفتند: آمده‌اند و در صندوق
لباسها را باز کرده و تمام لباسها را درآورده و به دیوار اطاق آویزان کرده‌اند.
مرحوم پدرم حرکت کرد، و من در معیت ایشان بودم. آمدیم در منزل و
دیدیم لباسها را بدون ترتیب از لباسهای زنانه و بچگانه و غیره همینطور به
دیوار چسبانیده‌اند؛ و لباس‌ها بدون میخ و یا چیز دیگری به دیوارهاست. و
همین که به یکی از آنها دست می‌زدیم می‌افتاد.

این منظره بسیار جالب و شگفت آور بود و برای پدرم امری بدیع و نادیده
بشمار می‌رفت.

مرحوم پدرم این قضیه را به مرحوم حافظیان که در مشهد بودند، گفتند.
و ایشان دستوری داد، و یا کاری کرد که دیگر آجانین متعرض و مزاحم مرحوم صدر
نشوند.

ناحیه سوّم از نواحی اشکال آن است که: آیا می‌شود قرآن را طبق معنایی که
انسان می‌پسندد تفسیر کرد و یا نه؛ معنی و تفسیر قرآن باید طبق ضوابطی باشد؛
و در صورت خروج از آن، تفسیر نادرست است؟!

قرآن مانند سائر کتب آسمانی و کتب غیر آسمانی - به هر لغت و به هر
زبان - دارای الفاظ و کلماتی است که از معنای خاصی حکایت می‌نماید. و
در صورتی که قرینه قطعی‌ای بر خلاف اراده آن معنای ارائه نشود، باید گفت:
همان معنای اولیه از این کلمات اراده شده‌اند؛ خواه دلالت الفاظ بر معنای خود
به وضع تخصیصی باشد و یا به وضع تخصّصی. و به عبارت دیگر هر کلمه‌ای
در وقت سخن گفتن دلالت بر معنای خاصی می‌کند که آن را **ظهور** گویند. و باید

کلمات را بر مفاهیم ظاهریه خودشان حمل نمود، تا زمانی که گوینده با لفظی و یا اشاره‌ای و یا کنایه‌ای و یا نصب قرینه‌ای که خارج از دائره گفتگو باشد بفهماند که مراد از این کلمات، معانی دیگری است.

این بحث را بحث **حجیت ظواهر** گویند که در علم اصول فقه و در علم بیان از آن مفصلاً بحث می‌شود. و ماحصل و نتیجه بحث این است که: در هر لغت و زبانی اعم از عربی و عبری و فارسی و اردو و لغت‌های اجنبی، ظواهر کلمات و الفاظ در محاورات و معاملات و أقرار و محاکمات و غیرها حجیت دارند. و حاکم محکمه طبق همین ظهورات بر مدعی استدلال می‌کند؛ و حکم را له محکوم له، و علیه محکوم علیه صادر می‌کند. و اگر أحياناً کسی ادعا کند که مقصود من این معنای لغوی و وضعی نبوده است و چیز دیگری بوده است، حاکم و محکمه، تاجر و تجار، و زارع و زراعت، و ناکح و نکاح، و بالأخره تمام شؤون و روابطی که در آن اجتماع با گفتگو و مکالمه ارتباط دارند، آن را رد می‌نمایند، و براساس و اصل اراده معنای ظاهر در تفهیم مراد و منظور مثنی می‌کنند.

و در این مسأله تفاوتی نیست در میان آنکه برای الفاظ و کلماتی که در قالب جمله و عبارات آمده است، مخاطبی باشد و یا نباشد، و عبارت برای افراد حاضر إلقا شود و یا غائب. و حتی حجیت ظهورات از لسانی به لسان دیگر، و از مفاهمه به مشاهده تغییر نمی‌کند. جمله‌ای را که مثلاً یک نفر ترک گفت، در زبان فارسی برای فارسی زبانان در آنچه را که آن کلمه در لغت ترکی معنی می‌دهد، حجیت است.

بر همین اساس است که سالیان متمادی اهل لغت و زبان، رنج‌ها برده و کتابهای لغت را تدوین کرده‌اند، و معانی ظاهریه را از سائر معانی جدا کرده‌اند. و در محاکم طبق همین کتب لغت که از أفهام عرف برداشته شده است، و از رد و بدل‌ها و داد و ستدها و مخاصمات و منازعات، با دقیق‌ترین أسلوبی ریشه‌گیری

گردیده است، در تعیین مقاصد و مرادها در قبالات و غیرها، استدلال می‌شود. قرآن مجید هم روی همین اصل دارای ظهوراتی است که حجّت است، و با همین ظهورات خداوند متعال مقاصد و مرادهای خود را تفهیم می‌کند. و اگر أحياناً از بعضی از کلمات مراد و مقصود دیگری داشت، نصب قرینه می‌نمود تا اساس مفاهمه و مکالمه بهم نپاشد. و گرنه ابدأً إرسال رُسل و انزال کتب مفید فائده‌ای نبود، و کاخ تکلم و تبلیغ و ترویج و هدایت بشر فرو می‌ریخت و اثری از حیات در روی زمین باقی نمی‌ماند.

حجّیت قرآن کریم بر اصل حجّیت ظهورات است. یعنی اگر به بشر اجازه داده می‌شد که بتواند کلمات را طبق معنی و مراد ظاهر آن حمل نکند، قرآن نه تنها از عظمت می‌نشست، بلکه در ردیف کوچکترین و کم‌مایه‌ترین کتاب از کتب معمولیه درمی‌آمد، و همانند کتب افسانه و داستان‌های بی‌اساس و کتاب هزار و یک شب و حسین گُرد می‌شد؛ در حالی که اعلی کتاب است که بر اساس حجّیت ظهورات از ملأً اعلی به عالم اعتبار نزول کرده است.

در قرآن کریم، شیطان و جنّ را به معنای میکرب دانستن، روشن‌ترین تجاوز و تعدی از این اصل کلی است، و واضح‌ترین مصداق تفسیر به رأی که شدیداً در لسان حضرت رسول‌الله و أئمة اهل بیت علیهم‌السّلام نهی شده است.

از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلّم وارد است که: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَبْتَوِّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱.

« کسی که قرآن را مطابق رأی خود تفسیر کند، باید برای نشیمنگاهش محلّی را از آتش بجوید و در آن اقامت کند.»

۱- «رسائل» شیخ مرتضی أنصاری، باب حجّیت ظنّ، از طبع محشّی طهران، ص ۶۰؛ مقدمه خامسه تفسیر «صافی» طبع رحلی سنگی، ص ۹

و در نبوی دیگر است : مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بَعِيرٍ عِلْمٍ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱.

« کسی که در قرآن بدون یقین سخنی براند، باید برای نشیمنگاهش جائی را در آتش برای خود اتخاذ کند.»

و در نبوی سوم است : مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكُذْبَ^۲.

« کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند تحقیقاً از روی کذب و دروغ بر خداوند بهتان بسته است.»

و در نبوی چهارم که عامی است وارد است که : مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَأَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ^۳.

« کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، اگر أحياناً تفسیرش نیز درست درآید، تحقیقاً خطا کرده است.»

و از رسول خدا و أئمة طاهرين که قائم مقام او هستند روایت شده است که :

إِنَّ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ لَا يَجُوزُ إِلَّا بِالْأَثَرِ الصَّحِيحِ وَالنَّصِّ الصَّرِيحِ^۴.

« تفسیر قرآن جائز نیست مگر با خبر صحیح و نصی که صراحت بر مدلول و مراد داشته باشد.»

و از «تفسیر عیاشی» از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود :

مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ، إِنْ أَصَابَ لَمْ يُوجَرْ وَإِنْ أَخْطَأَ فَهُوَ أَبْعَدُ مِنْ

۱ و ۲- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری، باب حجیت ظنّ، از طبع محشّی طهران، ص ۶۰

۳ و ۴- «رسائل» شیخ مرتضی انصاری، باب حجیت ظنّ، از طبع محشّی طهران، ص ۶۱؛ مقدمه خامسه تفسیر «صافی» طبع رحلی سنگی، ص ۹

السَّمَاءُ^۱

« کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، اگر درست درآید مزدی نمی‌برد؛ و اگر خطا کند به دورتر از فاصله آسمان خطا کرده و دور افتاده است.»
از حضرت امام رضا علیه‌السلام از پدرش، از پدرانش، از امیرالمؤمنین علیهم‌السلام مروی است که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ قَالَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ: مَاءَ أَمْنِ بِي مَنْ فَسَّرَ كَلَامِي بِرَأْيِهِ. وَمَا عَرَفَنِي مَنْ شَبَّهَنِي بِخَلْقِي. وَمَا عَلَيَّ دِينِي مَنْ اسْتَعْمَلَ الْقِيَاسَ فِي دِينِي.^۲

« گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: خداوند عزوجل در حدیث قدسی فرموده است: کسی که قرآن را که گفتار من است به نظریه و رأی خودش تفسیر کند، ایمان به من نیاورده است. و کسی که مرا شبیه مخلوقات من بداند، مرا نشناخته است. و کسی که در پیدا کردن احکام دین من از راه قیاس وارد شود بر دین من نیست.»

و از «تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن حدیثی وارد است:

قَالَ: أَتَدْرُونَ مَتَى يَتَوَقَّرُ عَلَى الْمُسْتَمِعِ وَالْقَارِئِ هَذِهِ الْمُثُوبَاتُ الْعَظِيمَةُ؟ إِذَا لَمْ يَقُلْ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ، وَ لَمْ يَجْفُ عَنْهُ، وَ لَمْ يَسْتَأْكِلْ بِهِ، وَ لَمْ يُرَأَ بِهِ. وَ قَالَ: عَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ الشَّافِعُ النَّافِعُ وَ الدَّوَاءُ الْمُبَارَكُ، عِصْمَةٌ لِمَنْ تَمَسَّكَ بِهِ وَ نَجَاةٌ لِمَنْ اتَّبَعَهُ.

ثُمَّ قَالَ: أَتَدْرُونَ مَنْ الْمُتَمَسِّكُ بِهِ الَّذِي يَتَمَسَّكُهُ يَنَالُ هَذَا الشَّرْفَ الْعَظِيمَ؟ هُوَ الَّذِي يَأْخُذُ الْقُرْآنَ وَ تَأْوِيلَهُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَ عَن وَسَائِطِنَا السُّفْرَاءِ

۱- همان مصدر

۲- «رسائل» شیخ مرتضیٰ أنصاری، ص ۶۱؛ و «وسائل الشیعة»، طبع امیر بهادر، ج ۳،

کتاب قضاء، ص ۳۷۲

عَنَّا إِلَى شِيعَتِنَا، لَا عَنِّ أَرَاءِ الْمُجَادِلِينَ.

فَأَمَّا مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ فَإِنْ اتَّفَقَ لَهُ مُصَادَفَةٌ صَوَابٌ فَقَدْ جَهَلَ فِي أَخْذِهِ عَنِّ غَيْرِ أَهْلِهِ. وَإِنْ أَخْطَأَ الْقَائِلُ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ فَقَدْ تَبَوَّأَ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: آیا می‌دانید شما، در چه موقعی بر شنونده و خواننده قرآن این پاداش‌ها و ثواب‌های عظیم بطور سرشار و فراوان ریخته می‌شود و اطراف و جوانب وی را فرا می‌گیرد؟! در صورتی که در قرآن به رأی خود استناد نکند و به غیر آن اعتماد و اطمینان ننماید، و آن را مایه معیشت قرار ندهد، و آن را وسیله شهرت و اسباب خودنمایی خود نکند.

بر شما باد به اخذ و تمسک به قرآن! زیرا که آن شفای مفید و داروی پر برکت است. کسی که بدان چنگ زند و متمسک گردد، مصون و محفوظ می‌ماند، و کسی که از آن پیروی نماید نجات پیدا می‌کند.

سپس رسول خدا گفتند: آیا می‌دانید آن کسی که بدان متمسک گردد، اینگونه تمسکی که بدین شرف عظیم نائل آید کدام است؟! آن کسی که قرآن را و تأویلش را از ما اهل بیت و از سفرای ما که وسائط میان ما و میان شیعیان ما هستند بگیرد، نه از آراء و نظریه‌های مجادلان و بحث‌کنندگانی که با ما رابطه‌ای ندارند.

بنابراین، آن کس که قرآن را به نظر و رأی خود تفسیر کند، اگر آییناً هم آن تفسیرش صحیح و مطابق با واقع اتفاق افتاد، در اخذ این تفسیر از غیر اهلش اشتباه کرده و به خطا درافتاده است. و اگر آن تفسیرش خطا درآید، و در قرآن با نظریه و رأی خود به اشتباه رفت، در این صورت نشیمنگاه خود را در آتش قرار داده است.»

مرحوم استاد الفقهاء و المجتهدين شیخ مرتضی أنصاری در کتاب اصول

۱- «وسائل الشيعة» ج ۳، کتاب قضاء، ص ۳۷۱

خود «رسائل» گوید : اخبار و روایات وارده در این باب بقدری است که در کتاب «وسائل الشیعة» در باب قضاء، مؤلف آن آیت‌الله شیخ حرّ عاملی رضوان الله علیه ادعا کرده است که از حدّ تواتر تجاوز می‌نماید.^۱

ناحیه چهارم از اشکال آن است که : آیا با پذیرفتن جنّ و تخبّط شیطان، در مسأله رباخواران و تأویل به مرض صرع و میکرب، در همین جا مسأله متوقّف می‌شود؛ و یا باید آن را بر جمیع چیزهائی که چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود و علوم تجربی و طبیعی نمی‌تواند آن را اثبات کند، أمثال فرشتگان و روح و وسائط عالم بالا و بالأخره بهشت و دوزخ و میزان و صراط و موقف و حشر و نشر، و ذات اقدس پروردگار، سرایت داد؟!

اگر بگویند: متوقّف می‌شویم و سرایت نمی‌دهیم ، می‌گوئیم: به چه علت؟ با آنکه ملاک و معیار و مناط عدم پذیرش در جمیع این مسائل واحد است ؛ و آن اینست که علوم تجربی ندیده است!

و اگر بگویند : متوقّف نمی‌شویم و به همه مسائل سرایت می‌دهیم، در این صورت، ما نتوانستیم تا بحال بفهمیم که فرق این مکتب که مدّعی خداشناسی است با مکتب مادّیون در چیست؟! آیا مجرد قائل شدن به خدا، آنهم خدای موهومی کفایت می‌کند یا نه؟!

و محصل اشکال این است که : روح و جان این تئوری که ما شیطان و جنّ را میکرب بگیریم، از همان مکتب مادّیون و طبیعیون منکر خدا، و منکر روح و تجرّد که چندین هزار سال است در میان بشر تنیده‌اند، سر درمی‌آورد.

در قرآن کریم ایمان به غیب^۲ و ایمان به فرشتگان^۳ و ما شابههما

۱- کتاب «رسائل» محشّی طبع طهران ، ص ۶۱

۲- مانند آیه ۳، از سوره ۲: البقرة: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. و مانند آیه ۹۴، از سوره ۵: المائدة: لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ. و بطور کلی تقسیم عوالم به دو عالم غیب و شهادت یک اصل مهمّ در قرآن کریم است ؛ مثل ⇐

موضوعیت در اصل اسلام دارد. مسأله موت و برزخ و قیامت و زندگی جاوید در بهشت و یا دوزخ، و مسائله و مکالمه جهنمیان با بهشتیان، و حور و قصور و رضوان، و آتش و درکات و ملائکه غضب و امثال آنها که معظم از تمام قرآن را تشکیل می‌دهد؛ جزء اصول اُصیله اعتقادات است. اگر بنا بشود تمام این مسائل بر توجیهاات تخیلیه و تمثیلات ذهنیه تطبیق شود، دیگر بین این اصول مسلمة واقعه با اندیشه‌های متمرّدین و مرتدّین از طبیعیون و مادّیون که پشت پا به همه اصول زده‌اند، و غیر از ماده و شکم و فرج و سیرخوری و اطفاء شهوت و اِعمال غضب و پیروی از پندارها و تخیلات و قوای واهمه، چیز دیگری را سرلوحه عمل خود قرار نداده‌اند، چه فرقی موجود است؟!

فلسفه عالیه و حکمت متعالیه، و ذوقیات و وجدانیات عرفانیه در مکتب عقل و احساس تمام این مسائل را حلّ کرده است. و گفتار صادع شریعت را که از قلب پاک و ضمیر منیرش تراوش کرده است، همه را مستدلّ و بالعیان والمشاهده، همچون خورشید فروزان فی رابعة النهار نشان داده و می‌دهد. و شرع و عقل و مشاهده، امروز بر اصل پایه‌گذاری قویم آن یگانه مرد ملکوتی، و انسان جبروتی، و بشر لاهوتی، که سرش را در حرم امن و امان خداوندی و پایش را بر فرق عالم ناسوت و طبیعت نهاده است، یعنی مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِالله و دوازده خلیفه و جانشین بر حقش که گفتار و کردارشان مسطور و مضبوط است، یکی شده‌اند. فلسفه همراه با عرفان، و هر دو مؤیّد و مُسَدّد شرع قویم، همگی برای ما جاهلان و کوران این نشأه ماده و مزاج، و عالم کون و

﴿ آیه ۷۳، از سوره ۶: الأنعام: عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ، و مثل آیه ۱۲۳، از سوره ۱۱: هود: وَاللَّهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ، و مثل آیه ۹۲، از سوره ۲۳: المؤمنون: عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

۳- مانند آیه ۱۷۷، از سوره ۲: البقرة: لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ.

فساد، راهگشا و راهنما به سوی حرم اصلی و موطن جاوید، و وصول به مقام عزّ حضرت احدیّت و علوّ سرمدیّت گشته‌اند.

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِتْقَانِ إِلَيْكَ وَأَنْرِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ
حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَتَصِيرَ
أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ!

« بار خدایا نهایت درجه و آخرین مرتبه بریدگی از ماسوای خودت، و دل‌بستگی و وابستگی به خودت را به من عنایت کن! و چشمان دل ما را به درخشش نظر به سویت نورانی فرما؛ تا آنکه دیدگان دل‌ها حجاب‌های نورانی را پاره کند و به معدن و منبع عظمت واصل گردد، و جان‌های ما به مقام عزّ پاکی و قدس تو بسته گردد.»

این نواحی مختلف از اشکال، چهار ناحیه بود که در توضیح و تشریح **اشکال ششم** بر صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت آوردیم.

باید دانست که: صاحب مقاله در این مطالب مستقیماً به نفی این امور نپرداخته است؛ و آنچه ایشان به عنوان روش تفسیری مرحوم طالقانی و مقایسه

۱- از جمله فقرات مناجات شعبانیه است که سید ابن طاووس در «اقبال»، ص ۶۸۵، از ابن خالویه نقل کرده است و گفته است که: نام ابن خالویه، حسین بن محمد و کنیه‌اش أبو عبدالله است، و نجاشی گفته است: عارف به مذهب ما بوده است و در علوم عربیّت و لغت و شعر استاد بوده است و در حَلَب سُکَنی گزیده است. و محمد بن نجّار در «تذییل» او را ذکر کرده و گفته است که: ما او را در جزء سوّم از «تحصیل» نام برده‌ایم. و در آنجا گفته است: حسین بن خالویه پیشوا و یگانه افراد در روزگار در هر یک از اقسام علوم و ادب بوده است، و به سوی او برای کسب علم و کمال از آفاق کوچ می‌کرده‌اند، و در حلب اقامت گزید. و آل حمدان وی را احترام و اکرام می‌نمودند. و در آنجا از دنیا رحلت کرد.

ابن خالویه گفته است: این مناجاتی است که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین از اولاد او علیهم‌السلام در ماه شعبان آنرا قرائت می‌کرده‌اند. و تمام مناجات را که از شیواترین دعاها و دلنشین‌ترین أسرار عالیّه عرفانی است و تقریباً مفصّل است، نقل نموده است.

آن با روش تفسیری مرحوم علامه طباطبائی آورده‌اند، در حقیقت صغرائی است برای قیاسی که می‌گوید: «اگر مقدمات علمی مفسر و معلومات وی از علوم تجربی و یا علوم عقلی تفاوت کند، فهم او از کلام الهی متفاوت می‌شود؛ پس باید گفت: فهم واحد و ثابت و صحیح از قرآن و متون دینی معنی ندارد.» و این خطرناک‌ترین و مخرب‌ترین سخن ایشان است که فهم صحیح از دین را به دلیل اختلاف فهم‌ها منکر می‌شود. اما چون در عین حال، ضمن این نتیجه‌گیری غلط، جنبه تفسیر مرحوم طالقانی را تأیید و تقویت کرده بود، لازم بود برای تخریب آن سبک از تفسیر، این نقدها بعمل آید.

إشكال هفتم

برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرد

اشکال هفتم : عدم فهم و ادراک ایشان است گفتار استاد آیه‌الله علامه طباطبائی قدس الله سره الشریف را در سیر گزینش علل طولیه برای ایجاد امور خارجیّه و حوادث کونیه از جانب حضرت ربّ العزّه ، در اثبات عدم تنافی استناد دیوانگی به بعضی از امور طبیعیّه محسوسه و به بعضی از امور مخفیّه .

حضرت علامه در اینجا عالی‌ترین مطلب فلسفی و عرفانی و قرآنی را که وجود سلسله علّت‌های طولیه فیما بین ذات قدّوس حضرت احدیت که واحد و احد است ذاتاً و صفةً ، و بین موجودات و حادثات کثیره و مختلفه این عالم بیان فرموده‌اند . و اشکالی را حلّ نموده‌اند که بدون آن طریق از حلّ ، ابداً مسأله کیفیت انشاء کثرت از وحدت ، و حادث از قدیم ، و مادی از مجرد ، و طبیعی از نور محض ، حلّ نخواهد شد .

این کتب علم و فلسفه ، از قدیم و جدید همه در دسترس است ؛ همه این کتب در راه کیفیت حدوث حادث از مجرد و استناد به علّت بسیط فرومانده‌اند ، مگر آنانکه همین راه و مشی حضرت علامه را پیموده‌اند .

مادیون که نتوانسته‌اند جمع در میان دو علّت مادی و معنوی بنمایند ، یکسره خود را راحت کرده و تن از زیر بار پذیرش خداوند قادر قاهر علیم حکیم مختار ذوالإرادة رها کرده ، و انکار وجود خالق علیم را نموده‌اند .

الهیون به مکتب‌های مختلف منقسم شده، برخی انکار علل معنوی را نموده و عامل را فقط همین علل مادی دانسته‌اند، و برخی علل مادی را انکار کرده و فقط علل معنوی را مؤثر در جهان پنداشته‌اند.

و آنهایی که هم به علل طبیعی و هم به علل معنوی معتقد شده‌اند، در کیفیت ارتباط و تأثیر آن دو با هم، فرومانده‌اند و مطالب متشتمت و متفرق آورده، و نهج قویم و راه متینی را که عاری از تناقض در گفتار و یا تهافت در استدلال باشد، ارائه نکرده‌اند.

اما قائل شدن به علت‌های مادی که ضرورت و مشاهده ایجاب می‌کند، و تبعیت آنها از علت‌های معنوی که نیز ضرورت برهان و ضرورت کشف بالعیان ثابت می‌دارد، تا برسد بحضرت واحد حی قیوم که خود مبدأ و منشأ و مُعید و معاد همه است، همچون آب صافی زلال خنک و گوارائی است که در فصل تموز بر جگر سوختگان وادی طلب و پویندگان بادیه معرفت می‌ریزد، و تمام اشکالها را حل می‌نماید؛ و باور نکردنی‌ها را بالبداهه مبرهن می‌کند.

از طرفی این سلسله علیت را با این قوام و استحکام می‌پذیرد و صحه می‌نهد، و از طرفی وحدت حضرت علة‌العلل را بتمام معنی الکلمه چه وحدت در ذات و چه در صفات و چه در افعال، مستدل و پا بر جا می‌دارد.

قائل شدن به سلسله علت‌های طولیه، هم ضامن فلسفی و هم عرفانی و هم قرآنی دارد؛ و گره‌گشای مشکلات عویصه و غموضات عسیره در باب کلام و حکمت است. و برای شخص باحث کنجکاو از وصول به حقائق، هیچ مفری و گریزی نیست مگر آنکه آن را بپذیرد و از جان و دل قبول کند.

اگر تأثیر دارو و تأثیر میکرب را از علل طبیعی جدا کنیم، راه غلط پیموده‌ایم، و اگر تأثیر خدا را در آن دو انکار نمائیم باز راه غلط را پیموده‌ایم؛ اما اگر گفتیم تأثیر دارو و میکرب از خداست، این منطق استوار است؛ خواه بین میکرب و دارو تا خداوند واسطه‌ای را همچون فرشتگان رحمت و یا جنیان

نقمت ، واسطه بدانیم و یا ندانیم . عمدۀ ، اعتراف به طولیت علل است ؛ وقتی آن را پذیرفتیم ، مسأله ملائکه و شیاطین نیز خود به ثبوت می‌رسد و قابل پذیرش می‌گردد.

اما صاحب مقاله ، چون جان و روح این مرام را ادراک نکرده‌اند ، در استناد حضرت علامه بعضی از انواع صرع را به میکرب ، و در عین حال به شیطان ایراد داشته‌اند . برای ایضاح این مطلب لازم است عین گفتار صاحب مقاله را بیاوریم و سپس روی آن بحث کنیم ؛ اما گفتارشان این است :

« به علاوه مرحوم طباطبائی خود اولاً گفته‌اند که : آنچه آیه بر آن دلالت دارد ،

بیش از این نیست که دست کم بعضی انواع دیوانگی ، مستند به مسّ جنّ است . و ثانیاً استناد جنون به عللی چون شیطان موجب ابطال علل طبیعی نیست ، بلکه آن علل غیر طبیعی بالاتر و در طول علل طبیعی‌اند ، نه در عرض آنها .

می‌بینیم که : مشکل تعارض با علم طبیعی در اینجا با توسّل به چند قاعده فلسفی حلّ شده است و آن اینکه : اولاً اصل علیّت در جهان جاری است . ثانیاً علل طولی پلکانی داریم . ثالثاً علل غیر مادیّ جانشین علل مادیّ و طبیعی نمی‌شوند ، و فعل می‌تواند در آن واحد مستند به هر دو باشد . و لذا آیه را باید چنین فهمید که معنی نفی علل طبیعی یا مسّ مادیّ و مستقیم شیطان را ندهد .

این معنی تازه ، البته معنی بلندی است ، اما فهمی است که در سایه آن اصول فلسفی (که جزء معتقدات علامه طباطبائی بوده و به هیچ وجه ضروری دین نیست) پدید آمده است .

نفی علیّت در جهان (دست کم به شیوه اشاعره) یا پذیرفتن علیّت طولی ، و اصلاً غیر قابل هضم و تصوّر دانستن آن و قائل به دخالت مستقیم موجودات غیر مادیّ در عالم بودن (مانند کثیری از متکلمان) و یا به موجودات مادیّ و مفارق قائل نبودن ، و روح و ابلیس و ملک را بر خلاف حکیمان ، ماده لطیف دانستن (باز به شیوه کثیری از متکلمان و محدثان) همه باعث می‌شود که : آن آیه چنان که مرحوم

طباطبائی می‌خواهند، معنی ندهد.»^۱

این گفتار ایشان از جهات عدیده‌ای مخدوش است :

جهت اول آنکه : ایشان با آنکه تصریح دارند و اعتراف می‌کنند که این تعلیل علامه معنای بلندی است ، یعنی از جهت فنّ استدلال نمی‌توان بر آن خرده گرفت می‌گویند : اما ساخته و پرداخته ذهن علامه است و جزو ضروریات دین نیست ، زیرا مثلاً اشاعره و کثیری از متکلمین و محدثین آن را قبول ندارند .
اولاً باید گفت : مگر آنچه را که یک شخص حکیم و محقق در قالب برهان می‌ریزد و روی آن استدلال می‌کند باید مطبوع و مقبول برای همه باشد، گرچه مقدمات استدلالی آنها مخدوش و فاسد باشد؟! مگر آنچه را که بوعلی و یا خواجه نصیرالدین و یا صدر المتألهین بر آن اقامه برهان کرده‌اند در باب الهیات ، باید مخالفی نداشته باشد؟ و جمیع مادیّون و طبیعیّون در عالم را براندازد؟ و اینک که ما می‌بینیم بسیاری از اقشار مادیّون موجودند باید بگوئیم : مقدمات برهانی آن حکمای اهل توحید غلط بوده ، و بنابراین اصل اعتقاد به وحدت حضرت حقّ تعالی غلط است!؟

اگر گفتیم حقّ در ولایت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است، آیا واقعیّت این امر در صورتی است که مخالفی نداشته باشد؟ و چون ابوبکر و عمر و دار و دسته‌شان در زمان حیات و ممات رسول الله این مطلب را نپذیرفتند باید بگوئیم : اصل ولایت و خلافت و امامت مخدوش است!؟

اگر گفتیم : حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم با وحی منزل از سوی پروردگار ربّ العزّة آخرین پیامبر است ، آیا می‌توانیم بگوئیم : این سخن موقعی قابل قبول است که جمیع یهود و نصاری آن را بپذیرند ، و چون نپذیرفته‌اند و اینک در جهان میلیون‌ها ضدّ اسلام موجود است پس بنابراین

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت ، مجله «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲ ،

اسلام آخرین دین نیست؟! و پیامبر اکرم خاتم رسل نیستند؟!
اصولاً این حرف چه معنی دارد که کسی بگوید: سخن هر چه باشد،
وقتی صحیح است که همه بالفعل آن را بپذیرند؟ این حرف نادرست است
بتمام معنی الکلمه از نادرستی.

بلکه سخن وقتی صحیح است که قابل پذیرش باشد، و بر اساس
مقدمات برهانی و اولیات و مسلّمات و بدیهیات و امثالها پی ریزی شود. در
آن صورت صحیح است و استوار؛ خواه کسی بپذیرد و یا نپذیرد.

سخن درست در عالم بسیار بوده است و کسی نپذیرفته است. زیرا
پذیرش باید از روی حسن عقیده و صفای شنونده و ادراک و تعقل او بدان
مطلب باشد، و گرنه نمی پذیرد.

آیا آنچه را که اشاعره و یا بسیاری از متکلمین و محدثین در این باب
گفته اند و کتب را پر کرده اند، درست است؟!

سید الشهداء بر حق است گرچه سرش را شهر به شهر بگردانند و محفلی
بزم شراب یزید کنند، و امروز هم در عربستان سعودی کتاب به نام «حقائق
أمیر المؤمنین یزید» بنویسند و در مدارسشان درس بدهند.

بنابراین، کلام استوار و راستین گفتاری است که بر اصل برهان قویم و بینة
الهی باشد. این مقدمات برهانی بشر را الزام به قبول می کند و در محکمه عدل
محکوم می نماید، و ابداً ربطی به پذیرش یا عدم پذیرش فعلی ندارد. بنابراین
اگر حضرت علامه مطلبی را بیان فرمود، و علل طولیة مادّیه و مجردة را تا
حضرت احدیت اثبات کرد، و این مطلب را روی پایه برهان و بر اساس استفاده
از صریح آیات مبارکات قرآن پایه ریزی کرد و مانند آفتاب ضرورت این حقیقت
را نشان داد، گفتار او استوار و گفتار غیر او فاسد است؛ خواه اشعری باشد و یا
متکلم و یا محدث و یا مثل کانت باشد و یا دکارت.

تمام فلاسفه و حکمائی که آمده اند و بر طبق نتیجه فکریه خود مقدماتی

را ترتیب داده و کتبی را نوشته‌اند، همگی اینطور بوده‌اند. هر کس مطلبی را ارائه می‌دهد، بر این اساس است. مخالف وی فقط می‌تواند در مقدمات برهانیّه او تشکیک کند و اگر قدرت دارد، آنها را ابطال کند؛ نه اینکه در پشت سنگر جهل توقّف کند و بگوید: قبول ندارم.

جهت دوم آن است که: حضرت علامه در تفسیر خود مفصلاً اثبات سلسله علل مادی و ارتباط آنها را به علل مجردة معنوی و نوری، و بالأخره انتهای آنها را به ذات اقدس حقّ نموده‌اند؛ و قائل شدن به طولیت علل از ضروریات برهان متین و دلیل قویم ایشان است.

در جزء اول از تفسیر «المیزان» در طی گفتاری پیرامون معنای معجزه و کیفیت تأثیر آن، ضمن هفت بحث این حقیقت را بطوری روشن نموده‌اند و از آیات قرآن شواهدی را ایراد نموده‌اند که جای تردید و شک را باقی نگذارده است.^۱ در این صورت چرا بگوئیم: قائل شدن به علّت‌های طولیه ضروری دین نیست؟!

مگر اساس دین غیر از کتاب الهی است؟ اگر با ربط و تفسیر آیات قرآن این معنی به وضوح پیوست، باز هم ضروری دین نیست؟!

قرآن برای حوادث طبیعیّه اسباب و عللی را قائل است، و قانون علیّت عامه را تصدیق می‌کند؛ همانطور که عقل این معنی را اثبات می‌کند. و تجربه نشان می‌دهد که هر جا احتراقی صورت گیرد باید در آنجا علّت موجب احتراق، خواه آتش، خواه حرکت و خواه اصطکاک و امثالها، بوده باشد. و از اینجاست که از احکام علیّت و معلولیت و از لوازم آن، همان کلیّت و عدم تخلف آن است.

قرآن کریم در گفتارش و در مجرای روندش، در مسائلی همچون حیات و موت و رزق و نزول باران و پیدایش گیاه و زرع و درخت و جاری شدن آبها و

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱، ص ۷۲ تا ص ۸۸

بالآخره جمیع حوادث آسمانی و زمینی ، روابط علیّت مادی را بیان می‌کند ؛ اگر چه بالأخره بر اساس مسأله توحید جمیع آنها را به خداوند متعال استناد می‌دهد .

مانند آیه :

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَضْرِيحِ الرِّيحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ^۱ .

« تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین ، و اختلاف شب و روز ، و کشتی‌ای که بر روی دریا جاری است و به مردم منفعت می‌بخشد ، و آن آب بارانی را که خداوند از آسمان فرود می‌آورد و بر اثر آن زمین را پس از مردگی و سردی و فرسودگی زنده و شاداب می‌کند و در آن از هر نوع جنبنده‌ای را منتشر می‌سازد ، و در حرکت دادن بادها و ابرهایی که در بین آسمان و زمین مسخر فرموده است ، هر آینه آیات و نشانه‌های توحید اوست برای مردمی که تفکر کنند.»

و مانند آیه :

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ^۲ .

«خداوند است آنکه آسمانها و زمین را خلق نمود ، و از آسمان آب را نازل کرد تا بوسیله آن آب ، ثمرات و بهره‌های زمینی برای شما اخراج فرمود تا روزی شما باشد . و کشتی را مسخر شما کرد تا در دریا به امر او حرکت کند ، و نهرها و رودخانه‌های روی زمین را نیز برای شما مسخر نمود.»

۱- آیه ۱۶۴، از سوره ۲: البقرة

۲- آیه ۳۲، از سوره ۱۴: ابراهيم

و حتی در دو جای از قرآن تصریح می‌کند که: این کشتی‌هایی که شما را بر روی آب حمل می‌کنند، ساختمان‌شان طوری است که قسمت جلوی آنها تیز و برنده ساخته شده است تا بتوانند بدین سبب آب را بشکافند و در دریا جاری شوند. این نوع از ساختمان کشتی‌ها و هواپیماها از روی اسلوب خلقت طیور و پرندگان ساخته شده است که در موقع حرکت، سطح تماسشان با هوا کم باشد و بتوانند هوا را بشکافند و به سرعت پیش بروند.

دخالت و تأثیر **ماخِرَة بودن**^۱ (یعنی طرز و اسلوب جلوی کشتی) موجب حرکت کشتی است؛ و در قرآن کریم از بیان این علیّت نیز دریغ نشده است. آری، در دو جای از قرآن مجید لفظ **مَوَآخِر** که جمع **ماخِرَة** است آمده است:

اول در سوره نحل: **وَ تَرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرَ فِيهِ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**^۲.

دوم در سوره فاطر: **وَ تَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَآخِرَ وَ لَتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**^۳.

«و می‌بینی ای پیامبر کشتی را که در دریا، **ماخِرَة** است (تا آب را بشکافد و عبور کند) این برای آن است که شما از فضل او بجوئید، و به امید آنکه سپاس و شکر او را بجای آورید!»

و حتی بیان فرموده است که: **عَلَّتْ** خلقت کوهها آن است که زمین را مانند میخ‌های کوبیده و مفتول‌های دربتون آرمه محکم بگیرد، واز تلاشی و سیلان و

۱- در «أقرب الموارد» در ماده **مَخَر** گوید: **تَمَخَّرَ** وَ اسْتَمَخَّرَ الرِّيحَ: استقبلها بأُفْسِه. **الماخِرَة**: مؤنث ماخر، ج: **مَوَآخِر**، **الْفُلْكَ المَوَآخِر**: التّسّي تشقُّ السّمَاء مع صَوْت. یعنی: کشتی‌هایی که با دهانه خود آب را می‌شکافند و ایجاد صدا می‌کنند.

۲- ذیل آیه ۱۴، از سوره ۱۶: **النحل**

۳- ذیل آیه ۱۲، از سوره ۳۵: **فاطر**

درهم فروریزی مصون بدارد:

أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا * وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا^۱.

«آیا ما زمین را گاهواره قرار ندادیم؟ و آیا کوهها را میخهای فرو رفته در

زمین نمودیم؟»

وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ^۲.

«و برای شما در زمین کوههای استوار را افکند بجهت آنکه شما را از

اضطراب و سرگردانی مصون بدارد، و نهرهایی را و راههایی را قرار داد بجهت

آنکه شما راه را بیابید!»

اینها همه راجع به تصریح قرآن کریم درباره علت‌های طبیعی و مادی بود. اما راجع به علت‌های مجرد و مافوق عالم ماده و طبیعت، از وجود فرشتگان که واسطه فیض از جانب حضرت حق هستند در تدبیرات تمام امور عالم خلقت، بقدری آیات قرآن در این باره روشن و واضح است که می‌توان آن را از ضروریات این کتاب آسمانی دانست. اولین آیات از سوره مبارکه فاطر با این آیه شروع می‌شود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۳.

«سپاس و ستایش اختصاص به خداوند دارد که آسمانها و زمین را از

نیستی خلعت هستی پوشانید، و فرشتگان را به عنوان واسطه ایجاد کرد، آنان

دارای دو بال و سه بال و چهار بال هستند. و در آفرینش خود آنچه را که بخواهد

می‌افزاید. حَقًّا و تحقیقاً خداوند بر هر چیزی تواناست.»

ملائکه جمع ملک است؛ و عبارتند از موجوداتی که خداوند خلقشان

۱- آیه ۶ و ۷، از سوره ۷۸: النَّبَأُ

۲- آیه ۱۵، از سوره ۱۶: النَّحْلُ

۳- آیه ۱، از سوره ۳۵: فَاطِرُ

نموده و واسطه میان خود و میان این جهان مشهود قرار داده است. و در تدبیر امور عالم تکوین و عالم تشریح مأموریت داده است .

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ، بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ،
بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ^۱ .

« و مشرکین گفتند : خداوند رحمن ، فرشتگان را پسر خود اتخاذ کرده است ؛ پاک و منزّه است خداوند از این نسبت ، بلکه فرشتگان بندگان گرامی و معزّز خدا هستند که در انجام مأموریت خود ، به گفتار از خدا پیشی نمی گیرند ، و به امر خدا عمل می نمایند.»

عبارت جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا با ملاحظه اینکه ملائکه جمع است و الف و لام بر سر دارد ، می رساند که : تمام افراد و دسته های ملائکه ، رُسل و وسائلی هستند در بین خدا و خلقش در اجراء اوامری که بدیشان می کند ؛ خواه در اوامر تکوینیّه، و خواه در اوامر تشریحیّه .

و علیهذا نباید آیه را اختصاص داد به فرشتگانی که بر پیغمبران علیهم السّلام فرود می آمدند و درباره خصوص احکام و شریعت ، حامل وحی بوده اند ؛ زیرا علاوه بر اطلاق لفظ رُسل ، آیاتی در قرآن کریم داریم که رُسل و وسائط میان خدا و خلقش را با تعبیری به غیر از تعبیر ملائکه یاد نموده است .

مثل آیه : حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفْرَطُونَ^۲ .

« تا زمانی که چون مرگ یک نفر از شما در رسد ، فرستادگان و رُسل ما جان او را می گیرند و کوتاهی نمی کنند.»

و مثل آیه : إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ^۳ .

«تحقیقاً رُسل و فرستادگان ما می نویسند و ضبط می کنند مکرها و

۱- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۲۱ : الأنبياء

۲- ذیل آیه ۶۱، از سوره ۶ : الانعام

۳- ذیل آیه ۲۱، از سوره ۱۰ : یونس

خدعه‌هایی را که شما بجای می‌آورید.»

و مثل آیه: **وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ^۱**.

« و در وقتی که رُسل و فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت آوردند، گفتند:

ما هلاک کننده ساکنین این قریه می‌باشیم.»

و **أَجْنَحَة** جمع **جَنَاح** است به معنای بال که پرنده برای پرواز دارد (و به منزله دست است برای انسان) و طائر می‌تواند با آن به آسمان پرواز کند و از آنجا به پائین بپرد، و از جایی به جایی طیران نماید.

بناءً علیهذا فرشتگان مجهّز به قوا و خصوصیات هستند که مانند طائر و پرنده که با بالهای خود حرکت می‌کند، آنها نیز با آن قوا و بالها از آسمان به زمین می‌آیند و سپس بالا می‌روند، و از جایی به جایی دگر منتقل می‌گردند.

و قرآن کریم آن را **جَنَاح** یعنی بال نامیده است، بجهت آنکه منظور و مقصود از بال که وصول به هدف است بر آن مترتب است. و لازم نیست که مانند بال مرغ دارای پر و بدین خصوصیت باشد؛ زیرا از اطلاق کلمه **جَنَاح** بر آن، بیش از این بدست نمی‌آید. مانند کلمه **عَرش** و **كُرْسِيٍّ** و **لَوْح** و **قَلَم** و امثال آن که در قرآن بسیار است.

و معنای **أُولَى أَجْنَحَةٍ مَّتْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رَبَاعَ** آن است که: بعضی از اصناف آنها مجهّز به دو قوه و نیرو از جانب حق هستند، و بعضی مجهّز به سه قوه، و بعضی مجهّز به چهار قوه. و اینکه بلافاصله به دنبال آن می‌گوید: **يَزِيدُ فِي الْخُلُقِ مَا يَشَاءُ** بر حسب سیاق، مُشعر به این است که بعضی از اصناف ملائکه بقدری که خداوند اراده کرده است، مجهّز به بیشتر از چهار قوه هستند.

حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره الشریف در تفسیر این کریمه مبارکه، در ذیل آن به عنوان: **كَلَامٌ فِي الْمَلَائِكَةِ** بیانی دارند که ما آن را

۱- قسمتی از آیه ۳۱، از سوره ۲۹: العنکبوت

در اینجا می‌آوریم :

ذکر فرشتگان در قرآن مجید مکرراً آمده است، ولیکن فقط دو تای از آنها را با نام **جَبْرِیل و مِیکال** ، و بقیه را با عنوان وصف ذکر نموده است ؛ مثل: **مَلَكُ الْمَوْتِ و الْکِرَامِ الْکَاتِبِین و السَّفَرَةِ و الْکِرَامِ الْبَرَرَةِ و الرَّقِیب و الْعَتِید** و غیر ذلک . و آنچه از گفتار خداوند در کتابش ، و از احادیث شایعه مسلّمه درباره صفات و اعمالشان بدست می‌آید آن است که **اولاً** : ملائکه موجودات گرامی و گراندقدری هستند که واسطه بین خدا و این عالم شهادت می‌باشند .

هیچ حادثه‌ای از حوادث و هیچ واقعه‌ای از وقایع نیست ، چه کوچک و چه بزرگ ، مگر آنکه ملائکه در آن دخالت دارند ، و بر آن واقعه بحسب یک جهت و یا جهات متعددی که باشد ، ملکی و یا ملائکه‌ای گماشته شده‌اند و آن ملائکه وظیفه‌ای و شأنی ندارند مگر اجراء امر الهی را در مجرای آن و اثبات و تقریر آن را در مستقر آن ، همانطور که فرموده است :

لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ^۱ .

« از گفتار خدا پیشی نمی‌گیرند؛ و آنها به امر خدا عمل می‌نمایند.»

و **ثانیاً** : فرشتگان در آنچه خداوند به آنان امر نموده است خدا را معصیت نمی‌کنند . آنان دارای نفسانیت مستقلی که دارای اراده و اختیار مستقل باشند و چیزی را بخواهند که خدا نخواست است، نمی‌باشند.

بنابراین ، ملائکه دارای استقلال در عمل نیستند. و در امری که خداوند به ایشان واگذار نموده است هیچگونه تغییر و تصرفی ، چه به تحریف و جابجا کردن و چه به زیادی و چه به کمی و نقصان ، نمی‌نمایند.

خدا می‌گوید : **لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ^۲** .

«ملائکه در آنچه را که خداوند به آنها فرمان داده است مخالفت

۱- آیه ۲۷ ، از سوره ۲۱ : الأنبياء

۲- ذیل آیه ۶ ، از سوره ۶۶ : التّحریم

نمی‌نمایند؛ و بدانچه امر شده‌اند رفتار می‌کنند.»

و ثالثاً: ملائکه با آنکه از جهت کثرت بسیارند ولی از جهت مرتبت و بلندی و پستی دارای مراتب متفاوتی می‌باشند؛ بعضی بر بالای بعضی و برخی پائین برخی، بعضی فرمانده و مطاع و بعضی فرمانبر و مطیع هستند. فرمانده آنها به امر خدا امر می‌کند و آن امر را به مأمور می‌رساند و فرمانبر نیز مأمور به امر خدا و مطیع اوست؛ در ایشان ابداً شائبهٔ آنانیت و نفسانیت نیست.

چنانکه می‌گوید: وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ، مَقَامٌ مَّعْلُومٌ^۱.

«و هیچکدام از ما نیستند مگر آنکه برای او مقام و منزلت معلوم و مشخص است.»

و نیز می‌گوید: مُطَاعٌ تَمَّ أَمِينٌ^۲.

«آن رسول بزرگوار و گرامی که از ناحیهٔ خدا مأمور به آوردن قرآن است به نزد حضرت رسول الله، در آن مقام و مرتبت ارجمند، مطاع و فرمانده است؛ و در آنجا آمین است.»

و نیز می‌گوید: قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ^۳.

«می‌گویند: پروردگارتان چه گفت؟! می‌گویند: حق!»

و رابعاً: ملائکه هیچگاه در انجام مأموریت خود مغلوب نمی‌شوند و شکست نمی‌خورند، زیرا به امر و ارادهٔ خدا عمل می‌کنند. وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ، مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ^۴.

«و قدرت و توان خدا اینطور است که هیچ چیز، چه در آسمانها و چه در زمین نمی‌تواند او را مغلوب نماید.»

و نیز می‌گوید: وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ^۵.

۴- قسمتی از آیهٔ ۴۴، از سورهٔ ۳۵: فاطر

۱- آیهٔ ۱۶۴، از سورهٔ ۳۷: الصافات

۵- قسمتی از آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ۱۲: یوسف

۲- آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ۸۱: التکویر

۳- قسمتی از آیهٔ ۲۳، از سورهٔ ۳۴: سبأ

« و خداوند بر امرش غالب است.»

و نیز می گوید: **إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ**!

«تحقیقاً خداوند به امرش می رسد.»

و از این بیان روشن شد که: ملائکه موجوداتی هستند که در وجودشان از ماده و جسمیت منزّه می باشند. چون ماده در معرض زوال و فساد و تغیر است و از خواصّ و آثارش استکمال تدریجی است که با آن به سوی غایت مطلوب خود متوجّه است. و چه بسا با آفات و موانعی مصادف می شود که آن را از وصول به غایت محروم می کند و پیش از وصول به آن باطل و معدوم می گردد. و از اینجا معلوم می شود که: آنچه در روایات از بیان صور و اشکال ملائکه و هیئت های جسمانیّه آنها بیان شده است، بیان تمثّل و ظهوراتشان است برای انبیاء و ائمه علیهم السّلام که برای ما توصیف نموده اند، نه بیان تشکّل و به صورت در آمدن آنها در چیزی.

فرق است میان آنکه بگوئیم: فرشته متمثّل می شود به صورتی، و میان آنکه بگوئیم: متشکّل می شود به آن صورت.

تمثّل فرشته به صورت انسان، ظهور اوست به صورت انسان نسبت به کسی که وی را بدین صورت مشاهده می کند. فرشته در ظرف مشاهده و ادراک به صورت و شکل انسان است، اما در حاقّ حقیقت خود و در خارج از ظرف ادراک، ملکّی است که دارای صورت ملکوتی است.

بخلاف تشکّل و تصوّر، زیرا اگر فرشته ای به شکل انسان متشکّل گردد و به صورت وی متصوّر شود، انسان می شود، بدون فرقی در میان ظرف ادراک و یا خارج از آن. در این فرض فرشته انسان است، هم در عالم خارج و هم در عالم ذهن. و در معنای تمثّل، گفتاری را در تفسیر سوره مریم آوردیم.

خداوند در قصّه مسیح و مریم، معنای تمثّل فرشته را بصورت انسان

۱- قسمتی از آیه ۳، از سوره ۶۵: الطّلاق

تصدیق می کند که :

فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا^۱ .

«در آن حال ما روح خود را به سوی مریم فرستادیم ، و برای او بصورت

بشری متمثل شد.»

و اما آنچه در گفتارها شایع است که :

إِنَّ الْمَلَكَ جِسْمٌ لَطِيفٌ يَّتَشَكَّلُ بِأَشْكَالٍ مُّخْتَلِفَةٍ إِلَّا الْكَلْبَ وَالْخِزْيِرَ ؛
وَالْجِنَّ جِسْمٌ لَطِيفٌ يَّتَشَكَّلُ بِأَشْكَالٍ مُّخْتَلِفَةٍ حَتَّى الْكَلْبِ وَالْخِزْيِرِ . «فرشته
جسم لطیفی است که به هر شکل در می آید مگر به شکل سگ و خوک ؛ و جن
جسم لطیفی است که به هر شکل در می آید حتی به شکل سگ و خوک.»

نه دلیل عقلی دارد و نه نقلی از کتاب و یا سنت معتبر . واجماعی را که
بعضی بر این مدعی ادعا کرده اند ، علاوه بر آنکه مردود است ، دلیلی بر امثال
آن در این مسائل اعتقادیّه نداریم^۲ .

در موضعی از قرآن کریم ، خداوند بر فرشتگانی که دارای مأموریت‌های
خاصی هستند ، قسم یاد کرده است .

مانند آیات اول از سوره نازعات :

وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا * وَالتَّاشِطَاتِ نَشْطًا * وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا *
فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا * فَاَلْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا^۳ .

«سوگند به ملائکه‌ای که با شدت و جدیت در حین خطاب الهی از موقف
خود کنده می‌شوند. و سوگند به ملائکه‌ای که به سوی مطلوب فرود می‌آیند . و
سوگند به ملائکه‌ای که در حرکتشان به هدف سرعت می‌کنند . و پس از آن
سوگند به ملائکه‌ای که در انجام مأموریت بر سائر اسباب سبقت می‌گیرند و امر

۱- ذیل آیه ۱۷ ، از سوره ۱۹ : مریم

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۷ ، ص ۹ و ۱۰

۳- آیات ۱ تا ۵ ، از سوره ۷۹ : النازعات

الهی را ایجاد و احداث می نمایند . و پس از آن سوگند به ملائکه ای که به اذن خدا تدبیر امور می کنند.»

در این آیات ، خداوند بیان تدبیر جمیع امور این جهان مُشاهد و محسوس را بوسیله این فرشتگان نموده است . و تمام این صفات نَزْع و نَشْط و سَبْح و سَبَق و تَدْبِیر برای یک نوع از فرشتگان است که از ساحت حضرت حق تعالی نزول ، و از موقف و مقام خود برای اداره امور این عالم شأنیّت و مأموریّت دارند .

اگر در وهله اول و در بدو نظر، معنای نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات برای ما غیر مشخص باشد - اگرچه مفسرین معانی مختلفی را در تفاسیرشان ذکر نموده اند - اما با ملاحظه سه اصل مهم: یکی وضوح معنای الْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا که به معنای فرشتگان مدبّر جریانات و حوادث هستند ، و دوم به ملاحظه ارتباط مراد و معنی در میان این پنج دسته که صفاتشان را بیان فرموده است ، و سوم به لحاظ آوردن فاء تفریع و تراخی بر سر الْمُدْبِرَاتِ وَالسَّبِقَاتِ و نیابردن آن را بر سر سه دسته پیش از آن ، که التَّازِعَاتِ وَالنَّاشِطَاتِ وَالسَّابِحَاتِ باشد ، ما می توانیم بخوبی ابهام را از آیه برداریم و معنای آن را بدست بیاوریم . توضیح آنکه : از فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا که با فاء تفریع آمده است و دلالت بر تفرّع صفت تدبیر بر صفت سبق می کند ، و همچنین در فَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا که نیز با فاء تفریع آمده و دلالت بر تفرّع صفت سبقت بر صفت سَبْح و سرعت نمودن می نماید ، بدست می آوریم که : یک مُجانست خاصی میان معانی مراد از این سه آیه وجود دارد ؛ زیرا می گوید : السَّابِحَاتِ سَبْحًا* فَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا* فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا .

«ملائکه ای که سرعت می کنند ، و در امر خدا بر سائر امور سبقت

می گیرند، و در نتیجه تدبیر امور را می نمایند.»

و مفادش این می شود که : تدبیر امور را می کنند پس از آنکه به سوی آنها

سبقت گرفته‌اند ؛ و سبقت گرفته‌اند پس از آنکه در وقت نزول با سرعت به سوی آنها آمده‌اند .

و بنابراین ، مفاد از **سابحات** (سرعت گیرندگان) و از **سابقات** (پیشی گیرندگان) همان **ملائکه مدبرات** (تدبیر کنندگان) هستند که به اعتبار کیفیت نزولشان برای انجام مأموریت که همان تدبیر امور باشد ، بدین صفات از آنها ذکر شده است .

و بطور کلی و با نظر واسع می‌توان مجموع این سه آیه را مفاد آیه شریفه دیگری دانست که می‌فرماید :

لَهُ، مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِّنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ، مِنْ أَمْرِ اللَّهِ .^۱

«برای او فرشتگان پی‌کننده و دنبال کننده‌ای در پیش روی او و در پشت سر او هستند ، تا وی را از امر خدا محفوظ و مصون بدارند.»

فرشتگان مأمور تدبیر امور ، بر اشیاء و حوادث فرود می‌آیند در حالی که اسباب و عللی بر آنها تجمّع نموده‌اند ؛ و آن علل در تأثیر وجود و عدم آنها و در بقاء و در زوال و بالأخره در احوالات مختلفه آنها بر سر نزاع و کشمکشند .

اما آنچه را که قضای محتوم و امر مبرم خداوندی بر آن تعلق گیرد ، فرشته مأمور برای این تدبیر و انجام این امر به سرعت فرود می‌آید و از بقیه اسباب پیشی می‌گیرد و آن سبب مقتضی را طبق اراده و قضای الهی تمام می‌کند ؛ تا آنچه در قضاء و امر حتمی حضرت حق بوده است تحقق پذیرد .

حالا که مراد از این سه آیه معلوم شد ، که اشاره به سرعت فرشتگان در حال نزول برای انجام مأموریت و سبقت در انجام و تدبیر آنهاست ، حتماً باید آیه وَ التَّازِعَاتِ غَرْقًا * وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا را هم بر نزع و خروجشان از موقف خطاب به سوی مأموریت و تدبیر امرشان حمل کرد .

بنابراین ، نزوعشان شروع در حرکت و نزول است به سوی هدف و

۱- صدر آیه ۱۱ ، از سوره ۱۳ : الرَّعْد

مقصود که با شدت و جدیت تحقق می‌پذیرد، و نشطشان خروجشان است از آن موقف، همچنانکه سبْحشان عبارت است از سرعت بعد از خروج که به دنبال سبقت در انجام امر و بالأخره تدبیر آن است به اذن و اجازه حق تعالی.

و علیهذا این آیات پنجگانه، سوگند حضرت حق است به صفات مختلفی که ملائکه بدانها متلبس می‌شوند برای تدبیر امری از امور این عالم مشهود، از وقتی که از جای خود می‌خواهند نازل شوند تا پایان امر تدبیر.

و از آنکه تدبیر را در آیه مطلق ذکر کرده است و مقید به چیزی ننموده، بدست می‌آید که مراد، تمام اقسام تدبیرات این جهان است. و أمراً یا تمیز است و یا مفعول برای مُدبِّرات، یعنی ملائکه مُدبِّره تدبیر می‌نمایند از جهت امر، و یا امر را؛ و مطلق تدبیر، شأن مطلق فرشتگان است. و بنابراین، مراد از المُدبِّراتِ أمراً باید مطلق فرشتگان بوده باشند.

و اِشکالی در تعبیر از ملائکه با صیغه تانیث (که فرموده است: وَ النَّازِعَاتِ) نیست، زیرا موصوف آن، عنوان جماعت است و تانیث آن لفظی است. و ممکن است به اعتبار روح باشد که ملائکه با آن نازل می‌شوند؛ چنانکه گوید:

يُنزِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ^۱ «خداوند فرشتگان خود را بواسطه و یا با روح که از امر اوست، بر هر کدام از بندگانش که بخواهد نازل می‌نماید». و نیز می‌گوید:

يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ^۲. «خداوند روح را بر هر کدام از بندگانش که بخواهد می‌افکند، تا مردم را از روز تلاقی و قیامت بیم دهد.»

این آیات شباهت تامی به آیات اول سوره صافات: وَالصَّافَّاتِ صَفًّا *

۱- صدر آیه ۲، از سوره ۱۶: النحل

۲- ذیل آیه ۱۵، از سوره ۴۰: المؤمن

فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا * فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا، و به آیات اول سورهٔ مرسلات: وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا * فَأَلْعَاصِفَاتِ عَصْفًا * وَالنَّاشِرَاتِ تَشْريرًا * فَأَلْفَارِقَاتِ فَرَقًا * فَأَلْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا دارد که آنها هم توصیف ملائکهٔ مأمور به امر خدا را می‌نمایند که در مقام امتثال و اطاعت هستند. با این تفاوت که آنها فقط توصیف ملائکهٔ حامل وحی را می‌کنند؛ و آیات مورد بحث توصیف مطلق ملائکهٔ مدبیرهٔ امور عالم را می‌نمایند که در تدبیرشان به اذن خداوند دارای چنین صفاتی می‌باشند. و ما حصل بحث این است که: صفاتی که در این آیات (سورهٔ نازعات) مورد قسم خداوند قرار گرفته است، قابل انطباق بر صفات ملائکه‌ای است که در امتثال اوامری که از ساحت عزّ قدس پروردگار به تدبیر امور این عالم مشهود، به آنها تعلق گرفته و صادر شده است در تکاپو و حرکت می‌باشند، تا جایی که به اذن حقّ تعالی قیام به تدبیر این امور نموده‌اند.

در اینجا نیز حضرت آیهٔ الله علامه در ذیل تفسیر این آیات، گفتاری به عنوان کلام فی أَنَّ الْمَلَائِكَةَ وَسَائِطٌ فِي التَّدْبِيرِ دارند، و ما آن را در اینجا ذکر می‌نمائیم:

آنچه از قرآن کریم بدست می‌آید آن است که: ملائکه واسطه‌هائی می‌باشند میان خداوند متعال و میان اشیاء، هم در ناحیهٔ ابتدای خلقت آنها و هم در ناحیهٔ بازگشتشان به سوی حقّ تعالی. و به عبارت دیگر ملائکه اسبابی هستند برای حوادث بر فراز علل و اسباب مادیّه در عالم مشهود، پیش از مرگ و انتقال به عالم و نشأهٔ دیگر، و پس از مرگ و انتقال از این نشأه.

أَمَّا در وقت عود و بازگشت، یعنی در حالت ظهور آیات و علائم مرگ و قبض روح و سؤال و ثواب قبر و عذاب قبر و میراندن جمیع را به دمیدن در صور و پس از آن زنده کردن و حیات بخشیدن آنها را به نفخ صور مجدد و حشر و دادن نامهٔ اعمال و قرار دادن میزان عمل و حساب و رهسپار شدن به سوی بهشت و دوزخ، وساطت و دخالت فرشتگان در تمام این حالات از گفتار ما

بی نیاز است .

زیرا آیات دالّه بر این مطلب بسیار است و نیازی به ذکرشان نیست ، و احادیث وارده از رسول اکرم و ائمه اهل بیت علیهم السلام فوق حدّ إحصاء است .

و همچنین وساطتشان در مرحله تشریح احکام از نازل نمودن وحی ، و دفع کردن شیاطین از مداخله در امر وحی ، و تسدید و تقویت پیامبر ، و تأیید مؤمنین و تطهیرشان را به استغفار ، نیز محلّ بحث نیست .

أما بر وساطتشان در تدبیر امور این عالم ، اطلاق آیات وارده در بدو سوره نازعات : وَ النَّازِعَاتِ غَرْقًا* وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا* وَ السَّابِحَاتِ سَبْحًا* فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا* فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا با همان بیانی که گذشت ، دلالت دارند .

و همچنین گفتار خداوند تعالی : جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَى أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبْعَ که در سوره فاطر آمده است دلیل بر آن است ؛ زیرا بنا بر تفسیری که از آن شد ، ظاهر اطلاق آیه دلالت دارد بر آنکه آنها خلق شده‌اند به جهت آنکه میان خدا و خلقتش واسطه باشند ؛ و جهت انفاذ امر خدا که از آیه :

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (اذیل آیه ۲۶ و [آیه ۲۷، از سوره انبیاء)

«بلکه ملائکه بندگان گرانقدر و گرامی خدا هستند که از فرمان خدا پیشی نمی گیرند ، و ایشان به امر او عمل می کنند.» استفاده می شود.

و نیز از آیه : يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (آیه ۵۰ ، از سوره نحل)

«از پروردگارشان که بر بالای آنهاست می ترسند ؛ و آنچه را که بدان امر شده‌اند بجا می آورند.»

و در آوردن لفظ جَنَاح برای آنها که به معنای بال است اشاره‌ای بدین حقیقت است .

و بنابراین ، ملائکة شغلی و وظیفه‌ای ندارند مگر عنوان وساطت بین خدا و مخلوقاتش ، به آنکه آمرش را در میانشان جاری سازند . و این بر سبیل اتفاق نیست که گاهی خداوند امر خود را به دست آنها اجرا کند و گاهی به دست غیر آنها ؛ زیرا در سنت الهیه تخلف و اختلافی نیست .

إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ . (آیه ۵۶، از سوره هود)

«تحقیقاً پروردگار من بر صراط مستقیم است.»

فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَا تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا . (آیه ۴۳، از سوره فاطر)

«بنابراین ، هیچگاه در سنت خدا تبدیل و تغییری را نمی‌یابی ؛ و هیچگاه در سنت خدا تحویل و جابجاشدن و دگرگونی را نمی‌یابی!»

و از کیفیات وساطتشان این است که : بعضی از آنها در مقامی رفیع‌تر و منزله‌ای عالی‌تر از بعضی دگر باشند ، و آن فرشته بالا به فرشته پائین چیزی از تدبیرات را امر کند . زیرا در حقیقت این وساطتی است از فرشته متبوع ، میان خدا و میان فرشته تابع او در ایصال امر خداوند تعالی ؛ مثل وساطت ملک الموت در امر به بعضی از اعوانش به قبض روح بعضی از ارواح . و این واقعیت را خداوند از ملائکة خود حکایت می‌نماید :

وَمَا مِثْلًا إِلَّا لَهُ، مَقَامٌ مَّعْلُومٌ . (آیه ۱۶۴، از سوره صافات)

«هیچکدام از ما نیستند مگر آنکه مقام معلومی را حائزند.»

و می‌فرماید : مُطَاعٌ تَمَّ أَمِينٌ . (آیه ۲۱، از سوره تکویر)

«رسول اعظم وحی ، در آن مقام قدس ، مطاع و فرمانده است و در آنجا

امین است.»

و می‌فرماید : حَتَّىٰ إِذَا فُزِعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ .

(آیه ۲۳، از سوره سبأ)

«تا زمانی که ترس از دل‌هایشان برداشته شود ، به فرشتگان می‌گویند :

پروردگار شما چه گفت؟! آنها پاسخ می دهند: «حق!»

و این وساطت فرشتگان که بین خدا و حوادث است (یعنی اسباب و عللی می باشند که حوادث را بدانها استناد می دهند) منافاتی با استناد حوادث به اسباب و علل قریبه مادّیه خود ندارد؛ زیرا که سببیت طولی است نه عرضی. به معنای آنکه سبب نزدیک، سبب حدوث حادث است؛ و سبب دور، سبب برای پیدایش آن سبب است.

همانطور که وساطتشان و استناد حوادث به آنها منافاتی با استناد حوادث به خداوند متعال ندارد؛ و بنابر مقتضای توحید حضرت ربّ، خداوند متعال یگانه سبب و علت عامل برای ایجاد موجودات است.

در اینجا سببیت همانطور که دانسته شد طولی است، نه عرضی. و استناد حوادث به ملائکه، چیزی را بر استنادشان به اسباب قریبه و علل مادّیه نمی افزاید.

قرآن کریم همانطور که استناد حوادث را به فرشتگان امضا می کند، همینطور استنادشان را به اسباب طبیعیّه تصدیق می نماید.

در هیچیک از اسباب واسطه، استقلال در برابر خداوند متعال نیست تا از خدا بریده شود و نگذارد که آنچه را که به آنها مستند است به خداوند سبحانه استناد پیدا نماید. همچون گفتار بت پرستان و وثنیّه که می گویند: خداوند امور عالم را به ملائکه مقرب خود تفویض کرده است.

قرآن مجید در بیان و معرفی توحید، هرگونه استقلالی را از هر چیزی از هر جهتی نفی می نماید. لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا^۱. «موجودات و مخلوقات ابدأً برای خودشان مالک هیچگونه نفعی و

۱- این جمله عین آیه قرآن نیست، ولی اقتباس است از آیه ۳، از سوره ۲۵: الفرقان که می گوید: وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا.

یا ضرری، مرگی و یا حیاتی، و یا نشوری و گسترشی بعد از حیات خود نیستند.»

با تشبیه بعیدی می‌توانیم اشیاء را در استنادشان به علل و اسباب مترتبه قریبه و بعیده و بالأخره منتهی شدنشان را به خداوند سبحانه، به نوشتن و کتابتی که انسان با دستش و با قلم انجام می‌دهد، تمثیل کنیم.

کتابت در وهله نخستین به قلم مربوط است و سپس مربوط به دست می‌شود که برای کتابت به قلم متوسل می‌شود، و پس از آن مربوط به انسان می‌گردد که برای کتابت متوسل به دست و قلم می‌گردد.

سبب و علت مستقل در نوشتن خود انسان است و معنای سببیت به واقعیت خود، در او منظوری است بدون آنکه با استناد سببیت کتابت به دست و یا به قلم، هیچگونه تنافی و تخالفی وجود داشته باشد.

و نیز بین آنچه ذکر شد در اینکه شأن و رسالت و موجودیت ملائکه واسطه بودن در تدبیر امور است، و بین آنچه از کلام خداوند تعالی بدست می‌آید که بعضی از ملائکه و یا جمیع آنها بر عبادت و تسبیح و سجود او مداومت دارند، هیچگونه تنافی وجود ندارد؛ مثل قوله تعالی:

وَمَنْ عِنْدَهُ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ * يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ. (ذیل آیه ۱۹ و [آیه ۲۰، از سوره انبیاء)

«و آنانکه نزد خداوند هستند، از عبادت وی استکبار و بلندمنشی ندارند، و به تعب و سختی نمی‌افتند و خسته نمی‌شوند. در تمام طول شب و روز تسبیح او را بجای می‌آورند؛ و ابداً فتور و سستی و خستگی در آنان پیدا نمی‌شود.»

و مثل قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ، وَ لَهُ، يَسْجُدُونَ. (آیه ۲۰۶، از سوره اعراف)

«آنانکه در حضور پروردگارت هستند، از عبادت او سرکشی و استکبار

ندارند ، و او را تسبیح می گویند و برای او به سجده درمی آیند.»
عدم تنافی در میان این دو حقیقت، به جهت آن است که : می تواند عبادتشان و سجودشان و تسبیحشان ، عین کارشان در تدبیر امور و عین امتثالشان درباره امری باشد که از ساحت حضرت ربّ العزّة شرف صدور یافته است . و به این نکته اشاره دارد گفتار خداوند تعالی :

وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُوْنَ. (آیه ۴۹، از سوره نحل)

« و از برای خداوند سجده می کنند تمام جنبندگانی که در آسمانها و در زمین هستند ، و ملائکه نیز برای خداوند سجده می نمایند، و ایشان ابداً استکبار و بلندپروازی و شخصیت طلبی ندارند.»^۱

باری اینها همه راجع به تفسیر آیات ابتدای سوره و النّازعات ، و بیان وظیفه و شأنیت فرشتگان مؤکّل بر تمام امور بود . أمّا درباره خصوص فرشتگان مؤکّل به امر وحی، و بیان صفات و کیفیت القاء وحی در دو جای از قرآن کریم ، خداوند بطور قسم ، نامی از آنها را به میان آورده است ، غیر از مواضعی که بدون قسم یاد شده است.

اول : در ابتدای سوره صافات که می فرماید:

وَالصّٰفّٰتِ صَفًّا * فَالزّٰجِرٰتِ زَجْرًا * فَالتّٰلِیٰاتِ ذِکْرًا * اِنَّ اِلٰهَكُمْ لَوٰاحِدٌ .^۲

«سوگند به فرشتگانی که صفّ می بندند صفّ بستنی ، و پس از آن سوگند به فرشتگانی که می رانند و دور می کنند دور کردنی ، و سپس سوگند به فرشتگانی که ذکر را تلاوت می کنند ؛ که معبود شما واحد است.»

این آیات که با قسم آمده است اولین آیاتی است که در قرآن با قسم ذکر

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰ ، ص ۲۸۳ تا ص ۲۸۵

۲- آیات ۱ تا ۴ ، از سوره ۳۷ : الصّافات

شده است. و محتمل است مراد از این سه طائفه از فرشتگان، ملائکه‌ای باشند که وحی را به پیغمبر نازل می‌کنند، و مأمور به تأمین طریق و پاک کردن راه وحی و دفع شیاطین از مداخله در وحی و ایصال وحی را به مطلق پیامبران و یا به خصوص حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشند، همچنانکه مفاد آیه زیر نیز چنین است:

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَن ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَن قَدِ ابْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا .^۱

«خداوند عالم غیب است. و بر غیبش کسی را مطلع نمی‌کند مگر آن فرستاده‌ای را که مورد رضا و پسندش باشد. و در این صورت برای حفظ و حراست وی از پیش رو و از پشت سر او رَصَد و نگهبان می‌گمارد؛ برای آنکه بداند آن پیامبران رسالات و دستوراتی را که از پروردگارشان باید به مردم برسانند ابلاغ کرده‌اند. و خداوند بر آنچه در نزد پیامبران است احاطه و سیطره دارد، و تعداد و شماره هر چیزی را احصا و شمارش نموده است.»

و بنابراین، آیات مورد بحث ما اینطور معنی می‌دهد: سوگند به ملائکه‌ای که در راه ایصال وحی، به صفوفی متشکل آراسته‌اند، و سوگند به آن ملائکه‌ای که پس از تشکل و در صفوف درآمدن، شیاطین را می‌رانند و از مداخله آنها در امر وحی جلوگیری می‌شوند، و سوگند به آن ملائکه‌ای که پس از راندن و زجر کردن شیاطین، بر پیامبران ذکر را، و یا بر پیغمبر آخر زمان قرآن را تلاوت می‌کنند.

و مؤید این تفسیر آن است که: از آن تعبیر به تلاوت ذکر نموده است. و نیز مؤید این معنی است آنکه: گفتار رمی شیاطین با شهاب‌های ثاقب در همین سوره پس از این آیات آمده است.

۱- آیات ۲۶ تا ۲۸، از سوره ۷۲: الجن

نزول قرآن توسط این فرشتگان عدیده ، منافات با نزول آن توسط خصوص جبرائیل ندارد ، در آنجا که می گوید : **مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ**^۱ .

«کیست که دشمن جبرئیل باشد؟! زیرا که وی قرآن را بر قلب تو فرود آورد.»

و می گوید : **نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلٰی قَلْبِكَ**^۲ .

«قرآن را روح الامین بر قلب تو فرود آورد.»

زیرا که این صفوف از فرشتگان ، اعوان و انصار جبرائیل هستند در انزال قرآن ، پس در حقیقت نزولشان ، نزول اوست . خدای می گوید :

فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ * مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ * بِأَيْدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ^۳ .

«نزول قرآن در کاغذها و صحیفه هائی است عالی القدر و عظیم المنزله و مکرم که بلند پایه و بالارته و پاک و پاکیزه شده است ، در دستهای فرستادگان و سفیرانی گرامی و نیکو سیرت.»

و همچنین می گوید : **وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ * وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ**^۴ .

«و حَقّاً و تحقیقاً ما فرشتگان نزول وحی ، دسته هائی هستیم که در صفوف متشکل و منظم هستیم ، و حَقّاً و تحقیقاً ما تسبیح و تقدیس و تنزیه خدای خود را بجای می آوریم.»

و أيضاً خداوند متعال از لسان آنها حکایت می نماید که :

وَمَا نَنْزِلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ^۵ .

«و ما فرود نمی آئیم ای پیغمبر مگر به اجازه پروردگارت!»

طرز و نوع نزول قرآن توسط ملائکه و توسط جبرائیل همانند میراندن و

۱- صدر آیه ۹۷، از سوره ۲: البقرة ۴- آیه ۱۶۵ و ۱۶۶، از سوره ۳۷: الصافات

۲- آیه ۱۹۳ و صدر آیه ۱۹۴، از سوره ۲۶: الشعراء ۵- صدر آیه ۶۴، از سوره ۱۹: مریم

۳- آیات ۱۳ تا ۱۶، از سوره ۸۰: عبس

قبض ارواح است که گاهی نسبت به ملائکه داده می شود مثل قوله تعالی : حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا .^۱

« تا زمانی که چون مرگ یکی از شما برسد ، فرستادگان ما او را قبض روح می کنند.»

و گاهی نسبت به ملک الموت که رئیسشان است داده می شود . فی قوله تعالی :

قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ .^۲

«بگو ای پیغمبر : جان شما را می گیرد مَلَكُ الْمَوْتِ که بر شما گماشته شده است ، و پس از آن به سوی ما بازگشت می کنید!»

دوم: در ابتدای سورهٔ مرسلات که می فرماید :

وَ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا * فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا * وَ النَّاشِرَاتِ نَشْرًا *
فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا * فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا * عُذْرًا أَوْ نُذْرًا * إِمَّا تُوعَدُونَ لَوَاقِعُ .^۳

« قسم به فرشتگانی که پی در پی برای وحی گسیل می شوند . و سوگند به فرشتگانی که پس از ارسال ، با سرعت در سیر و حرکت به سوی مأموریت می شتابند . و سوگند به فرشتگانی که صحیفه‌هایی که در آنها برای پیامبران ، وحی نوشته شده است برای ایشان باز می کنند . و سوگند به فرشتگانی که پس از نشر صحف و نامه‌های وحی خداوندی ، در میان حقّ و باطل و حلال و حرام فرق می گذارند و آنها را از هم متمایز و جدا می سازند . و قسم به فرشتگانی که پس از فرق نهادن میان حقّ و باطل و حلال و حرام ، وحی نازل شده را برای پیامبران ، و یا خصوص قرآن را برای رسول الله ، به جهت اتمام حجّت و عذر و یا به جهت توعید و تخویف می خوانند و تلاوت می کنند ؛ که آنچه بر شما وعده

۱- آیه ۶۱ ، از سورهٔ ۶ : الأنعام

۲- آیه ۱۱ ، از سورهٔ ۳۲ : السّجدة

۳- آیات ۱ تا ۷ ، از سورهٔ ۷۷ : المرسلات

داده شده است ، بدانید که متحقق است و واقع می گردد!»

در این آیات نیز بواسطه وضوح معنای **فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا** (به معنای تلقین کننده وحی) که با فاء تفریع مترتب بر **فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا** (به معنای تمیزدهنده و جداکننده) می باشد ، و آن نیز با فاء تفریع مترتب بر **وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا** (به معنای نشر دهنده و گسترش دهنده و بازکننده) است ، باید گفت این صفات سه گانه صفات دسته واحدی از ملائکه است که به سوی پیامبر و یا پیامبران ، انزال وحی می نمایند.

و به قرینه اتحاد سیاق میان جمیع آیات ، مراد از **مُرْسَلَاتِ عُرْفًا** و **عاصِفَاتِ عَصْفًا** نیز همین دسته هستند که در اول وهله ، دسته دسته و متتابعاً ارسال می شوند و سپس در سیر و حرکت سرعت می کنند و نامه ها را می گسترند و میان حق و باطل را جدا نموده ، **صُحُفٍ مَكْرَمَةٍ** الهیّه را برای حضرت رسول و یا رسولان می خوانند و بدانها القاء و تلقین می کنند.

و بنابراین **مَحَطَّ** و متعلق قسم ، خصوص ملائکه وحی می باشند که ایشان نیز دارای صفات پنجگانه هستند .

اما آیاتی که در قرآن کریم وارد شده در غیر موارد سوگند ، و کارهای گوناگون ملائکه را بیان می کند بسیار است ؛ مثلاً در سوره آل عمران معاونت سه هزار فرشته را برای معاونت و یاری مسلمین در غزوه بدر کبری ذکر می کند و بیان می کند که در صورت استقامت و تقوی و پایداری پنج هزار فرشته برای ایشان نازل می شود :

إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ * بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمِدِّدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ * وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ۱

۱- آیات ۱۲۴ تا ۱۲۶ ، از سوره ۳ : آل عمران

«نصرت شما مسلمین در جنگ بدر ، وقتی بود که تو ای پیغمبر به مؤمنین می‌گفتی : آیا این برای شما کافی نبود که خداوند شما را با سه هزار فرشته فرود آمده ، مدد کرد و یاری نمود؟! آری ؛ اگر شما مسلمانان صبر و استقامت کنید و پیوسته پرهیزگار باشید ! و گروه مشرکین بر سر شما اینک شتابان و خشمگین بیایند ، خداوند برای مدد و نصرت شما پنج هزار فرشته با علامت و نشانه اسلام نازل می‌کند . و خداوند آن فرشتگان را ارسال نداشت مگر به جهت مژده فتح و بشارت بر ظفر و پیروزی شما ؛ و برای آنکه دل‌هایتان آرام شود و اطمینان یابد . و بدانید که : نصرت و پیروزی بر دشمن نصیب شما نگشت مگر از جانب خدای عزیز و حکیم!»

نزول و نصرت سه هزار از ملک در این آیه ، منافات با نزول یک هزار از آنها را چنانکه در سوره انفال وارد شده است ندارد ؛ زیرا در آنجا نزول هزار مَلَك را مقید به لفظ مُرَدِفِین می‌کند ، یعنی هزار فرشته‌ای که در ردیف آنها فرشتگان دیگری می‌آیند ؛ و این دلالت دارد بر اینکه در وهله اول در غزوه بدر خداوند یک هزار فرشته نازل کرد و سپس در ردیف و دنبالشان دوهزار فرشته دیگر را . اما آیه سوره انفال این است :

إِذْ تَسْتَعِیْثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أُو۟ی مُیْدُكُمْ بِأَنْفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرَدِفِینَ * وَ مَا جَعَلَهُ اللّٰهُ إِلَّا بُشْرٰی وَ لِتَطْمَیْنَنَّ بِهٖ قُلُوبُكُمْ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ عَزِیْزٌ حَكِیْمٌ ۱ .

« در آن وقتی که شما به درگاه پروردگارتان زاری و استغاثه می‌کردید و خداوند دعایتان را مستجاب نمود که : من اینک برای کمک و مدد شما یک هزار فرشته که در ردیف هستند می‌فرستم . این نزول ملائکه را خدا قرار نداد مگر برای سرور و بشارت شما و نیز برای آنکه دل‌هایتان بدان آرام گیرد ؛ و نصرت و پیروزی در انحصار خداوند است که فقط از ناحیه او می‌رسد . و تحقیقاً خداوند

۱- آیه ۹ و ۱۰ ، از سوره ۸ : الأنفال

عزیز و حکیم است.»

و ایضاً در قضیه افشاء سِرِّ رسول الله که حفصه دختر عمر، سر آن حضرت را برای عائشه گفت و هر دو، سر را فاش کردند، و هر دو نفر مجرم شناخته شدند، قرآن در صورت تظاهر آنان علیه حضرت می گوید که: در آن فرض خدا و جبرئیل و امیرالمؤمنین، یار و معاون و حامی رسول الله بوده و فرشتگان هم بعد از آنها در معاونت و کمک می کوشند:

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ^۱.

«اگر شما دو تن (حفصه و عائشه) به سوی خداوند توبه کنید رواست، زیرا دل‌های شما بر خلاف رضای پیغمبر میل کرده است! و اگر هر دو با هم علیه او دست بدست یک‌دگر دهید و پشتیبان هم باشید، خداوند و جبرائیل و علی ابن ابی طالب که صالح المؤمنین است، حامی و مولای او هستند؛ و ملائکه هم در پی آنها به کمک و مساعدت قیام می کنند.»

وجود فرشتگان که دارای نفوس مجردة هستند، به ادله عقلیه ثابت است و مُثُلُ أَفْلاطُونِيَّةِ که مرحوم صدر المتألهین قدس الله سره آن را احیا نموده و اثبات کرده است همان فرشتگان و الْمُدْبِرَاتِ أُمَرَاءُ هستند.

اهل کشف و شهود ملائکه را می بینند، غایة الامر صورت تمثلی آنها را؛ زیرا همانطور که گفتیم آنها مجردند و نمی توانند به لباس ماده متلبس گردند، بخلاف جن و شیطان که موجود مادی و ناری هستند و دارای شکل و صورتند. جنیان متشکل اند؛ و اما ملائکه متمثل می شوند، یعنی در قوای ذهنیه انسان به صورت مناسب ظاهر می شوند.

حقیقت جبرائیل، موجود مجرد نورانی است که چون با آن صورت بر رسول الله ظاهر می شد، مشرق و مغرب عالم را احاطه می کرد. ولی گاهی به

۱- آیه ۴، از سوره ۶۶: التَّحْرِيم

صورت دحیه کلبی متمثل می‌شد ، در این حال رسول خدا وی را به حقیقت جبرائیل دریافت می‌نمودند و سائرین او را دحیه می‌پنداشتند، در حالی که دحیه نبود ، به مثال و صورت دحیه در انظار نظاره کنندگان متمثل می‌شد .

ابن فارض مصری ، عارف عالیقدر می‌گوید:

وَهَا دِحْيَةُ وَاَفَى الْأَمِينِ نَبِينَا

بصورتِهِ فِي بَدْءِ وَحْيِ النَّبُوَّةِ ١

أَجْرِيْلُ قُلْ لِي: كَانَ دِحْيَةَ إِذْ بَدَأَ

لِمُهْدِي الْهُدَى فِي هَيْئَةٍ بَشَرِيَّةٍ ٢

وَفِي عِلْمِهِ عَن حَاضِرِيهِ مَزِيَّةٌ

بِمَاهِيَّةِ الْمَرْئِيٍّ مِنْ غَيْرِ مَرِيَّةٍ ٣

يَرَى مَلَكًا يُوْحِي إِلَيْهِ وَغَيْرُهُ

يَرَى رَجُلًا يُدْعَى لَدَيْهِ بِصُحْبَةِ ٤

١- « و متوجه باش که : دحیه که با پیغمبر امین ما در ابتدای وحی نبوت

ملاقات داشت ، با چهره و صورت خود برخورد و تلاقی داشت.»

٢- « تو این حقیقت را برای من بگو : آیا جبرائیل واقعاً دحیه بود در وقتی

که در لباس و هیئت بشر برای بخشنده هدایت و فیضان دهنده دلالت و رسالت ،

ظهور می‌نمود؟!»

٣- « نه چنین نبود ؛ بلکه بدون شک و تردید در علم و بینش پیغمبر ، به

واقعیت و ماهیت آن شخص حاضر مشهود و معلوم ، از بقیه افرادی که نزد

رسول خدا بودند ، مزیت و برتری وجود داشت که:»

٤- « رسول خدا او را فرشته‌ای می‌یافت که به او وحی می‌کند ؛ و غیر

رسول خدا او را مردی می‌دیدند که برای مذاکره و گفتگو با آن حضرت

بدان مجلس فرا خوانده شده است.»

١- «دیوان ابن فارض» تائیه کبری، ص ٧٣، بیت ٢٨٠ تا ٢٨٣

باری، اینها همه راجع به جهت دوم از اشکال هفتم بود که بر صاحب مقاله وارد است.

جهت سوّم آن است که: ایشان به سهولت می‌گویند: لزومی ندارد انسان برای سرباز زدن از پذیرش آراء علامه طباطبائی خود را به تکلف بیندازد. زیرا علامه در این مدّعی اصولی را مفروض و مسلّم داشته‌اند که کافی است برای ردّ مطلب ایشان، انسان همچون **کانت** اصول مابعدالطبیعه را قبول نکند؛ در این صورت بنای ایشان فرو می‌ریزد. عین عبارت این است:

«بیفزائیم که بهیچوجه مسلّمات علامه طباطبائی همین چند اصل آشکار که مذکور افتاد نیست. ایشان لاجرم در معرفت شناسی هم اصولی را مفروض گرفته‌اند؛ و آن اینکه آدمی فی‌المثل می‌تواند (بر خلاف رأی کانت) فلسفه مابعدالطبیعه بنا کند، و در آن آرائی را بطور قطع و یقین به اثبات برساند. و اینکه رأی مابعدالطبیعی «بامعنی» است نه «بی معنی» (به زعم بعضی فیلسوفان آنالیتیک جدید).

و لذا کافی است کسی **کانتی** گردد، یا از آن هم نازلتر، پیرو مکتب اهل حدیث باشد، تا بنای ایشان فرو ریزد. درهم تنیده بودن آرای بیرونی (اعم از فلسفی یا تجربی) با آرای دینی، و ترکیب این دو برای تولید فهم جدید، از این نمونه‌ها بخوبی آشکار است.^۱

پاسخ این گفتار آن است که: پذیرفتن مطالب و آراء فلسفی همچون کشک و بادنجان، و یا آب دوغ و خیار نیست که گاهی انسان این را بپسندد و گاهی آن را انتخاب کند.

حکیم که بر اساس منطق قویم و برهان متین، مقدماتی را ترتیب می‌دهد تا نتیجه‌ای را بردارد، تمام عالم را الزام بر قبول قول خود می‌کند. در اینجا کانت

۱- مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، مجله «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲،

و دکارت چکاره‌اند؟ در برابر علم و بینائی ، جهل و کوری یعنی چه؟ در برابر خورشید عقل و درایت ، افسانه بافی به چه کار آید؟

مخالفین گفتار حکیم آنچه در توبره تلاش دارند و آنچه در چنته و آستین دفاع دارند ، باید در ابطال مقدمات برهانی او بکار برند ؛ یعنی صغری و یا کبرای مسأله را ابطال کنند و یا در قیاس استثنائی وی تشکیک کنند ، البته در اینصورت غلبه با آنهاست ، کسی هم حرفی ندارد ، کانت باشد و یا غیر وی .

اما در صورت عدم اقتدار بر تشکیک اصول عقلیه و مقدمات برهانیّه مسلّمه حکیم ، دم از این و آن زدن ، و سر از این و آن مکتب درآوردن جز اعتراف به جهل و اقرار و إغراء بر نادانی ، چیز دگری می‌تواند بوده باشد؟!

إشكال هشتم

منطق قرآن حجیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی

اشکال هشتم بر صاحب مقاله آن است که: ایشان می‌گویند: باید از آنچه در کتب امروزی به نام علم آمده است، و بر اساس فرضیه‌ها و تئوریه‌ها بنا شده است، پیروی کرد و آنها را امور یقینیّه شمرد و از مسلّمات دانست، گرچه بر خلاف ظاهر قرآن کریم بوده باشد. و علم که پیوسته در تحوّل است، تحوّل معارف و برداشت‌های از دین را به دنبال خود می‌کشد. بخلاف نظریّه پیردوئم فیلسوف و فیزیکدان فرانسوی که فرضیّات علمی را ابزارهایی برای تنظیم حوادث می‌دانست. و علم خود را صریحاً پوزیتیویستیکی می‌شمرد. و بالأخره نظریّه خود را اینطور بنا نهاده بود که: فرضیّات علمی بهره‌ای از واقع‌نمایی ندارند، و شیوه‌هایی هستند برای سامان دادن به حوادث و به رشته کشیدن و محاسبه پذیر کردن آنها.

آنگاه بر حضرت علامّه طباطبائی قدّس اللّهُ سرّه خرده گرفته است که: ایشان نیز در پاره‌ای از آرای تفسیری خویش چنین گرایشی را ابراز کرده‌اند، و حفظ ظاهر کتاب را مستلزم ابرازی شمردن پاره‌ای از فرضیّات علمی یافته‌اند. تا آنکه گفته است:

«آدمی تا معرفت شناسی (و انسان شناسی و جهان شناسی) خود را تنقیح و تدوین نکرده باشد، و از ناسازگاری نپیراسته باشد، معرفت دینی‌اش عمق و

صلابت کافی نخواهد داشت .

و از این بالاتر، این معارف بشری چون سیال‌اند، معرفت دینی هماهنگ با خود را هم وادار به سیلان خواهند کرد .

ترجمه نخستین آیه سوره نساء این است: «ای مردم از خدائی بترسید که شما را از نفس واحد آفرید، و همسرش را از جنس خودش خلق کرد، و از آن دو، مردان و زنان زیادی را پراکند...»

و ایشان در تفسیر این آیه می‌نویسند: معنی ظاهر قریب به نص آن این است که آدمیان موجود همه از نسل آدم و همسر اویند و موجود دیگری در تولید آدمیان سهیم نبوده است .

آنگاه فرضیه قائلان به تکامل انواع را نقل می‌کنند و می‌افزایند که این فرضیه را برای توجیه خواص و آثار انواع جانوران فرض کرده‌اند، نه تطوّر ذات آنها. و دلیلی بر نفی رقیب آن ندارند .

و در هیچ تجربه‌ای فی‌المثل فردی از افراد میمون را ندیده‌اند که بدّل به انسان شود؛ بلکه همه تجارب بر خواص و لوازم جانوران جاری شده است .

و به همین سبب آن فرضیه، کارش فقط توجیه مسائل خاص و مربوط آن است، و دلیل قاطعی هم بر آن إقامة نشده است. و لذا قول قرآن کریم، که: آدمی را نوعی مستقل از بقیه جانوران می‌داند، با هیچ سخن علمی معارض و منافی نیست.^۱ و سپس گفته است:

«مقایسه کنید سخن مرحوم طباطبائی را با سخن داروین که چگونه فرضیه خود را به دلالتی خاص (فی‌المثل قدرت در تنظیم پدیدارها و یافته شدن نمونه‌های بدیع و نامنتظر) معتبر و مؤید می‌دانست، و تحوّل انواع را نظری «علمی» می‌پنداشت.

و نیز توجه کنید به معیار علامه طباطبائی که طالب آن است که: تحوّل یک

۱- علامه طباطبائی، «المیزان» ج ۴، ص ۱۳۴ به بعد

میمون به آدمی به رأی‌العین مشاهده‌گردد تا آن نظریه علمی و مقبول افتد. یعنی نهایتاً مطلب به فلسفه علم یا معرفت‌شناسی منتهی و متکی می‌گردد.»
تا آنکه گفته است :

«بر اینجانب معلوم نیست که مرحوم علامه طباطبائی این نظر خود را در باب آزمودن فرضیات علمی و ردّ و قبول آنها را در جایی بسط داده‌اند و پرورانده‌اند یا نه؟ و آیا براستی شرط صدق تئوریه‌ها را همه جا آن می‌دانند که: مصادیق تئوری مستقیماً مشاهده شوند یا نه؟ و آیا ایشان معرفت‌شناسی مضبوط و منقّحی بنا نهاده‌اند یا نه؟ و آیا فی‌المثل ایشان در باب نظریه کپرنیک هم بر همین رأی‌اند و معتقدند که : تا حرکت زمین به دور خورشید دیده نشود ، و یا سکون خورشید مشاهده‌نگردد، نباید آن را پذیرفت؟! آیا در شیمی هم طالب‌اند که: ملکول کُلُرور سُدیم یا بَنَزِن مشاهده مستقیم شوند؟...»

آیا مشاهده با ابزار را نیز مشاهده می‌دانند یا نه؟ (مثل مشاهده از درون میکروسکوپ یا تلسکوپ) و آیا ابزارها را فقط ادامه حواس آدمی می‌دانند یا تئوریهای مجسم ؟ و آیا مشاهده بی‌تئوری و غیرمصبوغ و مسبوق به فرضیه را میسر می‌شمارند یا نه؟!

جواب هر چه باشد ، این مسلم است که تا به این سؤالات پاسخی اجمالی یا تفصیلی نداده باشند ، آن داوری در باب فرضیه تکامل ، و آن معیار برای آزمون

۱- در تعلیقه گوید :

«در مقاله پنجم از «اصول فلسفه و روش رئالیسم» که عنوان «پیدایش کثرت در ادراکات» را دارد همین مقدار در باب فرضیه‌های علمی آمده است که : «بطور کلی می‌توان گفت که فرض فرضیه در یک علم نه برای استنتاج علمی می‌باشد . یعنی نه برای این است که ما به مسائل و نظریه‌های علم نامبرده دانا شویم... بلکه برای تشخیص خط سیر است که سلوک علمی ما راه خود را گم نکنند... درست مانند حال پای ثابت پرگار می‌باشد که با استوار بودن او ، خط سیر پای متحرک پرگار گرفتار بیهوده روی و گمراهی نمی‌شود...» ص ۱۰۵ و ۱۰۶.»

تئوریهای علمی، نارسا خواهد بود.^۱

پاسخ به این گفتار را ما در همین کتاب در نقض و ایرادهائی که بر کتاب «خلقت انسان» وارد ساخته‌ایم، داده‌ایم. و در آنجا مبرهن داشته‌ایم که: داستان تبدل و تطوّر انواع، فرضیه‌ای بیش نیست و نمی‌توان نام قانون بر آن نهاد. افرادی که از این موضوع سخن می‌گویند، بر اساس اینکه چون تکامل در انواع هست، باید تطوّر و تبدل هم باشد، دم می‌زنند؛ و غیر از لفظ باید هیچ برهانی ندارند. استقراء ناقصی که در داخل انواع صورت گرفته و تکامل را در آن اثبات می‌کند، ربطی به مسأله تبدل انواع ندارد، و از اثبات این نمی‌توان حکم به ثبوت آن نمود. از چیدن مقدماتِ مضمونه استقراءیه در انواع نمی‌توان نتیجه کلیه در همه انواع را حتّی در تغیر و تطوّرشان گرفت. کلمات و گفتار داروین مخدوش است.

کتابهائی علیه او و فرضیه او نوشته شده است؛ و امروز این سخن در بازار علم خریداری ندارد.

وقتی ظاهر قریب به نصّ قرآن کریم، تولّد جمیع افراد بشر را از یک آدم شخصی و زوجه‌اش می‌داند، نباید به مجرد حدس و تخمین و بر اساس پندار دست از آن برداشت.

عمل کردن به ظنّ و گمان، در قرآن مجید ممنوع به شمار آمده است. و انسان حقّ ندارد جز راه علم و قطع و یقین را بپیماید. کدام دلیل قطعی و یقینی بر اتّصال بشر به میمون ارائه شده است؟!

داروین پنداشته است که آن اتّصال به وسیله میمون است؛ و قائلین به تبدل انواع این گفتار را به دلائل بسیاری ردّ کرده‌اند و قائل به حلقه مفقوده گشته‌اند، و در جستجوی آن حلقه می‌باشند.

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، صفحه ۱۶، ستون سوّم و صفحه ۱۷، ستون اول

فیکسیست‌ها که ابدأ تبدل را قبول ندارند ، و تبدل و تطوّر را در داخل انواع می‌دانند ، نه تبدل نوعی را به نوع دگر و تغیر و تطوّر ماهیت موجودی را به ماهیت آخر.

کدام دلیل یقینی و علمی و تجربی در فنّ زیست‌شناسی بر قاطعیّت تبدل انواع اقامه شده است؟!

حکیم و دانشمند جز از راه علم سخن نمی‌گویند، و احتمالات را در بوتّه احتمال و در بقعه امکان وامی‌گذارد .

سخن علامه در باب تبدل انواع عالی‌ترین حکم و نتیجه‌ای است که باید بدست آید. زیرا می‌گویند: برای تبدل انواع دلیل علمی اقامه نشده است که بطور یقین و مشاهده مطلب را اثبات کرده باشد. پس احتمال طرف مقابل این سخن به حال خود و به قوه خود باقی است. و نمی‌توان بدون حجّت عقلیه دست از ظاهر قرآن برداشت .

و منظور از مشاهده ، یقین است نه دیدن ؛ که بتوان با تکثیر امثله و تردید در ردّ و قبول ، صحنه‌سازی کرد و میدان مغالطه را گسترش داد ! وگرنه همه می‌دانند که مراد از مشاهده ترکیبات شیمیائی ، فعل و انفعالی است که در دو چیز صورت می‌گیرد و چیز سوّم را بوجود می‌آورد ، و مراد از مشاهده حرکت زمین ، قاطعیّت آن بر اساس قانون آونگها و تجربه فوکل است ، نه محسوس شدن حرکت آن همچون گاهواره کودک .

باری ! تمام این پاسخهای ما بر فرضی است که در عبارت حضرت علامه قدس الله نفسه لفظ رؤیت و یا مشاهده آورده شده باشد ، و حال آنکه چنین نیست . این تحریف بارز و آشکار صاحب مقاله است در کلام ایشان . عبارت ایشان در تفسیر «المیزان» **لَمْ يَتَنَاوَلَ** است (یعنی به دست نیآورده است) و این ابدأ ربطی به معنی و مفهوم علم و مشاهده و رؤیت ندارد . و معنای آن اعمّ است .

بسیار جای تعجب است که صاحب مقاله در مقام خرده‌گیری از کلمات ایشان، همانطور که ذکر کردیم، گفته است: «آدمی تا معرفت شناسی (و انسان‌شناسی و جهان‌شناسی) خود را تنقیح و تدوین نکرده باشد و از ناسازگاری نپیراسته باشد، معرفت دینی‌اش عمق و صلابت کافی نخواهد داشت.» این چه تجربی و هتاک‌آمیز است که کسی به مجرد فراگرفتن پاره‌ای از درهم بافته‌هایی بقول خودشان: انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی، بخود اجازه و جرأت دهد به یگانه استوانه علم و حکمت و فضیلت و مرجع معارف دینی در قرون اخیر به اتفاق مؤلف و مخالف، نسبت عدم صلابت و کم عمقی در معرفت دینی دهد؟! این رذالت و سخافت و دنائت است.

هزار مرتبه شستن دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

قطع و یقین، ذاتاً و بخودی خود حجّت است و حجّیت آن قابل جعل نیست نه اثباتاً و نه نفیاً. یعنی نه می‌توان به آن اعطاء حجّیت کرد، و نه می‌توان حجّیت را از آن زدود.

و گرفتن حجّت به آن مسامحه است. زیرا حجّت به چیزی گفته می‌شود که موجب یقین و قطع به مطلوب گردد، بنابراین نمی‌توان آن را بر خود قطع و یقین اطلاق کرد.

حجّیت ادله ظنّیه بواسطه آن است که بالأخره منتهی به دلیل قطعی و یقینی می‌گردد، وگرنه هر ظنّ و گمانی حجّیت ندارد.

عقل قبل از شرع ما را امر به پیروی از علم و یقین می‌کند. وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ^۱ «و نباید پیروی کنی از چیزی که بدان علم نداری!» حقیقتی است فطری وجدانی، و عقلی تفکیری، و ایمانی شرعی که چون خورشید درخشان، طبقات ظلمت را پاره کرده و از حجاب‌های پندار و اوهام و حدس و

۱- صدر آیه ۳۶، از سوره ۱۷: الإسراء

گمان گذشته و بر آسمان نیلگون عقل و اندیشه بشری، یک هزار و چهارصد سال است که راهگشا و رهنما و دلیل قاطع و سند زنده و شاهد صدق بر حَقّانیت قرآن است.

حجّیت عقل قبل از حجّیت شرع است، زیرا شرع با عقل ثابت می‌شود؛ شخص دیوانه تکلیف ندارد.

اگر حکم عقلی بر لزوم متابعت پیغمبر و امام نباشد، از کجا حجّیت گفتارشان ثابت می‌شود؟!

حجّیت شرع با شرع مستلزم دور است و یا تسلسل. اگر عقل نباشد از کجا رسول الله را از مُسَیْلَمَةُ کَذّاب، و یا پیغمبر الهی را از مدّعی نبوت می‌توان تشخیص و تمیز داد؟!

عقل حکم چراغی را دارد که در پرتو آن انسان همه چیزها را می‌بیند، و همه مجهولات برای او حلّ می‌شود؛ و از جمله آنها لزوم پیروی از کتاب آسمانی و پیامبر و امام بحقّ است. پس متابعت از امام بواسطه عقل است.

محمد بن یعقوب کلینی در کتاب «کافی» با سند متصل خود روایت می‌کند از ابو یعقوب بغدادی که گفت:

قَالَ ابْنُ السَّكِّيتِ^۱ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِمَاذَا بَعَثَ اللَّهُ مُوسَى بْنَ

۱- ابن سکیت با کسر سین و تشدید کاف، یعقوب بن إسحق سکیت ابویوسف از افاضل امامیه و ثقات آنهاست. ترجمه حال وی را در «مجمع الرجال» ج ۶، ص ۲۷۲ آورده است. از اصحاب مکرم و معظّم حضرت امام محمد تقی و حضرت امام علیّ النقی علیهما السلام بود، و امام دیگری را ادراک نکرد، متوکّل عباسی لعنه الله او را به جرم تشیع کشت. و گفته شده است که: سبب قتلش این بود که او معلّم دو پسران متوکّل: معتز و مؤید بود. روزی ابن سکیت نزد متوکّل بود که معتز و مؤید آمدند. متوکّل به او گفت: ای یعقوب! کدامیک نزد تو محبوب‌ترند؛ آیا این دو فرزند من، و یا حسن و حسین؟! ابن سکیت گفت: وَاللَّهِ إِنَّ قَتْبَرًا غَلَامَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرٌ مِنْهُمَا وَمِنْ أَبِيهِمَا «سوگند به خدا که قنبر غلام علی بن ابی طالب علیه السلام از این دو و از پدرشان بهتر است.» متوکّل گفت: زبان ☞

عمرانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْعَصَا وَ يَدِهِ الْبَيْضَاءِ وَءَ آلَةِ السِّحْرِ؟! وَ بَعَثَ عِيسَى بِآلَةِ الطَّبِّ؟ وَ بَعَثَ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَ آلِهِ وَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ - بِالْكَلامِ وَ الْحُطْبِ؟!!

فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ لَمَّا بَعَثَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ السِّحْرَ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ فِي وَسْعِهِمْ مِثْلُهُ، وَ مَا أَبْطَلَ بِهِ سِحْرَهُمْ، وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ.

وَ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي وَقْتٍ قَدْ ظَهَرَتْ فِيهِ الزَّمَانَاتُ وَاحْتِاجَ النَّاسِ إِلَى الطَّبِّ، فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِثْلُهُ، وَ بِمَا أَحْيَى لَهُمُ الْمَوْتَى، وَ أَبْرَأَ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِ اللَّهِ، وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ. وَ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَءَ آلِهِ فِي وَقْتٍ كَانَ الْغَالِبُ عَلَى أَهْلِ عَصْرِهِ الْحُطْبَ وَ الْكَلَامَ - وَ أَظُنُّهُ قَالَ: الشَّعْرَ - فَأَتَاهُمْ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مِنْ مَوَاعِظِهِ وَ حَكَمِهِ مَا أَبْطَلَ بِهِ قَوْلَهُمْ، وَ أَثْبَتَ بِهِ الْحُجَّةَ عَلَيْهِمْ.

قال: فَقَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ: تَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مِثْلَكَ قَطُّ! فَمَا الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ الْيَوْمَ؟!!

قال: فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَقْلُ، يُعْرِفُ بِهِ الصَّادِقُ عَلَى اللَّهِ فَيُصَدِّقُهُ، وَ الْكَاذِبُ عَلَى اللَّهِ فَيُكَذِّبُهُ.

قال: فَقَالَ ابْنُ السَّكَيْتِ: هَذَا وَ اللَّهُ هُوَ الْجَوَابُ^۱.

«ابن سکیت به حضرت امام هادی علی النقی^۲ علیه السلام گفت: به چه

⇨ او را از پشت سرش در آورید! چون زبانش را بیرون کشیدند، جان داد. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ رِضْوَانُهُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

۱- «اصول کافی» طبع حیدری، ج ۱، ص ۲۴ و ۲۵؛ و کتاب «وافی» طبع اصفهان،

ج ۱، ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۲

۲- مراد از ابوالحسن در اینجا ابوالحسن ثالث است یعنی حضرت امام هادی علیه السلام. به قرینه اینکه ابن سکیت، حضرت ابوالحسن ثانی را که حضرت امام رضا علیه السلام باشند، ادراک نکرده است. و به این معنی در «وافی» مولی محسن فیض ⇨

سبب بود که خداوند حضرت موسی بن عمران علیه السّلام را با عصا و ید بیضا (دست روشن و درخشان) و آلت سحر برای مردم زمانش برانگیخت؟! و به چه علّت بود که خداوند حضرت عیسی بن مریم علیه السّلام را به آلت طبّ برانگیخت؟!

و به چه علّت بود که خداوند حضرت محمّد را - که صلوات و درود خدا بر او و بر آل او و بر جمیع پیغمبران باد - به کلام و خطبه‌ها برانگیخت؟!

حضرت امام ابوالحسن علیّ الهادی علیه السّلام در پاسخ وی گفتند: چون خداوند موسی علیه السّلام را مبعوث نمود، در آن زمان بر مردم آن دوره عمل سحر و جادو غلبه داشت، لهذا موسی از جانب خداوند چیزی را آورد که در وسع و طاقت آنها نبود که همانند آن را بیاورند. موسی با آن ید بیضا و عصا سحرشان را باطل کرد؛ و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام نمود.

و خداوند عیسی علیه السّلام را در وقتی مبعوث نمود که امراض مُزمنه که موجب زمین گیر شدن بود (مثل فلج و لَقْوَه و رَعشه که بدن را از حرکت عادی خود باز می‌دارد) در میان مردم شیوع داشت و مردم نیاز مبرم به علم طبّ داشتند، فلها از جانب خداوند چیزی را آورد که در حیطة قدرت و استطاعتشان نبود. چون عیسی مردگان را زنده می‌نمود و مریض مبتلا به پیسی و کور مادرزاد را به اذن خدا شفا می‌داد، و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام کرد.

و خداوند محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم را در زمانی مبعوث فرمود که فنّ غالب آن عصر کلام و خطبه - و چنین گمان دارم که گفت: شعر - بود، بنابراین خداوند از نزد خود به وی مواعظ و حکمت‌هائی را عنایت نمود تا بدانها گفتارشان را باطل سازد و با آن معجزات حجّت را بر آنها تمام نماید.

أبو یعقوب بغدادی گفت: در این حال ابن سکّیت به حضرت گفت: قسم

تصریح کرده است. و از اینجا معلوم می‌شود که: آنچه در «احتجاج» طبرسی و «عیون أخبار الرضا» صدوق، کلمه ابوالحسن را مقید به رضا کرده‌اند، تمام نیست.

به خدا که من همانند تو را هیچوقت ندیده‌ام! بنابراین گفتارت، امروزه حجّت بر مردم چیست؟!»

حضرت فرمود: عقل است، که با آن می‌توان شخص صادق را که از خداوند به راستی و درستی خبر دهد شناخت و او را تصدیق کرد، و شخص کاذب را که بر خداوند دروغ می‌بندد شناخت و او را تکذیب نمود.

ابن سکّیت گفت: قسم به خداوند که جواب قاطع همین است! «محقق فیض کاشانی در ذیل این حدیث مبارک درباره معنای عقل که حضرت آن را حجّت قرار داده‌اند گوید: در این کلام حضرت تنبیه و دلالتی است بر ترقّی استعدادات، و تلطیف قریحه‌ها در این اُمت تا بجائی که با عقولشان از مشاهده معجزات محسوسه بی‌نیاز شده‌اند. زیرا ایمان آوردن بواسطه معجزه، دین مردمان پست و طریقه و روش عوام است. و اهل بصیرت جز با شرح صدرشان به نور یقین قناعت نمی‌کنند.

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ، لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّنْ رَبِّهِ ۗ

«پس آیا کسی که خداوند سینه وی را برای قبول اسلام گشایش دهد، و بنابراین او با نوری از ناحیه پروردگارش باشد (مثل کسی است که سختی دل و قساوت قلب او را فرا گرفته و در ظلمت نفسانی به سر می‌برد)؟!»

شخصی که راست باشد و حکایتش و دلالتش از خدا و بر خدا درست باشد، با عقل می‌توان تشخیص داد. زیرا با عقل علمش را به کتاب خدا، و مراعاتش نسبت به احکام کتاب و تمسک و حفظش را به سنت می‌توان فهمید.

و شخصی که بر خدا دروغ ببندد، با عقل می‌توان تشخیص داد که به کتاب خدا جاهل است و آن را تارک است؛ و مخالفت با سنت می‌کند و مبالات در حفظ و عمل بدان ندارد.

۱- صدر آیه ۲۲، از سوره ۳۹: الزمر

در «احتجاج» گفته است: حضرت رضا صلوات^۱ الله علیه^۱ در این کلام خود فرموده‌اند که: جهان در زمان تکلیف هیچگاه از شخص صادق و راستینی که از جانب خداوند مأمور تربیت و ارشاد مردم باشد، خالی نیست؛ تا مکلفین در شبهات و مشکلاتی که در امر شریعت برایشان رخ می‌دهد به وی پناه برند، و ملجأ و ملاذ عامه باشد.

و این شخص صادق راستین با خود علامت و نشانه‌ای دارد که می‌رساند وی آنچه را که از خداوند می‌گوید راست و درست است. و با عقل خود، مردمان مکلف می‌توانند به وی راه پیدا کنند.

اگر عقل نباشد، صادق از کاذب باز شناخته نمی‌شود. بنابراین اولین حجّت خدا بر خلق او، عقل است^۲.

در این حدیث حضرت نمی‌خواهند بفهمانند که حجّت خدا امروز عقل است نه امام و پیغمبر، و در دوره‌های پیشین که معجزات بود، پیامبران بودند نه عقل؛ زیرا تا عقل نباشد آن معجزات نیز سود نمی‌دهد.

و اما در این زمان نیز عقل به تنهایی کفایت نمی‌کند، زیرا تا صادق و راستینی از جانب خدا نباشد، انسان با عقل خود، از که پیروی نماید؟! بنابراین همانطور که از روایت پیداست، امروز و دیروز هر دو نیاز به حجّت دارد همچنانکه نیاز به عقل دارد. و با آن عقل است که ابن سکت می‌تواند بفهمد آن حضرت امام راستین است و متوکّل پیشوای دروغین.

و حضرت در این جمله با شیرین‌ترین بیان و قوی‌ترین برهان، او را دعوت به امامت خود فرموده‌اند از راه **أدلهای** که قیاساً **مَعَهَا** می‌باشد، و آن این است که: عقل داری! با عقلت راه را پیدا کن! و رهبر را از سارق، و دلیل راه را

۱- در تعلیقه قبل آوردیم که صاحب کتاب «احتجاج» این حدیث را از حضرت ابوالحسن الرضا دانسته است.

۲- «وافی» طبع حرفی اصفهان، ج ۱، ص ۱۱۲ و ۱۱۳

از قاطع طریق و دزد تمیز بده! و به دنبال وی حرکت کن!
حضرت در اینجا، نیز اشاره دارند که: امروزه چون عقول مردم قوی‌تر است فلذا به معجزه نیازی نیست. معجزه برای صاحبان بصر و چشم است؛ ولی صاحبان عقول و بصیرت با انشراح صدر و نور یقین، رهبر و امامشان را می‌یابند و دست از او بر نمی‌دارند تا به مقصد و مقصود نائل آیند.

همچنانکه مرحوم کلینی نیز در «کافی» با سند متصل خود از ابن اُبی یَعْفور، از مولی بنی شیبان، از حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت گفت:

إِذَا قَامَ قَائِمُنَا وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَخْلَامَهُمْ^۱.

«زمانی که قائم ما قیام کند، خداوند دست خود را بر سرهای بندگانش می‌گذارد و با این دست، عقل‌هایشان را جمع می‌کند و خرده‌ها و اندیشه‌ها و قوای تفکیریّه‌شان کامل می‌گردد.»

و همچنین کلینی با سند متصل خود از عبدالله بن سنان، از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ؛ وَ الْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَ بَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ^۲.

«حجت خدا بر بندگانش پیغمبر است؛ و حجت در میان بندگان و خدا عقل است.»

محقق فیض در بیان و شرح این حدیث گوید: «بعد از تصدیق به خداوند سبحانه، در میان بندگان آنچه عذرشان را در ترک موجبات سعادت که در آن نجاتشان می‌باشد می‌برد، پیغمبر است.»

و آنچه قبل از این مرحله عذرشان را در ترک معرفت به خدا و تصدیقشان به او می‌برد، عقل است.

۱- «اصول کافی» ج ۱، ص ۲۵؛ و «وافی» طبع حروفی، ج ۱ ص ۱۱۴ و ۱۱۳

و چون در مرحله اول ، حجّت آنها را به شیءِ دگری غیر از خدا الزام می‌کند- که سعادتشان باشد - و آنها به الوهیت حقّ سبحانه اعتقاد داشته‌اند فلهدا حجّت را به خدا نسبت داده و حجّة‌الله آورده ، و نیز لفظ عَلّی را برای این منظور آورده است . و چون در مرحله دوم حجّت آنها را به خود خدا می‌رساند و قبل از این معتقد به الوهیت او نبوده‌اند و گاهی حجّت است که آنها و گاهی حجّت است علیه آنها بجهت اختلاف مراتب عقولشان ؛ فلهدا فرموده است :
در میان ایشان و میان خدا.»

آنگاه شرحی را از استادش در معقول : صدر المتألّهین شیرازی طیب الله مَضِجَعَه ، ذکر کرده است که محصلش این است :

مردم یا اهل بصیرتند، و یا از محجوبین می‌باشند. و حجّت بر ایشان یا ظاهری است و یا باطنی.

اما برای اهل حجاب ، حجّت ظاهری کفایت می‌کند ، زیرا آنها باطنی ندارند ؛ چشمان دلشان کور است و با دیده بصیرت خود چیزی را نمی‌بینند ؛ قلبی دارند که با آن تفقه و ادراک نمی‌نمایند.

برای این دسته از مردم ، حجّت گماشته شده بر ایشان پیغمبر است با معجزاتش ، و این است حجّت ظاهری.

و اما اهل بصیرت ، حجّت ظاهری بر ایشان پیغمبر است و حجّت باطنی آنها عقل است که از آنچه از پیغمبر استفاده کرده‌اند ، بدست آورده‌اند.

و سپس گوید: این تحقیقی است نیکو و پسندیده ، الا آنکه منظور و مراد بودن آن از این حدیث بعید است^۱.

از جمله احادیثی که در باب حجّیت و افضلّیت عقل است ، روایت نفیس و گرانبه‌تری است که در «کافی» از هشام بن حکم از حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام با سند متصل روایت می‌کند که حاوی مطالب

۱- «وافی» طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۱۴۴

ثمین و معارف عالی و دقائق و اشارات و لطائفی است که حَقّاً شایسته است برای کشف نکات عمیقۀ آن یک کتاب مستقل نگاشته شود. و چون مفصل است اینک فقط ما به چند فقره از آن اکتفا می‌نمائیم:

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا هِشَامُ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَشَّرَ أَهْلَ الْعَقْلِ وَالْفَهْمِ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ: فَبَشِّرْ عِبَادَ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ^۱.

«آن حضرت فرمود: ای هشام! خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود بشارت داده است و فرموده است: ای پیامبر! بندگان مرا بشارت بده؛ آنانکه گفتار و سخن را گوش می‌دهند ولیکن از بهترین آن پیروی می‌کنند. ایشانند آنانکه خداوند آنها را هدایت فرموده و ایشانند فقط صاحبان عقل و درایت.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَكْمَلَ لِلنَّاسِ الْحُجَجَ بِالْعُقُولِ وَنَصَرَ النَّبِيِّينَ بِالْبَيِّنَاتِ وَدَلَّهُمْ عَلَى رُبُوبِيَّتِهِ بِالْأَدْلَةِ.

«ای هشام! خداوند تبارک و تعالی با عقول مردم، حجّت‌هایی را که به سوی آنها فرستاده است، تکمیل نموده است و پیامبران را با بیان، نصرت بخشیده و با ادله و براهین قاطع آنها را بر ربوبیت خود دلالت کرده است.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ؛ فَقَالَ:
وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ^۲.

«ای هشام! عقل با علم است؛ خدا فرموده است: این مثال‌هایی است که ما برای مردم می‌زنیم ولیکن آنها را تعقل نمی‌کنند مگر عالمان.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ لِقَمَانَ قَالَ لِابْنِهِ: تَوَاضَعْ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ، وَإِنَّ الْكَيْسَ لَدَى الْحَقِّ يَسِيرٌ.

۱- ذیل آیه ۱۷ و ۱۸، از سوره ۳۹: الزمر

۲- آیه ۴۳، از سوره ۲۹: العنکبوت

يَا بُنَيَّ! إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهِ عَالَمٌ كَثِيرٌ، فَلْتَكُنْ سَفِينَتَكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهَ، وَحَشْوَهَا الْإِيمَانَ، وَشِرَاعَهَا التَّوَكُّلَ، وَقِيَمَهَا الْعَقْلَ، وَدَلِيلَهَا الْعِلْمَ، وَسُكَّانَهَا الصَّبْرَ.

«ای هشام! لقمان حکیم به پسرش گفت: برای حقّ خضوع و فروتنی کن در این صورت از همه مردم عاقل تر هستی! و تحقیقاً مرد زیرک و با فطانت در نزد خدا سهل و آسان است.

ای نور دیده من! این دنیا دریائی است ژرف که در آن، خلق بسیاری غرق شده‌اند؛ بنابراین باید کشتی نجات تو در این دریا تقوی باشد، و بار و محموله آن ایمان، و بادبان و چادرش توکل، و ناخدایش عقل، و دلیل و رهبرش علم، و سکان و دنباله‌اش صبر و شکیبائی و استقامت.»

يَا هِشَامُ! مَا بَعَثَ اللَّهُ أَنْبِيَاءَهُ وَرُسُلَهُ إِلَّا لِيَعْقِلُوا عَنِ اللَّهِ! فَأَحْسِنُهُمْ اسْتِجَابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ أَحْسَنُهُمْ عَقْلاً؛ وَ أَكْمَلُهُمْ عَقْلاً أَرْفَعُهُمْ دَرَجَةً فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

«ای هشام! خداوند پیامبران و رسل خود را به سوی بندگان نافرستاد مگر برای آنکه ایشان بدون واسطه آراء و افکار مشوشه و مختلط، حقّ و واقعیت را از خدا بگیرند؛ و بواسطه انبیاء و رسل که اولوا العقول الکامله هستند به سوی حقّ راه یابند، و به عقول جزئیۀ ناقصه متباینه خود اعتماد نمایند تا گمراه شوند و اختلاف کنند.

بنابراین بهترین کسی که دعوت پیغمبران را پذیرفته و لَبّیک گفته باشد کسی است که عرفانش به خدا نیکوتر باشد، و داناترین مردم به احکام و شرایع خدا کسی است که عقلش بهتر باشد؛ و کسی که عقلش کاملتر باشد آن کس است که در دنیا و آخرت منزلتش رفیع‌تر و مقامش بالاتر و عالیتر باشد.»

يَا هِشَامُ! إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةً ظَاهِرَةً وَحُجَّةً بَاطِنَةً. فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأُمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ.

«ای هشام! خداوند برای مردم دو حجّت گذارده است: یک حجّت ظاهر و یک حجّت باطن؛ حجّت ظاهر رسولان و پیغمبران و امامان علیهم‌السلام هستند، و حجّت باطن عقل‌های ایشان است.»

يَا هِشَامُ! الصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ عَلَامَةٌ قُوَّةِ الْعَقْلِ. فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ اعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَالرَّاعِبِينَ فِيهَا، وَرَغِبَ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ؛ وَكَانَ اللَّهُ أُنْسَهُ فِي الْوَحْشَةِ، وَصَاحِبَهُ فِي الْوَحْدَةِ، وَغِنَاهُ فِي الْعَيْلَةِ، وَمُعِزَّهُ مِنْ غَيْرِ عَشِيرَةٍ.

«ای هشام! شکیبائی و پایداری در تنها زیستن، علامت قوت عقل است. بنابراین کسی که عقلش به پایه‌ای رسد تا بتواند در هر امری از امور خودش بدون واسطه بشری علم و درایتش را از خداوند اخذ کند، از مردم و از کسانی که دل به دنیا بسته‌اند و رغبت بدان دارند کناره می‌گیرد؛ و از خود دنیا و زینت‌ها و اعتباریات آن پهلو تهی می‌کند، و به آنچه در نزد خداست از خیرات حقیقیه و انوار الهیه، و اشراقات عقلیه و ابتهاجات ذوقیه و سکینه‌های روحیه، دل می‌بندد و راغب می‌شود. و یگانه انیس و مونس او در وحشت و دهشت عالم کثرت و غوغای بی‌درنگ آن خدا می‌گردد. و رفیق و همنشین و صاحب وی در وحدت و تنهائیش، و موجب بی‌نیازی و توانگریش در عسرت عیال و نگهداری و ارتزاق آنها، و باعث عزت و شرفش بدون داشتن عشیره و قوم و خویش و مددکار؛ خدا می‌شود و بس.»

يَا هِشَامُ! كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَا عَبْدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ؛ وَ مَا تَمَّ عَقْلُ امْرِئٍ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ خِصَالُ شَتَّى:

الْكُفْرَ وَالشَّرَّ مِنْهُ مَأْمُونَانَ، وَالرُّشْدَ وَالْحَيْرَ مِنْهُ مَأْمُولَانَ، وَفَضْلُ مَالِهِ مَبْذُولٌ، وَفَضْلُ قَوْلِهِ مَكْفُوفٌ، نَصِيبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوتُ، لَا يَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ دَهْرُهُ، الذُّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مَعَ اللَّهِ مِنَ الْعِزِّ مَعَ غَيْرِهِ، وَالتَّوَاضُّعُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الشَّرَفِ.

يَسْتَكْبِرُ قَلِيلَ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِهِ؛ وَيَسْتَقِيلُ كَثِيرَ الْمَعْرُوفِ مِنْ نَفْسِهِ، وَبَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ حَيْرًا مِنْهُ؛ وَأَنَّهُ شَرُّهُمْ فِي نَفْسِهِ؛ وَهُوَ تَمَامُ الْأَمْرِ.

« ای هشام! امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: هیچ موجودی در عوالم همچون عقل نتوانسته است خدا را پرستش کند؛ و عقل کسی تمام و کمال نمی یابد مگر آنکه در وی صفات مختلفی و بسیاری تحقق پذیرد:

هیچ کفری و هیچ شرّی از او تراوش ننماید، و همه خلایق از وی در امان باشند، و پیوسته رشد و خیر از او به ظهور رسد به طوری که مردم همیشه در انتظار و ترقّب پیدایش و بروز آنها از وی باشند، آنچه از مالش زیادی است در راه خدا بذل کند، و بر گفتار بسیارش لجام زند و دهانش را از سخن بیجا ببندد، فقط به قدر قوت (غذائی که قوت بدنش را تأمین نماید) اکتفا کند، و از بیشتر از آن - از رنگارنگ‌های دنیا - اجتناب ورزد.

در تمام دوران عمر و زندگیش از علم سیر نشود، و در فرا گرفتن علوم نفعه لحظه‌ای دریغ نکند، ذلت و پستی و بی‌اعتباری را چنانچه با خدا باشد محبوب‌تر و پسندیده‌تر از عزّت و شرف و مقام و منزلتی بداند که با غیر خدا باشد، و تواضع در نزد او بهتر باشد از شرف.

چنانچه کسی به وی خدمت مختصری کند و کار پسندیده و خوبی انجام دهد گرچه بسیار کوچک و کم اهمّیت باشد آن را عظیم و بزرگ و بسیار می‌شمرد؛ و اگر او به کسی خیری برساند گرچه بسیار بزرگ باشد آن را کوچک و کم ارج به حساب می‌آورد، جمیع مردم را از خودش بهتر می‌بیند، و در پیش خود خودش را بدترین آنها می‌داند؛ و این است تمام امر.»

يَا هِشَامُ! لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ؛ وَلَا مَرْوَةَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ^۱.

« ای هشام! کسی که مروّت ندارد، دین ندارد؛ و کسی که عقل ندارد،

مروّت ندارد.»

محقق فیض کاشانی در شرح و بیان فقره: تواضعٍ لِلْحَقِّ تَكُنْ أَعْقَلَ

۱- «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۳ تا ص ۱۹؛ و «وافی» کاشانی، طبع حرفی، ج ۱،

ص ۸۶ تا ص ۹۳

النَّاسِ « برای حق، فروتنی و تواضع کن، تا اینکه از جمیع مردم عاقل‌تر باشی! » فرموده است :

یعنی تواضعی را که با مردم می‌کنی، منظور و مقصودت خدا باشد نه غرض دیگر، زیرا کسی که برای خدا تواضع و کوچکی کند خدا او را بالا می‌برد؛ همانطور که در حدیث وارد است .

یا آنکه بگوئیم: مراد از تواضع برای حق، اقرار به او و اطاعت و انقیاد در برابر اوست، و این مقتضای عقل است .

و استاد ما (صدر المتألهین شیرازی قدس الله سره) فرموده است: معنای تَوَاضَعٌ لِلْحَقِّ آن است که: بنده خدا برای خودش هیچ وجودی و قوتی و تبدل و تغییری نبیند مگر به حق سبحانه و به قوه حق و به حول و قدرت او؛ و ببیند و مشاهده نماید که هیچ حول و قوه‌ای نیست، نه برای او و نه برای غیر او مگر به الله تبارک و تعالی .

و در حدیث نبوی وارد است: مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ .

« کسی که برای خداوند فروتنی و شکستگی کند خداوند او را بالا می‌برد و عالیقدر می‌گرداند.»

بنابراین چون بنده خدا با مرگ ارادی، پیش از مرگ طبیعی، از خودش و نفسانیتش بیرون شود و فانی گردد، در این صورت باقی به بقاء خدا خواهد بود.

آنگاه ملاحظه فرموده است: این است مراد از گفتار حضرت که: تَكُنْ أَعْقَلَ النَّاسِ « عاقلترین مردم خواهی بود » زیرا عاقلترین مردم انبیاء و اولیاء هستند، و پس از آنها، هر کس که به روش و آداب و سیره و منهاج آنها شباهتش بیشتر باشد!

و در شرح و بیان فقره: فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ اعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَالرَّاعِغِينَ فِيهَا « پس کسی که تعقلش از خدا باشد، از اهل دنیا و رغبت کنندگان به دنیا،

کنار می شود.» فرموده است :

یعنی به مرتبه‌ای برسد که علومش را از خداوند بدون واسطه تعلیم بشری در هر امری اخذ کند. و معنای اعتزال و دوری از دنیا و ابناء دنیا آن است که : رغبتی برای وی نسبت به دنیا و اهلس باقی نماند ، و تمام رغبتش به خداوند و نعیم ابدی و لذات روحانی و التذاذات ربوبی باشد.

و در شرح و بیان فقره : مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ «هیچ چیزی همانند عقل ، خداوند را ستایش ننموده است.» فرموده است :

یعنی بافضیلت‌ترین چیزی که بنده را به سوی خداوند ارتقاء دهد و موجب تقرب او گردد، تکمیل عقل اوست به اکتساب علوم حقیقیه آخریه و معارف یقینیّه باقیه که از خدا سبحانه و تعالی گرفته شود، نه چیزهای دیگر نظیر طاعات بدنیّه و مالیّه و نفسیه ؛ همچنانکه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد است که: يَا عَلِيُّ! إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَيَّ خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ أَنتَ إِلَيْهِ بِالْعَقْلِ حَتَّى تَسْبِقَهُمْ^۱.

«ای علی! چون یافتی که مردم به سوی خالقشان به اعمال انواع کارهای نیکو و پسندیده و خیرات و مبرات تقرب می جویند، تو با عقلت تقرب بجو، تا

۱- «وافی» ج ۱، ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ و غزالی در «إحياء العلوم» ج ۳، ص ۱۴ آورده است که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ إِلَيَّ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ أَنتَ بِعَقْلِكَ. در «إحياء العلوم» ج ۳، ص ۳۵۳ از أبو درداء روایت کرده است که: إِنَّهُ قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَرَأَيْتَ الرَّجُلَ يَصُومُ النَّهَارَ وَيَقُومُ اللَّيْلَ وَيَحُجُّ وَيَعْتَمِرُ وَيَتَصَدَّقُ وَيَعْزُو فَيَسْبِقُ سَبِيلَ اللَّهِ وَيَعُودُ الْمَرِيضَ وَيُسَيِّعُ الْجَنَائِزَ وَيُعِينُ الضَّعِيفَ وَلَا يُعَلِّمُ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّمَا يَجْزِي عَلِيَّ قَدْرُ عَقْلِهِ.

و قَالَ أَنَسٌ: أَتَيْتُ عَلِيَّ رَجُلًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالُوا خَيْرًا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؟! قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ تَقُولُ مِنْ عِبَادَتِهِ وَفَضْلِهِ وَخَلْقِهِ! فَقَالَ: كَيْفَ عَقْلُهُ؛ فَإِنَّ الْأَحْمَقَ يُصِيبُ بِحَمَقِهِ أَكْثَرَ مِنَ الْفَاجِرِ، وَإِنَّمَا يَقْرَبُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلِيَّ قَدْرَ عَقْلِهِمْ.

از همه آنها سبقت گیری و جلو بیفتی!»

باری چون می‌بینیم که دین قویم اسلام بر اساس عقل است ، و آیات قرآنیّه ما را دعوت به عقل می‌کند ، و این احادیث قویّه از رسول خدا و اولاد و الّتبارشان در دعوت به عقل آمده است ، و عقل قبل از شرع حجّیت دارد ، و یکی از دو حجّت و برهان راستین الهی است ، و این عقل ما را دعوت به علم و یقین می‌کند ، و قرآن کریم ما را از روش ظنّی و منهاج هر گونه پنداری که به قطع و یقین منتهی نشود منع می‌کند ؛ چگونه ما می‌توانیم فرضیه‌ای را که اساس علمی ندارد و بر اصل برهان و یقین شالوده ریزی نشده ، و حجّت یقینی و شهود وجدانی بر آن تعلق نگرفته است ، بدان تمسّک جسته ، و با آن از ظاهر کلام الهی و کتاب آسمانی رفع ید کنیم؟!

حکیم و دانشمند در برابر این پندارها ، و لابراتوارها ، و چیدن چندین مجسمه و استخوان ساختگی و مصنوعی و چند فسیل طبیعی ناقص و نارسا و ناگویا ، سر فرود نمی‌آورد ؛ و محکّمات را به متشابهات نمی‌فروشد .

اما ظاهر گرایانی که عقلشان در چشمشان محدود شده است ، به مجرد تماشای چند فسیل که آنها فقط حکایت از تغیر و تکامل در داخل انواع دارد ، فوراً حکم به قضیه کلیّی تر و مطلبی وسیع تر می‌کنند و می‌گویند : حالا که تطوّر و رشد و تبدل در داخل انواع ثابت شد ، باید آن را هم اصل کلیّی عمومی بدانیم و به تبدل انواع و تغیرات خارجی آنها نیز سرایت دهیم ؛ و تمام انواع را از یک ریشه و یک جُزئومه بدانیم . از کجا؟ به چه علّت؟ به چه مناط؟ به چه برهان؟ آیا گوینده این گفتار جز درهم آمیختن مطالب پنداری و وهمی و استقراء ناقص ، چیز دیگری در همیان خود دارد؟! بیاورد و ارائه دهد!

إشكال نهم

فطرت راه تکوینی کمال، و احکام فطری رساننده به کمالند

اشکال نهم بر صاحب مقاله، عدم فهم معنای فطرت و فطری بودن احکام است که بر همین پایه بر حضرت علامه قدس الله نفسه الشریف درباره عدم منافات ازدواج و نکاح در میان پسران و دختران آدم ابوالبشر با فطری بودن اشکال کرده‌اند، آنگاه مطلبی را از ایشان با مثال‌های ناصحیح و نادرستی که از خود آورده و در کلام ایشان ادغام نموده و به غلط به ایشان نسبت داده‌اند، گفتار را بعد از شرح مختصری پایان می‌دهند.

ما در اینجا نیز برای روشن شدن حقیقت امر ناچاریم عین عبارت او را بیاوریم، و سپس به مواضع خبط و نقاط مغلطه‌ای و نکات شعری وی بپردازیم:

می‌گوید:

«به علاوه ایشان با قبول پدری و مادری آدم و همسرش برای همه نوع بشر خود را با سؤال دشواری مواجه کرده‌اند، و آن اینکه آیا فرزندان آدم با هم ازدواج کرده‌اند؟ و پاسخ داده‌اند: بلی!

و آنگاه به سؤال بعدی که مگر ازدواج خواهر و برادر خلاف فطرت نیست؟ پاسخ داده‌اند: نه!

و در تأیید غیر فطری نبودن ازدواج خواهر و برادر، قصص منقول از ایرانیان پیشین را گواه آورده‌اند، و نیز عمل بعضی از اروپائیان امروز را.

باز هم به اصل سؤالاها و جوابها کاری نداریم، فقط می‌نگریم لوازم سخن نخستین را؛ ایشان در دفاع از نظر نخستین خویش لازم دیده‌اند که در باب فطری بودن و نبودن، ملاکی را عرضه کنند که بکار گرفتن آن، سؤالات و جوابهای تازه‌ای را پیش خواهد آورد. و من حیث المجموع، فهم دینی جدیدی را بنا خواهد نهاد.

لاجرم بنظر ایشان همجنس بازی و شرب‌خمر و زنا و رباخواری که در اقوام گذشته رایج بوده و در اروپائیان امروز هم رایج است امری خلاف فطرت نیست، و بلکه بخودی خود نه خوبست و نه بد. و منعی ندارد که در شریعتی حلال و در شریعت دیگر حرام گردد. و دین (و بالأخص اسلام) که در نظر ایشان به معنی راهی است واحد برای رساندن فرد و جامعه به کمال لائق خویش، و تمام احکامش به همین معنی فطری است^۱ اینک چهره دیگری می‌یابد؛ و معلوم می‌شود که کثیری از احکام دین اسلام می‌توانست چیز دیگری باشد و باز هم فطری باشد.

اینها همه نوعی دین‌شناسی است که مناسبت دارد با نوعی انسان‌شناسی و جهان‌شناسی، یعنی تا مفسری از انسان و جهان و از مفهوم حُسن و قبح و از نیازهای آدمی درک و شناخت خاصی نداشته باشد نمی‌تواند حکم کند که ازدواج خواهر و برادر گاهی فطری است و گاهی غیر فطری؛ و یا نه فطری است و نه غیر فطری.

و باز معلوم می‌شود که: فطری بودن احکام دین امری است ابطال ناپذیر تجربی، و اثبات ناپذیر تجربی. چرا که بنظر ایشان در بدو خلقت انسان، چون غرض شارع و مصلحت جهان، تکثیر نسل انسان بوده، تزویج خواهر و برادر (که امری است اعتباری نه حقیقی) مجاز و مشروع شده است؛ و اینک چون چنان مصلحتی نیست، تحریم گردیده است.

این سخن اولاً دست ما را در اثبات فطری بودن احکام شرع بطور کامل می‌بندد؛

۱- علامه طباطبائی، «المیزان» ج ۱۴، آیه ۳۰ سوره روم

و از آنجا که نمی‌دانیم: غرض شارع در جعل فلان حکم چه بوده، هر حکمی را می‌توانیم موافق فطرت قلمداد کنیم. و لذا فطری و غیر فطری عملاً ارزش استدلالی و روان شناختی خود را از دست خواهند داد.

و ثانیاً برای اظهار آن نظر، می‌باید نظریه اخلاقی خاصی را مبنی قرار دهیم که می‌گوید: حُسن و قبح اعمال اعتباری است؛ و أنحاء روابط فردی و جمعی (روابط جنسی و حکومتی و...) بخودی خود نه خوب‌اند و نه بد.

و خوبی و بدیشان معنی و منشأ دیگر دارد، و می‌شود که گاهی برای مصلحتی (مثل تکثیر نسل) کاری مشروع گردد، و گاهی ممنوع. و اگر این امر در تزویج خواهر و برادر جائز است، چرا در موارد دیگر جائز نباشد؟! (و فی الواقع نظر مرحوم طباطبائی در باب اخلاق همین است. و این را به وضوح در مقاله ششم^۱ اصول فلسفه و روش رئالیزم آورده‌اند).

اصلاً برای رها کردن ذهن از گریبان این دشواریها بوده که پاره‌ای از مفسران به احادیث حاکی از ازدواج جن و حوری با پسران آدم توسل جسته‌اند.^۲ ما برای روشن ساختن مواضع اشتباه صاحب مقاله، باید بحثی درباره فطرت و معنای آن بنمائیم، و سپس اشتباهات را ذکر کنیم. آیه صریح و واضحی که در قرآن کریم از خلقت انسان بر اساس فطرت پرده برمی‌دارد و دین مبین اسلام را نیز بر اساس و اصل فطرت بر می‌شمرد، آیه سی‌ام از سوره سی‌ام قرآن (سوره روم) است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * مُبِينًا إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيْعًا

۱- علامه طباطبائی در مقاله ششم چنین گفتاری را نیاورده‌اند.

۲- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، مقاله بسط

و قبض تنوریک شریعت، ص ۱۷، ستون اول و دوم

كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^۱.

«بنابراین، بر پا بدار وجهه خود را به دین اسلام در حالی که از تمام مرامها و مذاهب اعراض نموده و میل و گرایش بدان بوده باشد. فطرت خدائی را محکم بگیر و بدان تمسک کن؛ آن فطرتی که خداوند مردمان را با آن سرشته است. در آفرینش خدا تبدیل و تغییری نیست. این است دین استوار؛ ولیکن بیشتر از مردم نمی دانند.

تو ای پیامبر با مؤمنینی که به خدا گرویده‌اند، باید به سوی او اِنابَه و رجوع کنید، و باید تقوای او را داشته باشید، و نماز را بر پا بدارید؛ و از مشرکین نباشید: از کسانی که دین خود را جدا ساختند و به دسته‌ها و گروه‌های مختلف منشعب شدند. هر حزبی به آنچه در نزد خود دارد خوشحال است.»

حضرت علامه در تفسیر این آیات گفته‌اند: فطرت در اینجا برای بیان نوع است به معنای ایجاد و ابداع. و **فِطْرَتَ اللَّهِ** منصوب است بنا بر اِغْرَاء، یعنی فطرت را بگیر و از آن دست بردار. و در این کلام اشاره است به آنکه این دینی که واجب است انسان وجهه خود را به آن اقامه کند همان است که سرشت و آفرینش به آن ندا می‌دهد؛ و فطرت الهیه‌ای که در آن تبدیلی نیست، ما را بدان رهبری می‌نماید.

به علت آنکه دین معنائی ندارد مگر سنت حیات و زندگی که بر انسان لازم است آن را بپیماید، تا در زندگی خود کامیاب و خوشبخت گردد. زیرا انسان غایتی را در نمی‌نوردد که بدان واصل شود، مگر سعادت.

خداوند هر یک از انواع مخلوقات را به سعادت می‌رساند که از روی فطرت و نوع خلقت آن موجود، نتیجه حیات و ثمره زندگی اوست رهبری نموده است؛ و وجودش را به تجهیزاتی که مناسب آن غایت و هدف است مجهز نموده است.

۱- آیات ۳۰ تا ۳۲، از سوره ۳۰: الرُّوم

خداوند می گوید: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ، ثُمَّ هَدَىٰ ۱.

« پروردگار ما کسی است که به هر چیزی آنچه را نیاز آفرینش آن بوده است عنایت کرده، و سپس آن را به سوی مقصد و غایتش رهنمون گردیده است.»

و نیز می گوید: الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ ۲.

« پروردگار تو کسی است که موجودات را اولاً آفرید، و سپس تعدیل و تسویه و صورت بندی کرد. و کسی است که برای هر موجودی غایتی و هدف مشخصی مقدر کرد، و سپس او را به سوی آن غایت هدایت نمود.»

بنابراین انسان نیز مانند سائر انواع مخلوقات، با فطرتی سرشته و با خمیره‌ای آفریده شده است که وی را به سوی تتمیم نواقص و رفع حوائجش رهبری می نماید؛ و منافع و مضار و منجیات و مهلکاتش را در زندگی دنیا نشان می دهد. خداوند می گوید:

وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ۳.

« و سوگند به نفس انسان و آنکه او را تسویه نمود و خلقتش را بیاراست، و سپس راه فجور و فسق و تعدی، و نیز راه تقوی و پاکی و طهارت را به او الهام کرد.»

و علاوه بر این، انسان مجهز است به جهازی که آن اعمالی را که بر عهده اوست بجای آورد، و آن را مقصود خود قرار داده، تمام کند. خداوند می گوید:

ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ۴.

۱- قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۲۰: طه؛ و این آیه حکایت خداوند است گفتار حضرت موسی و هرون را در پاسخ فرعون که از آنها پرسید: ای موسی پس بگو: پروردگار تو کیست.

۲- آیه ۲ و ۳، از سوره ۸۷: الأعلى

۳- آیه ۷ و ۸، از سوره ۹۱: الشمس

۴- آیه ۲۰، از سوره ۸۰: عبس

« و سپس خداوند، سلوک راه تکامل را برای وی آسان نمود.»

بناء علیهذا انسان دارای فطرت و سرشت خاصی است که وی را به سُنّت مخصوصی و به راه مشخص و معینی در حیات و زندگی رهبری می‌نماید، و آن فطرت دارای غایت معین و مشخص است که فقط انسان باید از راه برود و به آن غایت برسد. این است معنای فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا.

و چون می‌دانیم که این انسان موجود و زنده در عالم طبیعت، یک نوع بیش نیست، و آنچه موجب نفع و یا ضرر وی می‌شود، از جهت ملاحظه این ساختمان و ترکیبی که از روح و بدن تألیف شده است تفاوتی ندارد، و همچنین از جهت انسانیتش جز یک سعادت و یک شقاوت برای او متصور نیست؛ بنابراین ناچار باید برای وصول وی به سعادت و کامیابی‌اش یک سُنّت واحدی بیشتر نباشد که او را به سوی آن سُنّت، یک هدایت‌کننده واحد و ثابتی هدایت نماید.

این راهنما و هادی حتماً باید فطرت او و نوع سرشت و آفرینشش بوده باشد. فلذا به دنبال آن گفتار که فرمود: فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا می‌فرماید: لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ .

یعنی چون در خلقت خداوند تبدیل و تغییری نیست، انسان را بر فطرت خدائی که مردم را از آن فطرت سرشته است، بیافرید. بنابراین اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف افراد مختلف شود، هیچگاه اجتماع واحدی که متضمن سعادت افراد مجتمع باشد تحقق نخواهد یافت.

و اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف مکان‌ها و محل‌هایی که اُمّت‌ها در آن زیست می‌کنند مختلف گردد، بدین معنی که اساس وحید و یگانه پایه برای سُنّت اجتماع که دین است تابع احکام مناطق و مکان‌ها باشد، باید انسان هم به اختلاف امکانه و اقطار به انواع مختلف درآید؛ در حالی که انسان یک نوع است و بس.

و اگر سعادت انسان بواسطه اختلاف زمان‌ها باشد، بدین معنی که اعصار و قرون مختلف اساس وحید برای سنت‌های دینی بوده باشند، بنابراین باید نوعیت افراد هر قری و طبقه‌ای با آنچه را که از پدرانشان بطور میراث برده‌اند، و یا با آنچه را که برای پسرانشان به میراث می‌گذارند، مختلف باشد، و باید اجتماع انسانی مسیر تکاملی خود را طی نکند، و باید عالم انسانیت از نقصان به سوی کمال متوجه نباشد؛ زیرا نقصان و کمال متحقق نمی‌گردد مگر در جایی که امر مشترک و ساری که میان آن دو چیز است ثابت و محفوظ باشد.

و مراد ما از این گفتار این نیست که بخواهیم منکر آن شویم که اختلاف افراد یا امکانه و یا ازمنه در انتظام سنت دینی فی‌الجمله تأثیر را دارند، بلکه می‌خواهیم به ثبوت برسانیم که اساس و بنیان سنت دینی، تنها همان بنیه انسانیت است، و همان حقیقت واحدی می‌باشد که مشترک و ثابت در میان افراد است.

بنابراین، عالم انسانیت یک سنت واحدی دارد که بر اصل و پایه و اساس آن که انسانیت و انسان است ثابت و برقرار است. و همین سنت است که آسیای انسانیت را به گردش درمی‌آورد، با جمیع ملحقات و پیوستگی‌هایی که از سنن جزئیة مختلفه به اختلاف افراد و یا زمانها و یا مکانها به عالم انسانیت ملحق می‌گردد.

و این است همان مطلبی که بلافاصله بدان اشاره دارد که: **ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** «این است دین پا بر جا و استوار، ولیکن اکثریت افراد مردم این حقیقت را نمی‌دانند.»

و ما در بحث مستقلی **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** تعالی بیان و شرح واضح‌تری را بر این گفتار می‌افزایم^۱.

و سپس در فصل مستقلی تحت عنوان: **كَلَامٌ فِي مَعْنَى كَوْنِ الدِّينِ فِطْرِيًّا**

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۱۸۶ تا ص ۱۸۸

فی فصول (گفتار ما در معنی و مفهوم آنکه چگونه دین اسلام فطری است، در ضمن چند فصل آورده می‌شود) چنین مرقوم داشته‌اند :

۱- چون ما در این انواع موجوده‌ای که تکوّن و تکامل تدریجی دارند نظری با دقت بیفکنیم، اعمّ از اینکه این انواع موجوده دارای حیات و شعور باشند مثل انواع حیوان، و یا فقط دارای حیات باشند مثل انواع نبات، و یا مرده و دارای حیات نباشند مثل بقیّه انواع طبیعیه - همانطور که برای ما مشهود است - همه آنها را این طور می‌یابیم که در وجودشان یک سیر تکوینی معین و مشخصی دارند که دارای مراحل مختلفی است، بعضی از آنها پیش از بعضی، و بعضی از آنها بعد از بعضی دگر است، و آن نوع در هر یک از این مراحل - پس از مرور و عبور از مرحله‌ای که پیش از آن بوده است، و قبل از وصول به مرحله‌ای که بعد از آن است - وارد می‌شود. و پیوسته خویشتن را با طیّ این منازل تکمیل می‌کند تا اینکه به آخرین مرحله برسد، و آنجا غایت کمال اوست. ما این مراتب و مراحل را که نوع انسان و یا غیر انسان در آنها طیّ طریق می‌کند، چنین می‌یابیم که از هنگامی که نوع در وجود و تکوّن خویش در حرکت بیفتد تا به جائی که به مرتبه کمال خود فائز آید، هر یک از آنها ملازم مقام مختصّ به خود اوست، نه جلو می‌افتد و نه عقب می‌رود.

و در میان این مراتب و مراحل یک رابطه تکوینی است که برخی را به بعضی دیگر مربوط می‌سازد، بطوری که جائی خالی نمی‌ماند؛ و نیز از محلّ خود به محلّ دیگری منتقل نمی‌شود. و از اینجا می‌توان به این نتیجه رسید که: هر نوعی از انواع یک غایت تکوینی دارد که از ابتدای وجودش متوجّه وصول بدان غایت است، تا زمانی که برسد و بدان واصل گردد.

فی المثل: یک دانه گردو چنانچه در لای خاک جا بگیرد و آماده برای نموّ و روئیدن شود، در جائی که شرائط نموّ و رشد جمع باشد و علل و اسباب آن موجود باشد مثل رطوبت زمین و حرارت و غیرهما، در این صورت مغز این دانه

شروع به رشد و نموّ می‌کند؛ پوست را می‌شکافد و پیوسته بر حجم خود می‌افزاید و بزرگ می‌شود و نموّ می‌کند، تا سرحدّی که یک درخت سبز سطر، با میوه‌های فراوان می‌گردد.

این دانه گردو از ابتدای سیر و حرکت خود در مسیر تکوین حالش تغییر نکرده، و در قصدش و مرادش که وصول به این درخت کامل با ثمر و تنومند است، لحظه‌ای اشتباه ننموده و اختلاف و توقّف نداشته است.

و همچنین یک نوع از انواع حیوان را مانند یک گوسفند در نظر بگیریم، هیچگاه تردیدی نداریم که در ابتدای وجودش جنینی بوده است که به سوی غایت و کمال نوعی خود که مرتبه گوسفندی کامل است و دارای آثار و خواصّی می‌باشد، متوجّه بوده است. این جنین از راه تکوینی مختصّ بخود ابداً انحراف پیدا نکرده و راه دگری را نپیموده است، و حتّی یک روز هم نشده است که غایتش را فراموش کند و غایت دگری همچون غایت فیل و یا غایت درخت گردو را دنبال نماید.

و این توجّه و حرکت تکوینی به سوی غایت و هدف چون استناد به خداوند دارد، هدایت عامّه الهیه نامیده می‌شود؛ و هیچوقت در حرکت دادن هر نوعی را در مسیر تکوینی خود و سوق دادن آن را به سوی غایت وجودی خود - بواسطه استکمال تدریجی و بواسطه بکار انداختن قوا و ادواتی که آن نوع بدانها برای تسهیل مسیر در جهت غایت مجهّز شده است - راهش را گم نمی‌کند و به خطا و اشتباه نمی‌افتد.

خداوند می‌گوید: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ، ثُمَّ هَدَى .

«موسی و برادرش به فرعون گفتند: پروردگار ما کسی است که به هر چیزی آنچه را که لازم خلقتش بوده است عطا کرده است، و پس از آن، آن را به سوی غایت و هدف از آفرینشش هدایت نموده است.»

۱- قسمتی از آیه ۵۰، از سوره ۲۰: طه

و أيضاً می‌گوید: **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى * وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى * فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى!**

« آن پروردگاری که آفرید، و سپس تسویه و تعدیل و منظم و مرتب ساخت. و آنکه اندازه‌گیری کرد، و سپس به سوی هدف رهنمون شد. و آنکه نبات و گیاه را از زمین بیرون کشید، و سپس آن را خشک و سیاه نمود.»

۲- نوع انسانی از کلیت شمول این حکم مذکور، یعنی شمول هدایت عامه مستثنی نیست. زیرا که می‌دانیم: نطفه انسان از بدو شروع در تکون و موجودیتش متوجه به سوی انسان کاملی است که تمام آثار و خواص انسانیت را در بردارد؛ و در مسیر خود مراحل جنین بودن و طفولیت و بلوغ و جوانی و کهولت و پیری را می‌گذراند.

با این تفاوت که انسان با سایر انواع حیوانات و نباتات در یک امر فرق دارد، و آن این است که: انسان به علت وسعت نیازمندیهای تکوینی و کثرت نواقص وجودی خود، به تنهایی قدرت بر تمیم نواقص وجودی و رفع حوائج حیاتی خود ندارد؛ و محتاج است به تشکیل اجتماع منزل، و پس از آن اجتماع مدنی و شهری که با غیرش بواسطه ازدواج و تعاون و کمک و تعاضد امور خود را بگرداند. و بنابراین باید جمیع افراد انسان با تمام قوای خود که بدان مجهز شده‌اند، برای جمیع افراد مساعدت و کوشش نمایند و سپس حاصل کردارشان را در میان همه تقسیم کنند؛ و هر کدام به مقدار نصیبش که بر پایه وزن اجتماعی وی بوده است بهره ببرد.

و این مدنیت و اجتماعی بودن از طبایع انسان نیست، به معنی اینکه از ناحیه طبیعت اولیه او منبعث شده باشد. بلکه از ناحیه آن است که: انسان دارای طبیعتی است که با آن غیر خود را تا سرحدی که راه بدان داشته باشد، استخدام نموده و در تحت امر و خدمت خود می‌گیرد.

انسان، امور طبیعی و سپس اقسام نباتات و حیوانات را در راه مقاصد حیاتی خود استخدام می‌نماید؛ و لهذا برای استخدام فردی و یا افرادی همانند خودش جرأتش بیشتر است. اما از آنجائی که برای آن افراد که از هر جهت در امیال و مقاصد و در جهازات و قوا مانند او هستند، تساوی و برابری را می‌بیند، ناچار بنا بر مسالمت گذارده و بقدر حقوقی که برای خود معین می‌کند، باید بهمان مقدار به ایشان تسلیم نماید.

تضارب و تدافع در منافع، بدان منتهی می‌شود که حتماً باید برخی با برخی دیگر در عمل تعاونی شرکت نمایند و پس از آن، حاصل اعمال در میان همه قسمت شود و بهر کس به مقداری که استحقاق دارد، از آن حاصل، بهره داد.

و حاصل آنکه: اجتماع انسانی صورت نمی‌گیرد و آباد و معمور نمی‌شود مگر به اصول علمیّه و قوانین اجتماعیه‌ای که جمیع آن مجتمع آنها را محترم بشمارند، و مگر به پاسدار و نگهبانی که آنها را از خرابی و ضایع شدن مصون دارد و آنها را در اجتماع جاری و ساری سازد. در این حال عیش و زندگانی برایشان گوارا و طلیعه سعادت بر آنها اشراف پیدا می‌کند.

اما اصول علمیّه عبارت است از معرفت اجمالی آن مجتمع به آنکه حقیقت نشأه وجودی آنان چگونه است؛ و بر انسان از جهت پیدایش و از جهت بازگشت چه خواهد گذشت؛ زیرا مذاهب مختلفه در کیفیت خصوص سنت‌های معموله در اجتماع، تأثیری به سزا دارند.

آنانکه معتقدند که انسان، مادی محض است و غیر از زندگی نقد و حیات دنیوی که پایانش مرگ است بهره‌ای از عیش ندارد، و در عالم وجود غیر از سبب مادی موجود که دستخوش فساد و زوال است اثری نیست؛ لاجرم سنت‌های اجتماعی خود را طوری تنظیم می‌نمایند که ایشان را فقط به لذت‌های محسوسه و کمالات مادیّه که دنبالش چیزی نیست برساند.

و آنانکه همچون بت پرستان به آفریدگاری در ماوراء ماده معتقدند، سنت‌ها و قوانین خود را طوری بنا می‌کنند که خدایان آنها را إرضاء نماید و خرسند و خشنود بدارد، تا آنها ایشان را در زندگی دنیویشان کامیاب کنند.

و آنانکه به مبدأ و معاد معتقدند، قوانین حیاتی خود را طوری قرار می‌دهند که ایشان را در حیات دنیا بهره‌مند سازد، و پس از آن در حیات ابدی که پس از مرگ است نیز مظفر و سعادت‌مند گرداند.

بنابراین، صورتهای زندگی و حیات اجتماعی بر محور و اصل اختلاف اصول اعتقادیّه در حقیقت عالم و در حقیقت انسان که جزئی از اجزاء عالم است اختلاف دارد.

اما درباره قوانین و سنت‌های اجتماعیّه، هر آینه اگر سنت‌های مشترک و قوانینی که همه مجتمع و یا بیشترشان آنها را محترم بشمارند و بپذیرند وجود نداشته باشد، آن جمع متفرّق و آن مجتمع منحلّ خواهد شد.

و این قوانین و سنن، قضایای کلیّه عملیّه‌ای است که صورت آنها چنین است: واجب است در فلان جا فلان کار را کرد، و یا حرام است و یا جائز. و این سنن هر چه باشد برای غایت‌های اصلاحیّه اجتماع و مجتمع به قسمی که آن غایت و هدف بر آن مترتب گردد، معتبر است؛ و به مصالح و مفسد نامگذاری می‌شود.

۳- انسان وقتی به سعادت و کمال خود می‌رسد که در مجتمع صالحی که دارای سنن و قوانین صالحی که متضمّن بلوغ و نیل او به سعادت لائق به اوست بوده باشد. و این سعادت عبارت است از یک امر یا امور کمالیّه تکوینیّه‌ای که به انسان ناقص - که وی نیز موجودی است تکوینی - در مسیر کمالش برسد و او را انسانی کامل در نوع خود، و انسانی تامّ و تمام در وجودش بگرداند.

و علیهذا این سنن و قوانین - که قضایا و احکام عملیّه اعتباریّه هستند - در میان نقص انسان و کمال او قرار دارند، و مانند فاصله عابر در بین دو منزلگاه وی

واقعد؛ و همانطور که گفتیم: تابع مصالحی هستند که کمال و یا کمالات انسانی است. و این کمالات اموری هستند حقیقی، هم‌سنخ و ملائم با نواقصی که آن نواقص نیز عبارتند از حوائج و نیازمندیهای حقیقی انسان.

بنابر آنچه گفته شد، فقط حوائج حقیقیه انسان است که این قضایا و احکام عملیه را وضع نموده، و این سنت‌ها و نوامیس اعتباریه را معتبر شمرده است. و مراد ما از حوائج حقیقیه انسان عبارت است از: آنچه را که نفس انسان از روی میل و اراده می‌طلبد، و عقلی که یگانه قوه تمیز دهنده در میان نفع و ضرر و در میان خیر و شر است آن میل و اراده را تصدیق می‌کند و صحه می‌نهد؛ نه آن چیزهایی را که هواهای نفسانی بدون پذیرش و امضاء عقل طلب می‌کند، زیرا که آنها کمال حیوانی می‌باشند، نه کمال انسانی.

پس لازم است که اصول این سنن و قوانین، حوائج حقیقیه انسان باشند که بر حسب واقع و نفس الامر نیازمندیهای انسان محسوب شوند، نه بر حسب تشخیص هواهای نفسانیه و آراء خیالیه.

و بیان شد که: عالم صنع و ایجاد هر یک از انواع را که از جمله آنها انسان است با ادوات و قوای مجهز کرده است تا با بکارانداختن آنها نیازمندیهای خود را بر آورد و بواسطه آنها در راه کمال مطلوب سیر کند.

از اینجا این نتیجه بدست می‌آید که: جهازات و ادوات تکوینیه‌ای که انسان بدانها مجهز شده است، اقتضائات و درخواست‌هایی برای قضایا و احکام عملیه‌ای دارند که به سنن و قوانین موسوم شده‌اند.

و بواسطه عمل به این سنت‌هاست که انسان در مقرر کمال خود می‌نشیند مانند سنن و قوانین راجع به تغذیه، زیرا که انسان مجهز است به جهاز تغذیه، و مانند سنن و قوانین راجع به نکاح و زناشویی، زیرا که انسان مجهز است به جهاز تولید و تناسل.

از اینجا بخوبی روشن می‌شود که: لازم است دین - که عبارت است از اصول

علمیه سنن و قوانین عملیه‌ای که عمل به آنها سعادت حقیقی انسان را تضمین نموده است - اقتضائات خلقت انسان را در این امور در نظر بگیرد، و عالم تشریح و شریعت بر عالم تکوین و فطرت منطبق شود. و این است معنای آنچه را که گفتیم: دین اسلام فطری است. و این است مفاد قول خداوند تعالی:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ .

۴- چون دانستی که معنای فطری بودن دین چیست، بنابراین اسلام دین فطرت نامیده می‌شود، بجهت آنکه فطرت انسانی آن را اقتضا می‌کند و به سوی آن رهبری می‌نماید.

و اسلام نامیده می‌شود، بجهت آنکه در آن تسلیم بنده است در برابر اراده خداوند سبحانه در آنچه را که از او اراده کرده است و خواسته است. و مصداق اراده خداوند که صفت فعل است (نه صفت ذات) تجمّع علل و اسبابی است که در خصوص خلقت انسان با جمیع آنچه از مقتضیات تکوین عام - بر اقتضاء فعل و یا ترک - اطراف او را فرا گرفته است بکار رفته است. خداوند می‌گوید: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ .

«تحقیقاً دین در نزد خداوند منحصر در دین اسلام است.»

و دین الله نامیده می‌شود بجهت آنکه آن دینی است که خداوند از بندگانش خواسته است، از بجا آوردن افعالی و ترک نمودن اعمالی را بنابر آنچه از معنای اراده سابقاً ذکر کرده‌ایم.

و سبیل الله نامیده می‌شود بجهت آنکه آن، یگانه راهی است که خداوند خواسته است انسان در راه وصول به کمال خود و سعادت خود آن را پیماید. خداوند می‌گوید:

الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُوثَهَا عِوَجًا^۱.

«آن کسانی که از راه خدا مردم را باز می‌دارند، و آن را کج و معوج

می‌طلبند.»

و اما بحث در اینکه دین حقّ منحصراً واجب است که از طریق وحی و نبوت گرفته شود و در آن عقل کفایت نمی‌کند، در مباحث نبوت و غیرها از بحث‌هایی که در این کتاب آورده‌ایم، بیان و شرح آن معلوم شد^۲.

از آنچه ما اینک از تفسیر «المیزان» آوردیم بخوبی و بطور مشروح و مبین بدست می‌آید که مراد حضرت علامه قدس الله سره از فطرت انسان، همان سازمان وجودی اعمّ از جسمی و روحی، و همان راه و طریقی است که او را به غایت و هدف آفرینش از کمال مطلوب و سعادت مطلق می‌رساند.

و مراد از دین فطرت آن قواعد و احکامی است که در سیر انسان به سوی سعادت و کمالش مؤثر است. این قواعد و قوانین و سنن گرچه به اعتبار شارع مقدس معتبر شده‌اند، اما بر اساس منطق عقل و وصول او به درجه انسانیت بوده است، نه بر اساس منطق حسّ و شهوت که وی را در مرتبه حیوان قرار دهد.

سعادت انسان امری است حقیقی، و این سنت‌های فطریّه که امور اعتباریّه می‌باشند موجب حرکت و سیر او به مقام کمال حقیقی می‌شوند؛ و اگر آحیاناً این سنت‌ها در اعتبار خود به خطا روند، آن سعادت حقیقیّه و کمال مطلوب به وی نخواهد رسید.

احکام و قوانین شرع که بر اساس فطرت وضع شده‌اند، گرچه اعتباری هستند و وضعشان منوط به اعتبار شارع است، اما اعتباری است که به قدر سرسوزن از محلّ واقعی خود تخطی ندارد؛ و بر اصل نیازهای تکوین و ایصال

۱- صدر آیه ۴۵، از سوره ۷: الأعراف

۲- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۶، ص ۱۹۸ تا ص ۲۰۳

انسان به اعلی درجه کمال حقیقی و وجودی اعتبار یافته است؛ و معنی ندارد در شریعتی حلال و در شریعتی حرام گردد.

نکاح و ازدواج امری است فطری، و شرع نیز جواز آن را امضا فرموده است؛ و تشریح با تکوین منطبق گردیده است.

همجنس بازی امری است غیر فطری، و شرع آن را حرام شمرده و برای آن عقوبت شدید معین فرموده است؛ و در اینجا امر تشریح که حرمت است با تکوین که ممنوعیت است منطبق آمده است.

و لَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ * إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ^۱.

« و یاد بیاور لوط را در وقتی که به قوم خود گفت: آیا شما کار فاحشه و قبیحی را انجام می‌دهید که یک نفر از جهانیان بدان پیشی نگرفته است؟! شما از روی شهوت بر مردان وارد می‌شوید نه بر زنان! بلکه شما قومی هستید متجاوز و متعدی و مسرف (که عمل را کاملاً بر خلاف سنت و فطرت نهاده‌اید!).»

و لَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ * أَتَيْتُكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ^۲.

« و بیاد آور داستان لوط را در زمانی که به قوم خود گفت: تحقیقاً شما عمل قبیح و زشتی را انجام می‌دهید که هیچیک از افراد جهانیان در این عمل بر شما سبقت نگرفته است!

آیا شما در خلوتگاه با مردان درمی‌آمیزید؟ و راه نکاح را که سنت فطری و الهی است می‌برید؟ و در مجالس و محافلتن بدین عمل زشت و منکر

۱- آیه ۸۰ و ۸۱، از سوره ۷: الأعراف

۲- آیه ۲۸ و صدر آیه ۲۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

مشغول می شوید؟!»

و لَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ النِّفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ * أَتَأْتِكُمْ لَتَأْتُونَ
الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ^۱ .

« و بیاد بیاور حکایت لوط را در هنگامی که به قوم خود گفت: آیا شما با وجود بصیرتی که در زشتی این عمل دارید، این فعل زشت و قبیح را انجام می دهید؟! »

آیا شما از روی شهوت با مردان آمیزش می کنید، و زنان را رها می نمائید؟! آری شما قومی هستید نادان و جاهل به قبائح و مفساد این امر! »
عمل لواط که آمیزش مردان است با همجنس خود، موجب قطع راه زناشویی، و مُقت و تعدی و تجاوز و اسراف است؛ فلهدذا بطور عامّ در این آیات ممنوع و حرام و قبیح شمرده شده است. و اختصاص به شریعتی ندارد؛ زیرا مخالف مسیر تکوین و مصالح فرد و مجتمع و خلاف سنت انسانی و قانون فطری و الهی است. فلهدذا شارع بطور اطلاق و عموم، حرمت آن را در هر مکان و هر زمان و در هر شریعتی اعتبار فرموده است.

این عمل بقدری زشت است که حتی در حیوانات دیده نشده است صورت گیرد؛ و حتی میمون از این کار منکر گریزان است. حال باید دید: درجه و مرتبه قباحت و وقاحت اعیان لُرد مجلس انگلستان که به نظریه رئیسشان داروین خود را از نژاد میمون می دانند، تا چه حدّ رسیده است که علناً جواز این فعل قوم لوط را که در زشتی به پایه ای است که هیچیک از جهانیان پیش از قوم لوط بدان دست نیازیده اند، جائز و حلال شمرده و آراء ناپسند و مردود برتراند راسل که از مسیحیت به لادینی افتاده است و فروید یهودی را بر تعالیم حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السّلام مقدّم داشته، و اباحه آن را از مجلس گذرانده، و در مجالس و محافل منکر و وقیح خود بدان اشتغال دارند . قَبَّحَهُمْ

۱- آیه ۵۴ و ۵۵، از سوره ۲۷: النمل

اللَّهُ وَ مَا عَمِلُوا وَ مَا اسْتَوُوا، وَ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا قَاطِعًا لِنَسْلِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فطرت انسان مقتضی آمیزش مرد است با زن که بنابر سنت الهیه در وجودشان همچون کاه و کهربا، و دو نوع الکتریسیته مثبت و منفی، و دو کانون فعل و انفعال یکدیگر را می‌ربایند و جذب می‌کنند؛ و با جرعه خداوندی نطفه در رحم قرار می‌گیرد، و انسانی خلیفه الله پا در عرصه ظهور می‌گذارد.

بگوئید بینیم: آمیزش مرد با مرد، و یا زن با زن، مطابق کدام قریحه و سنت و بر اساس کدام خاصیت است؟ جز آنکه همچون دو الکتریسیته مثبت و یا دو الکتریسیته منفی، و دو نوع فاعلیت محض، و دو نوع قابلیت محضه، موجب دوری و فرار و گریز از هم شوند؛ و ایجاد نفرت و ملالت و ضجرت کنند و مفسد و مضارّ جنبی آن لا تُعَدّ و لا تُحْصَى شود، چه اثری عائد می‌شود؟!

آیه الله علامه طباطبائی قدّس الله نفسه در مقاله ششم از «اصول فلسفه» در اینکه فطرت انسانی حکمی است که با الهام طبیعت تکوین می‌یابد، فرموده‌اند:

۴- آزادی انسان که موهبتی طبیعی است، در حدود هدایت طبیعت می‌باشد. و البته هدایت طبیعت بسته به تجهیزاتی است که ساختمان نوعی دارای آنها می‌باشد؛ و از این روی هدایت طبیعت (احکام فطری) بکارهائی که با اشکال و ترکیبات جهازات بدنی وفق می‌دهد، محدود خواهد بود.

مثلاً از این راه ما هیچگاه تمایل جنسی را که از غیر طریق زناشوئی انجام می‌گیرد (مرد با مرد، زن با زن، زن و مرد از غیر طریق زناشوئی، انسان با غیر انسان، انسان با خود، تناسل از غیر طریق ازدواج) تجویز نخواهیم نمود.

مثلاً تربیت اشتراکی نوزادان و الغاء نسبت و وراثت و ابطال نژاد و... را تحسین نخواهیم کرد، زیرا ساختمان مربوط به ازدواج و تربیت با این قضایا وفق

نمی‌دهد!

از این بیان واضح می‌شود که: کسانی که وطی غلام را مباح شمرده‌اند، همچون مالکیه طبق رأی رئیسشان مالک بن انس چقدر بخطا رفته، و هم از جهت سنت تکوین و فطرت، و هم از جهت حکم کتاب و شریعت در ورطه مهلکه غوطه‌ور شده‌اند!

یکی از اصدقای از احبه و اعزّه دوستان، از علماء اعلام که فعلاً حیات دارند می‌فرمودند: من در مدینه منوره با بعضی از مشایخ مالکیه راجع به این موضوع یعنی وطی با غلام مذاکره کردم.

او گفت: آیه شریفه: **وَالَّذِينَ هُمْ يُفْرُوهُمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ** **أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ**^۲ بر آن دلالت دارد.

«یعنی مؤمنین و مصلّین کسانی هستند که آلت‌های ذکوریت خود را حفظ می‌کنند (و از مطلق مباشرت و آمیزش خودداری می‌نمایند) مگر بر جفت‌هایشان، و یا بر آن کسانی که مالکشان شده‌اند که در این دو صورت مورد ملامت و سرزنش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرند.»

گفتم: غلام از مدلول این آیه به اجماع خارج است!

۱- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» طبع اول، ناشر: شیخ محمد آخوندی، ج ۲، ص ۱۹۹ و ۲۰۰

۲- این آیه مبارکه در دو جای قرآن وارد است: اول: آیه ۵ و ۶، از سوره ۲۳: المؤمنون: **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ * الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ يُفْرُوهُمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ.**

دوم: در آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۷۰: المعارج: **إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا * إِلَّا الْمُصَلِّينَ * الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ * وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ * لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ * وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بَيِّمَاتِ الدِّينِ * وَالَّذِينَ هُمْ مِّنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ * إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ * وَالَّذِينَ هُمْ يُفْرُوهُمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلِيًّا زَوْجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ.**

گفت: اجماع برای شماست؛ ولی برای ما اجماعی نیست! - انتهی گفتار ایشان.

أقول: اگر کسی گوید: چون أزواج جمع زوج است به معنای جفت، و شامل شوهر و زن هر دو می‌شود، بنابراین اگر به اطلاق **أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** تمسک کنیم باید وطی زنان با غلامانی که ملک یمین آنها هستند نیز اشکالی نداشته باشد؛ و چون این امر مسلماً خلاف است حتی در نزد مالکیه، بگوئیم: وطی مردان با غلامان خود به همین نهج از اطلاق خارج است.

گوئیم: آیه **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ** و یا آیه **إِلَّا الْمُصَلِّينَ** از نقطه نظر عبارت و خطاب اختصاص به مردان دارد؛ گرچه از نقطه نظر ملاک، شامل هر دو طائفه مرد و زن می‌شود.

بنابراین جمله استثنائی **إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** استثناء نسبت به مردان است، نه زنان. و لهذا ممکن است مالکیه بگویند: در این آیه که راجع به مردان است استثناء **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** اطلاق دارد و شامل کنیز و غلام هر دو می‌شود، و اما در اجماعی که منعقد است بر تساوی زنان با مردان در احکام و در خطابات، در اینجا **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** بطور مطلق چه کنیز و چه غلام از استثناء خارج نیست؛ و حرام است بر زن که با ملک یمین خود چه زن باشد و چه مرد آمیزش کند؛ و فقط درباره زنان **إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ** به عموم خود باقی است و وطی زنان با شوهرانشان حلال است.

بنا بر آنچه گفتیم ما در رد مالکیه که اجماع را قبول ندارند نمی‌توانیم بر حرمت وطی غلام به اجماع تمسک نموده و آیه **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** را بدان تخصیص کنیم.

بلکه رد ایشان به آیاتی است که درباره قوم لوط ذکر نمودیم، و آنها با بلندترین ندا اعلام می‌کنند که آمیزش مرد با مرد بطور مطلق خواه غلام خود انسان باشد یا غیر، فاحشه و منکر است.

إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ... وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ الْمُنْكَرَ.

و عنوان منکر و فاحشه با نهی شدید و منع اکید از این عمل، جای شبهه و اشکالی در حرمت و طی غلام بجای نمی‌گذارد.

و از این بیان روشن می‌شود که آمیزش مردان با زنان از غیر طریق زناشوئی نیز کاری بسیار قبیح و زشت است.

یعنی آمیزش با آنها از دُبُر نه از قُبُل که محلّ عادی زناشوئی و طریق توالد و تناسل است، محلّ اشکال است. فقهاء ما قائل به حرمت، و یا کراهت شدیدۀ اکیدۀ مُغْلَظَه شده‌اند که این نوع کراهت تالی تِلْوِ حرمت است؛ یعنی با حرمت تقریباً هم میزان و هم درجه است.

در روایت از رسول خدا صَلَّی اللّٰه علیه و آله و سلّم وارد است که فرمود:
مَحَاشُ النِّسَاءِ عَلٰی اُمَّتِي حَرَامٌ!^۱

۱- این روایت صحیحه است که سَدِیر از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا روایت نموده است، و شهید ثانی در «شرح لمعه» آورده است، و نیز مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۲۳، ص ۹۸، از «تفسیر عیاشی» از یزید بن ثابت روایت کرده است که مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام دربارهٔ وطی زنان از دُبُر پرسید. حضرت فرمود: سَفَلَتْ سَفَلَ اللّٰهِ بِكَ! اَمَّا سَمِعْتَ اللّٰهَ يَقُولُ: اَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ اَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ؟ «پست شدی، خدا ترا پست کند! مگر نشنیده‌ای که خدا دربارهٔ قوم لوط می‌گوید: آیا شما کار قبیحی را انجام می‌دهید که هیچکس از جهانیان در این کار بر شما سبقت نگرفته است؟!» و نیز عیاشی از صفوان بن یحیی از بعضی اصحاب روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق علیه السلام دربارهٔ آیه نَسَاؤُكُمْ حَرِّثُ لَكُمْ فَاَتُوا حَرِّثُكُمْ اَنِّي سِئْتُمْ پرسیدم. فرمود: از جلو با آنها آمیزش کنید؛ و از پشتشان ولیکن در فرج باید باشد.

و نیز عیاشی از مُعَمَّر بن خَلَاد از حضرت رضا علیه السلام روایت می‌کند که از من پرسید: شما دربارهٔ آمیزش با زنان از عقبشان چه می‌گوئید؟! عرض کردم: به من اینطور رسیده است که اهل مدینه در آن باکی نمی‌بینند. حضرت فرمود: یهود چنین می‌پنداشتند که چون مردی با زنش از عقب ولیکن در فرجش نزدیکی کند، بچه‌اش اَحُول یعنی چپ متولد می‌شود. خداوند این آیه را نازل کرد: نَسَاؤُكُمْ حَرِّثُ لَكُمْ فَاَتُوا حَرِّثُكُمْ اَنِّي سِئْتُمْ یعنی: از جلو و یا از عقب جماع کنید اشکال ندارد ولیکن باید در فرج آنها باشد؛ در مقابل گفتار ⇨

«آمیزش نمودن با زنان از محلی که غائط و فضولات خارج می‌شود، بر اُمت من حرام است.»

☞ یهود. و مراد خداوند جواز وطی در دُبرهایشان نبوده است. و عین این روایت را عیاشی، نیز از حسن بن علی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است.

و همچنین عیاشی از زرارة از حضرت باقر علیه‌السلام آورده است که چون من از قول خدا: نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ پرسیدم، فرمود: مِنْ قَبْلِ. «باید وطی در خصوص فرج باشد». و باز عیاشی از ابوبصیر از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که گفت: پرسیدم از کسی که با زنش در دُبر جماع می‌کند، حضرت بدشان آمد و گفتند: معنای نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ فَأَتُوا حَرَّتْكُمْ أُنَّى شِئْتُمْ این است که: أَى سَاعَةٍ شِئْتُمْ «هر زمان که بخواهید» نه هر جا که بخواهید.

در مقابل این دسته از روایات، عیاشی از ابن ابی یعفور از حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که: پرسیدم از وی از وطی کردن زنان را در دبرشان، فرمود: باکی ندارد و سپس این آیه را قرائت کرد: نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ فَأَتُوا حَرَّتْكُمْ أُنَّى شِئْتُمْ. و عیاشی از عبدالرحمن بن حجاج روایت می‌کند از حضرت صادق علیه‌السلام درباره‌ی وطی با زنان از دبر چون سؤال کردم فرمود: من هیچ آیه‌ای را در قرآن که آن را جایز شمرده باشد نیافتم مگر آیه: إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ. و نیز عیاشی از حسین بن علی بن یقطين روایت می‌کند که از حضرت کاظم علیه‌السلام از این امر پرسیدم، فرمود: یک آیه در قرآن آن را حلال کرده که درباره‌ی قوم لوط است: هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ «این دختران منند که برای شما پاکیزه‌ترند» و حضرت لوط می‌دانست که آن قوم فرج را نمی‌خواستند.

باری، از مجموعه این روایات آنچه بدست می‌آید، حرمت آمیزش در دبر است. زیرا معنای حرث کشت و تناسل است و آن فقط از فرج متحقق می‌شود، بنابراین فَأَتُوا حَرَّتْكُمْ أُنَّى شِئْتُمْ مسلماً به معنای مکان نیست؛ بلکه به معنای کیفیت است یعنی باید جماع در فرج باشد بهر صورتی که می‌خواهید. و روایتی که دلالت داشت مراد از أُنَّى، زمانیه است معارض است با روایتی که بر این معنی دلالت دارد فلهدا ساقط است. و صحیحه ابن ابی یعفور معارض است با این روایات کثیره دالّه بر حرمت و ساقط است؛ با وجود معارضه با ظاهر کتاب که فی حدّ نفسها موجب سقوط آن است. و روایت ابن حجاج و همچنین روایت حسین بن علی بن یقطين، متشابه المعنی است زیرا استناد به دو آیه شده که هیچکدام دلالت بر جواز ندارند. بنابراین رفع ید از این روایات معارضه اولاً بجهت مخالفشان با ظاهر کتاب و ثانیاً بجهت تعارضشان با روایات کثیره دیگری که متناً و سنداً از اینها اقوی هستند لازم است.

سُیوطی و ابن کثیر در تفسیر خود آورده‌اند که: **أحمد بن حنبل** و **عبد بن حمید** و **ترمذی** و **نسائی** و **أبو یعلی** و **ابن جریر** و **ابن منذر** و **ابن ابی حاتم** و **ابن حبان** و **طبرانی** و **خرائطی** در «مساوی الأخلاق» و **بیهقی** در «سُنن» و **ضیاء** در «مختارة» از **ابن عباس** روایت کرده‌اند که گفت:

جَاءَ عُمَرُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَلَكْتُ!

قال: وَمَا أَهْلَكَ؟!

قال: حَوَّلْتُ رَحْلِي اللَّيْلَةَ. فَلَمْ يَرُدَّ عَلَيْهِ شَيْئًا، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى رَسُولِهِ هَذِهِ الْآيَةَ: نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ^۱.

يقول: أَقْبِلْ وَأَدْبِرْ وَاتَّقِ الدُّبْرَ وَالْحَيْضَةَ^۲!

«عمر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای رسول خدا، من هلاک شدم!

رسول خدا فرمود: چه چیز باعث هلاکتت شد؟!

عمر گفت: من زن خود را دیشب در رختخواب واژگون نمودم! پیامبر هیچ پاسخی به او نداد، تا خداوند به پیغمبرش این آیه را وحی فرستاد: زن‌های

۱- صدر آیه ۲۲۳، از سوره ۲: البقرة؛ و کلمه اُنّی در این آیه روشن است که به معنای زمان و مکان نیست، زیرا منافات با معنای حَرْث دارد که به معنای کشت و تولید مثل است؛ و حتماً باید به معنای حَيْثُ که دلالت بر کیفیت دارد باشد، تا با معنای حَرْث مناسب باشد؛ و در این صورت این آیه را می‌توان از ادله حرمت وطی در دبر به شمار آورد.

۲- «الذُّرُّ الْمَثُورُ» ج ۱، ص ۲۶۲؛ «تفسیر ابن کثیر دمشقی» طبع دارالفکر،

شما محلّ کشت و زار اولاد شما هستند، بنابراین در محلّ کشت و زرع خود به هر کیفیتی که می‌خواهید بروید!

خدا می‌فرماید: می‌خواهی با زنان از جلو و روبرو، و می‌خواهی با ایشان از پشت سر، ولی در محلّ کشت و زرع که محلّ زناشوئی است مجامعت کن! و از دو چیز پرهیز کن: یکی از مجامعتشان در دبر یعنی از پشت که محلّ توالد و تناسل نیست، و دیگری در حال حیض و عادت ماهیانه.»

و نیز از أحمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده‌اند که: جماعتی از أنصار به حضور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و از کیفیت جماع پرسیدند، این آیه نازل شد: نَسَأُكُمْ حَرِثُ لَكُمْ و رسول خدا فرمود:

اتَّبِعْهَا عَلَى كُلِّ حَالٍ إِذَا كَانَ فِي الْفَرْجِ!

«به هر کیفیتی و به هر صورتی می‌خواهی می‌توانی با ایشان در آمیزی، مشروط به آنکه در خصوص فرج باشد نه در دبر.»

از شرع و شریعت که بگذریم، در طبّ نیز مضارّ جماع با زنان از دبر به ثبوت رسیده است.^۲

میرزا محمد حکیم (مَلِكِ الْأَطْبَاءِ) گوید: از جمله جماع‌های لازم الاجتناب، لواط با زنان نمودن است. زیرا که به تجربه یافته‌اند

۱- «الدَّرُّ الْمَنثور» ج ۱، ص ۲۶۲؛ «تفسیر ابن کثیر دمشقی» طبع دارالفکر، ج ۱، ص ۶۳

۲- و از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که: آنچه را که در ص ۲۷۵ از کتاب «بازشناسی

قرآن» بنام دکتر روشنگر آورده، و نسبت جواز وطی زنان در دبر را به قرآن داده و استناد به کلمه اُنّی نموده است چقدر بی‌اساس است.

که اولاد چنین شخصی مبتلا به **عَلت معروف** خواهد شد. زیرا که پاره حکایات و اخبارات طبیه بر اثبات این مطلب در این بابست که ذکر آنها در این رساله موجب طول است^۱.

باری از همه اینها گذشته، همجنس بازی و رواج این فعل شنیع امروزه در اروپا و آمریکای متمدن که حَقاً باید گفت: از وحوش عالم هستند و باید آن سرزمین‌ها را به **بِرْکَةُ السَّبَّاع** و **یا باغ وحش** نام نهاد، ایجاد امراض مهلکه را بجائی کشانده است که موجب سرسام اولیای امورشان گردیده است.

از سوزاک و سفلیس و مشابه آنها گذشته مرض **ایدز** چون ابر سیاه دهشت انگیز و غول مهیبی بر همه آنها سایه افکنده، و همه را بیم به مرگ حتمی می‌دهد.

این میکرب خطرناک که تا بحال نتوانسته‌اند ضد آن را بسازند و مردم را **واکسیناسینه** کنند به مجرد دخول در بدن مشغول فعالیت می‌شود؛ گلبولهای سپید از معارضه با آن عاجزند؛ و لهذا بفاصله زمان کوتاهی ایشان را در آستانه مرگ می‌نشانند.

طبق گزارش و إحصائیه: از ۹۵٪ موارد بیماری **ایدز** که در شش گروه یافت می‌شود، تنها ۷۳/۲٪ اختصاص به مردان همجنس باز و یا دو جنسه دارد که یا عامل همجنس بازی بوده، و یا زوجهای جنسی متعدّد دارند. و بقیه پنج گروه دیگر نیز بواسطه اعتیاد و انتقال خون و مشابه اینها باز راجع بخصوص مسأله لواط می‌شود^۲.

۱- «حفظ صحّت ناصری» ص ۱۵۸؛ این رساله را برای ناصرالدین شاه نوشته است.

۲- رساله «ایدز» ص ۱۱ و ۱۲، تألیف دکتر حسین صادقی شجاع؛ از نشریات حوزه معاونت آموزشی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی

اینها همه نتیجه کاخ تمدن و فرهنگ جدید است که تا پائین تر از قوم لوط، این مسکینان را به عقب برده، و در رذالت و دنائت کشانده است.

زنا گرچه مانند لواط عمل از غیر مجرای کشت و تناسل نیست، و بهمین جهت عقوبتش از حد لواط پائین تر است، ولی معذک بواسطه ملاحظه حفظ نسب و اولاد، و به دنباله آن حسّ غیرتی را که خداوند به مردان برای ناموس خود داده است دارای قبح فطری است، و در همه شرایع حرام بوده؛ بلکه در میان مردم همجیّت و بیابانی قبل از تشریح، و بلکه نزد مادیّون و طبیعیّون که منکر خدا هستند و انکار وحی و نبوت و شرائع را می نمایند، امری شنیع و قبیح به حساب می آید.

وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجِيَّ إِتْنَهُ، كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا^۱.

«و به زنا کردن نزدیک مشوید؛ زیرا که این عمل، بسیار زشت و ناپسند و راه بدی است.»

زشتی این کار به حدی است که خداوند در قرآن در ردیف قتل نفس محرّمه به شمار آورده است:

وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ^۲.

«و بندگان خداوند رحمن (عبادالرحمن) کسانی هستند که کسی را که خدا خون او را حرام نموده است نمی کشند، مگر از راه حقّ که کشتن او را جائز نموده باشد؛ و دیگر آنکه زنا نمی کنند.»

و مانند شرک به خداوند و دزدی که رسول الله از زنان در اواخر

۱- آیه ۳۲، از سوره ۱۷: الإسراء

۲- قسمتی از آیه ۶۸، از سوره ۲۵: الفرقان

زمان هجرت، به شرط خودداری از این اعمال بیعت می‌گرفت و اسلامشان را با این شرائط می‌پذیرفت، زنا هم در همین ردیف آمده است :

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ، بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَلَا أَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱.

« ای پیغمبر! در وقتیکه زنان مؤمنه به سوی تو آیند، برای آنکه با تو بیعت کنند، بر اینکه بهیچوجه و در هیچ چیزی برای خداوند شریک قرار ندهند، و دزدی ننمایند، و زنا نکنند، و اولاد خودشان را نکشند، و بچه‌ای را که از دیگری آبستن شده‌اند و زائیده‌اند به شوهر فعلی خود نسبت ندهند، و در هر امر نیک و پسندیده‌ای که تو بدیشان امر نمودی معصیت را بجا نیاورند؛ در این صورت با آنان بیعت کن، و از خداوند برایشان غفران و آمرزش را بطلب؛ زیرا که خداوند آمرزنده و مهربان است.»

و همچنین زشتی و وقاحت اینکار به حدی است که در بسیاری از آیات قرآن از آن به عمل فاحشه و فحشاء تعبیر شده است.

درباره حضرت یوسف که به زندان رفت و حاضر برای زنا با زلیخا زن عزیز مصر نشد می‌گوید:

كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ^۲.

۱- آیه ۱۲، از سوره ۶۰: الممتحنة

۲- ذیل آیه ۲۴، از سوره ۱۲: یوسف

«این چنین است ای پیامبر! ما اراده نمودیم تا زشتی و پلیدی گناه را از او دور گردانیم؛ بدرستی که او از بندگان وارسته ما می باشد.»

وَالَّتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نُسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِّنْكُمْ^۱.

«و آن زنانی از شما که کار فاحشه انجام می دهند (زنا می نمایند)، بر کار

ایشان باید چهار گواه از خود بیاورید.»

وَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا اللَّهَ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۲.

«و چون مشرکین فاحشه‌ای را انجام دهند (زنا کنند) می گویند: ما پدران خود را بر این عمل یافتیم که انجام می دادند؛ و خداوند ما را به اینکار امر نموده است. بگو: تحقیقاً خداوند امر به فحشاء و زنا نمی کند؛ آیا شما بدون علم و یقین نسبت دروغ به خدا می دهید؟! و از زبان او سخن ناروا حکایت می نمائید؟!»

در اینجا می بینیم: مشرکین عرب عمل زنا را به خدا نسبت می داده اند؛ شاید معنای آن همان اراده سنت تکوین باشد که خداوند آن را ردّ نموده و می گوید :

هیچگاه عمل زشت و فاحشه و زنا عمل فطری و سنت الهی نخواهد بود.

حسّ غیرت بر زن و نگهداری وی از دستبرد نابکاران را در بسیاری از حیوانات تا حضور در آستانه مرگ و جانبازی برای حفظ ناموس مشاهده می کنیم. خروس عشق و علاقه زائدالوصفی به حفظ مرغ دارد؛ و برای عدم

۱- صدر آیه ۱۵، از سوره ۴: النّساء

۲- آیه ۲۸، از سوره ۷: الأعراف

خیانت خروس دیگری به ماکیانش جنگ می‌کند و کشته می‌شود. از میان وحوش، خوک از همه بی‌غیرت‌تر است. گویند چون بخواهد با ماده خود آمیزش کند زوزه‌ای می‌کشد تا هفت بار خوکان دیگر با ماده‌اش درآمیزند و سپس خود او درمی‌آمیزد. فلهمذا خوردن گوشت خوک حرام است؛ زیرا آثار نفسانی و روحی خوک بواسطه خوردن گوشتش به شخص خورنده منتقل می‌شود.

یک علت مهم در بی‌غیرتی اروپائیان و آمریکائیان همین است که گوشت خوک می‌خورند، و این روحیه با انتقال سلولهای بدن خوک به بدن آنها وارد می‌شود؛ و اولاً بطور حال، و سپس در اثر تکرار و مداومت در خوردن آن ملکه می‌گردد و غیرت و حمیت را از میان برمی‌دارد.

مردان مسلمان و مؤمن طبق دستور قرآن زنانشان را در پرده حجاب دارند، تا نگاه خیانت بدانها دوخته نگردد؛ و گل زیبای زندگی و حیات و عفت و عصمت و تقوایشان را پرپر نکند، و در معرض طوفان سهمگین شهوات به باد ندهد.

چقدر خوب و عالی وافی عراقی در اشعار پاکیزه خود فائده غیرت مردان و حجاب بانوان را تشریح کرده است:

معنی ناموس چیست؟ روی نهان داشتن
 پرده عفت زدن، عالم جان داشتن
 عصمت و ناموس ما، به مسلک هوشمند
 گنج بود گنج را به که نهان داشتن

ای که تورا آرزوست به کشف ناموس خویش
پرده دری نارواست، پردگیان داشتن
مگر کمی از وحوش، نگر به سوی طیور
پند بگیر از خروس ز مایگان داشتن
حافظ شیرین لبان، مقنعه عصمت است
تلخ بود بی نقاب، روی زنان داشتن
قصه ناموس و غیر، چه برق با خرمن است
خرمن خود را مخواه برق یمان داشتن
تا نگماری نظر، دل نکند آرزو
گرسنه چشمی دهد، دیده به نان داشتن
آینه بی حجاب، به طبع گیرد غبار
خوش بود آئینه را پرده برآن داشتن
منع تماشاچیان، گر نکند باغبان
می نتواند به باغ نخل روان داشتن
گر بگشائی دری ز خانه بر مفسان
دگر مدار این امید، به خانه خوان داشتن
غنچه به باغ ایمن است تا بود اندر حجاب
آفت جان و دل است چهره عیان داشتن
مرد و زن اجنبی، چه آتش و پنبه است
جمع به یکجا دو ضد، نمی توان داشتن
کشف حجاب زنان، باری باشد گران
دور ز غیرت بود، بار گران داشتن

کمان ابرو متاب، خدنگ مژگان پیشوش
نیست به دوران شاه، تیر و کمان داشتن
وافی اگر گشته پیر، طبعی دارد جوان
خوش است پیرانه سر، طبع جوان داشتن^۱

آقایانی که خود را از نژاد بوزینه می‌دانند، و بدین جهت ریسمان دین را گسیخته، و نکاح مشروع را مسخره، و آمیزش و درهم ریختگی با هر مرد و زن را دنبال کرده‌اند، ندانسته‌اند که خود این حیوان معصوم، اهل غیرت است؛ و دارای سنت ازدواج و حسّ غیرت در حفظ و حراست در نوع ماده خویشتن است. و بنابراین، باید آنان را پست‌تر از میمون شمرد، و این حیوان بی‌گناه را عار می‌آید که چنین ارذلی خودشان را به وی منسوب نمایند.

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ^۲ ، درباره آنها حقّاً صادق است.

«ایشان همانند چهارپایان هستند؛ بلکه گمراهی و ضلالتشان بیشتر

است.»

دِمِیری در «حیوة الحیوان» گوید: وَ يَأْخُذُ نَفْسَهُ بِالزَّوْجِ وَالْغَيْرَةِ عَلَى

۱- «کشف الغرور أو مفاصد السُّفور» تألیف مورخ و محدث عالیمقام: حاج شیخ

ذبیح الله محلاتی، طبع ۱۳۶۸ هجری قمری، ص ۴۳ و ۴۴

۲- آیه ۱۷۹، از سوره ۷: الأعراف: وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ. «و حقّاً و تحقیقاً ما برای جهنم بسیاری از جن و انس را بیافریدیم. آنانکه دل دارند و با آن ادراک نمی‌کنند، و چشم دارند و با آن نمی‌بینند، و گوش دارند و با آن نمی‌شنوند، ایشان همپایه چهار پایان هستند بلکه گمراهتر؛ زیرا که ایشانند مردم غافل.»

الإناث^۱.

«بوزینگان مقید به ازدواج هستند؛ و برای تکثیر نسل خود آداب نکاح اختصاصی را رعایت دارند؛ و نرینه‌های آنها بر مادینه‌هایشان غیرت می‌ورزند؛ و در حفظ و حراستشان کوشا می‌باشند.»

استعمال خمر و مسکر نیز رجس است و از عمل شیطان، بنا بر این چگونه می‌تواند در شریعتی حلال و در شریعتی حرام شود؟!

مسکرات که عقل را می‌زدایند، و انسان را هم‌مطراز مجانین و دیوانگان می‌سازند، آیا می‌شود که مباح شود؟!

مردم آرزو دارند که به شدیدترین امراض چون سل و سرطان و پیسی و جذام و کوری و فلج مبتلا شوند، ولی دیوانه نشوند. انسانیت انسان به عقل است. انسان منهای عقل از همه حیوانات و وحوش پست‌تر است.

کاری که مسکر بر سر آدمی می‌آورد، او را مجنون می‌کند. چه تفاوت است میان جنون دائمی و جنون موقت؟!

در اینصورت آیا می‌شود آن را از جهت حلیت و حرمت لابشرط دانست، یا حکم بر حلیت آن نمود؟

گفتیم: احکام فطری احکامی هستند که واسطه کمال و سیر انسان به اعلی درجه انسانیت باشند؛ آیا شراب‌خواری اینطور است؟ آیا مرد دائم الخمر پیوسته در سیر مدارج و معارج کمال است؟

۱- «حیوة الحيوان» طبع سنگی، سنه ۱۲۸۵ هجری قمری، باب قاف، در ماده قرد آورده است.

آیا مرد مست که بین زن خود، و خواهر و مادر خود فرق نمی‌گذارد، و با ایشان درمی‌آمیزد، سیر مطلوب را می‌پیماید؟

آیا مرد مست که در حال خشم بچّهٔ خود را از ایوان به درون حیاط پرتاب می‌کند، انسان است؟

آیا مرد مست که اینهمه خیالات مُموّهه و مُشوّهه را در سر می‌گذراند و در عالمی از اوهام غوطه‌ور می‌شود، قلم کتابت را همچون نخل بلند، و جوی آب را همچون دریای پهناور می‌بیند انسان است؟

نه! شرب خمر بدترین مسأله از مسائل ضدّ فطرت و ضدّ سنت آدمی است، که او را از همهٔ مزایا و حُظوظ ساقط می‌کند.

آیا معقول است که حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام این مادهٔ خبیث و مُخَبِّث و شیطان رجیم را حلال نموده باشد؟! مسیحیان اعمّ از کاتولیک‌ها و پروتستانها شراب می‌خورند، و آن را خون حضرت عیسی می‌دانند.

مگر حضرت عیسی چقدر خون در بدن داشت که دو هزار سال از صعودش به آسمان می‌گذرد، و مرتباً در این مدّت نصاری جهان خون او را می‌خورند و هنوز هم تمام نشده است؟!

نه! چنین نیست! نه حضرت مسیح شراب خورده است و نه مادر برگزیده‌اش مریم، و نه در انجیل آسمانی حلال به شمار آمده است، و نه آن حضرت به حواریین خود اجازهٔ آشامیدنش را داده است.

فقط مُرْمَن‌ها که آمریکائی اصل هستند نه از مهاجرین و مقیمین در آنجا،

و در ایالت **إتازونا** سکونت دارند، اساس کاتولیک و پروتستان را ابطال کرده، و قائلند بر اینکه:

خمر و شراب حرام است، و استناد شرب خمر به حضرت مسیح غلط است، و عیسی آب انگور می خورد؛ و آنها از این عمل استفاده فاسد کرده و به آن حضرت نسبت آشامیدن خمر را داده اند.

آیات وارده در قرآن کریم بطور صریح با الفاظ و عباراتی نشان می دهد که : شرب خمر از پلیدیهاست و از ناحیه ابلیس پرتلیس است که برای ایجاد عداوت و دشمنی مردم با یکدیگر، و برای سدّ راه عبودیت و ذکر خدا و نماز و نیایش به درگاه با عزّتش ، در میان بنی آدم رواج داده است :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ
رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ
يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَوَّةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ
اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنتُمْ مُنْتَهُونَ * وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
الرَّسُولَ وَاحْذَرُوا فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا إِنَّمَا عَلَي رَسُولُنَا الْبَلَاغُ
الْمُبِينُ^۱ .

« ای کسانی که ایمان آورده اید ! استعمال خمر و شراب، و قمار زدن، و برای بتها قربانی کردن، و شتر را بطور قرعه و قمار قسمت کردن، پلید است و از عمل شیطان است! پس اجتناب کنید به امید آنکه به فلاح و رستگاری فائز گردید!

۱- آیات ۹۰ تا ۹۲، از سوره ۵: المائدة

این است و غیر از این نیست که شیطان بواسطهٔ خمر و قمار می‌خواهد در میان شما تخم عداوت و کینه و دشمنی را بپاشد؛ و شما را از یاد خدا و ذکر او و از نماز باز دارد! آیا در این صورت از شرابخواری و قمار دست برمی‌دارید؟!

و از خداوند و از رسول خداوند پیروی کنید و از مخالفت بپرهیزید، بنابراین اگر شما اطاعت نموده و روی برگردانید، بدانید که بر رسول و پیام آور ما عهد و پیمانی غیر از ابلاغ و ارشاد آشکارا نیست!

رباخواری نیز از مصادیق روشن، و از احکام واضح ضدّ فطرت است. و معنای آن استفادهٔ مجّانی و بلاعوض از دسترنج مردم است. و در حقیقت استخدام و به بیگاری کشیدن شخص مظلوم است در برابر شخص ظالم و ستمگر.

شخص رباخوار بهره‌ای را که می‌ستاند، در برابر هیچ است. زیرا مقدار قرضی را که داده است باز ستانده است؛ زیاده بر آن چه معنی دارد؟! بخلاف بیع و شری: خرید و فروشی که منفعت به إزاء عملی است که صورت گرفته است. و فی الحقیقة منفعت در برابر مصرف عمری است که فروشنده از جان خود مایه گذاشته، و جنس را تهیّه نموده و عرضه داشته است.

لهذا می‌بینیم: شخص مشتری بالفطرة و بالوجدان چیزی را که می‌خرد با آنکه می‌داند شخص بایع سود می‌برد، نگران و ملول و خسته نمی‌شود؛ اما شخص قرض گیرنده به شخص قرض دهنده، در مقابل زیادتی را که می‌پردازد، نگران است؛ متأسّف و ملول است، گوئی قارعه‌ای وی را می‌کوبد؛ گرچه این مقدار زیادتی کم و ناچیز

باشد.

این نیست مگر به جهت آنکه وام گیرنده، در پرداخت این مقدار، یک امر تحمیلی را مشاهده می‌کند که بر او وارد آمده و تحمیل شده است؛ از هر مذهب و از هر کیش و آئین تفاوت ندارد. و این است معنای عدم فطری بودن، بلکه ضد فطرت بودن جمیع اقسام ربا و بانک داری و صرافی، گرچه بهره به حداقل پائین باشد.

بانک‌ها و رباخواران دنیا، جهان را بصورت استثمار و استعمار و استهلاک و استعباد در آورده است. و هزار درجه از زمان رقیقت و عبودیت، و خرید و فروش غلام و کنیز شخصی شدیدتر نموده است. زیرا آن در مواردی خاص و افرادی مخصوص صورت می‌گرفت؛ و این بلعیدن تمام جهان با دسترنج پیر و جوان، زن و مرد، آمر و مأمور، رئیس و مرؤوس، کارفرما و کارمند؛ با لقمه واحده است.

در قرآن مجید حرمت ربا بصورت بسیار آکید و شدید، با عبارت تند و تمثیل و تشبیه عجیبی آمده است:

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ
مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ
وَ حَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ، مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى
اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ * يَمْحَقُ اللَّهُ
الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ * إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ
وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا

مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ * وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ^۱.

« آنانکه ربا می‌خورند، قیام و جودی و استواری نفسانی ندارند مگر مانند قیام و استواری کسی که شیطان به او زده است و وی را مجنون و مُخَبَّط و دیوانه کرده است. این بجهت آن است که ایشان می‌گویند: خرید و فروش و بیع هم مثل رباست؛ و خداوند بیع را حلال کرده و ربا را حرام نموده است. بنابراین کسی که موعظه و اندرز الهی به وی برسد و از آن پند گیرد و از ربا خوردن دست بکشد، از برای اوست کارهایی را که انجام داده است، و عقوبت نمی‌شود، اما امرش به سوی خداست که چه حکمی از کفّاره و قضاء و أداء دین برای او جعل کند یا نکند. و کسی که به ربا گرفتن برگردد و دست بیالاید، پس ایشان حتماً از اصحاب و یاران دوزخند که برای همیشه بطور مخلّد در آنجا جاودانه خواهند زیست.

خداوند زیادتی را که در اثر ربا بدست آمده است، رفته رفته و تدریجاً از بین می‌برد و نابود می‌سازد؛ و اما صدقه‌هایی را که مردم می‌دهند موجب برکت و نموّ و زیادتی قرار می‌دهد. و خداوند هر کسی را که کفران نعمت کند و گنهکار باشد، دوست

۱- آیات ۲۷۵ تا ۲۸۱، از سوره ۲: البقرة

ندارد.

تحقیقاً آنانکه ایمان آورده‌اند و أعمال صالحه و شایسته انجام می‌دهند، و نماز را برپای می‌دارند، و زکوة را ادا می‌نمایند، اجرشان در نزد پروردگارشان است، و هیچ خوفی و نگرانی و هیچ اندوهی و حزنی برایشان نخواهد بود.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در عصمت و مصونیت و تقوای خداوندی درآئید. و از گرفتن مقدار ربائی که هنوز وام گیرندگان به شما نپرداخته‌اند، صرف نظر کنید؛ اگر ایمان به خدا دارید!

و اگر صرف نظر نکنید و بخواهید مقادیر ربائی که از ایشان خود را طلبکار می‌دانید بگیرید، یقیناً و قطعاً بدانید که جنگ عظیمی از جانب خدا و رسول او در انتظارتان است. و اگر توبه کنید و دست بردارید فقط رأس‌المال و اصل مقداری را که قرض داده‌اید می‌توانید بگیرید؛ که در این صورت نه شما ستم نموده‌اید و نه بر شما ستم رفته است.

و اگر آن شخص حاجتمند که قرض گرفته است قدرت ندارد حتی رأس‌المال را بپردازد باید به او مهلت دهید تا زمان قدرت و تمکنش فرا رسد و بتواند به آسانی بپردازد. و اگر هم در اینصورت از گرفتن آن خودداری کنید، و مال وام گرفته شده را که قادر بر ادای آن نیستند به آنها ببخشید، و بطور کلی صرف نظر کنید، اینکار برای شما مطلوب و خیر و مورد پسند است، اگر بدانید!

و پرهیزید از روزی که همگی به سوی خداوند بازگشت می‌کنید؛

پس در آن روز به هر نفس آنچه را که کسب کرده است بطور تامّ و تمام و کامل خواهد رسید. و البتّه ایشان مورد ستم و ظلم قرار نمی گیرند.»

علامه آیه الله طباطبائی قدّس الله سرّه در پیرامون این آیات بحث‌های جالب و نفیسی نموده‌اند. و ما در اینجا فقط به چند نکته آن اشاره می‌نمائیم:

خداوند سبحانه در این آیات در امر رباخواری تشدید را بجائی رسانیده است که در هیچیک از مسائل فروع دین، به مانند آن تشدید نموده است مگر درباره توگی دشمنان دین. زیرا تشدید در امر ولایت دشمنان دین به مثابه تشدید در امر رباست. به جهت آنکه بقیّه گناهان کبیره اگرچه قرآن کریم درباره آنها اعلان مخالفت نموده و لحن خطاب و سخن را تشدید کرده است، ولیکن سیاق گفتار و تهدید و تشدید در تحریم آنها از این دو مسأله پائین تر است، حتّی مسأله زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و آنچه از اینها عظیم تر است مثل قتل نفس محترمه که خداوند حرام نموده است، و مثل فساد؛ تمام این امور از امر ربا و از امر توگی دشمنان دین پائین تر هستند.

و این نیست مگر به جهت آنکه آن معاصی از فردی و یا افرادی - در گسترش آثار شوم و فاسدش - تجاوز نمی‌کند، و سرایتش فقط راجع به بعضی از جهات نفوس است، و حکومتی بر ایشان نیست مگر در اعمال و أفعال؛ بخلاف این دو معصیت. زیرا که آثار شوم و سوء تأثیر این دو بحدی است که بنیان دین را منهدم می‌کند و اثر دین را با خاک می‌پوشاند، و نظام حیات نوع را تباه می‌سازد، و بر روی فطرت انسان پرده می‌کشد و حکمت فطرت

را ساقط می‌نماید؛ بطوری که فطرت در بوتۀ نسیان بدست فراموشی بَحْت فرو می‌رود؛ بنابراین توضیحی که فی الجمله - إن شاء الله العزیز - خواهیم داد.

آری، جریان تاریخ در تشدیددی که کتاب الله در امر این دو مسأله نموده است گواهی است صادق، زیرا سستی و مدهانه و تولی و محبت و میل به دشمنان دین، امت‌های اسلامیّه را چنان در مهبط هلاکت، و سقوط در ورطۀ نابودی فرو برد که همگی مورد نهب و غارت دیگران شدند، و برای خودشان نه مالی باقی ماند و نه آبرویی و نه جانی؛ نه حقّ مردن را داشتند و نه حقّ زیستن را. به ایشان اجازه داده نمی‌شد که بمیرند؛ و آنها را به حال خودشان وا نمی‌گذاشتند تا از موهبت حیات و زندگانی بهره‌مند گردند. دین از خانه و لانه ایشان هجرت کرد، و جمیع فضائل رخت بریست.

و رباخواری بجائی رسید که گنجها و ثروت‌ها متراکم شد و آقائی و ریاست را در آنان متمرکز نمود. و این امر به جنگهای عمومی جهانی کشیده شد. و مردم به دو دسته ثروتمند و خوش‌بخت، و فقیر و بدبخت منقسم شدند، و جدائی میان این دو دسته واضح و آشکار شد. در اینصورت آشوب و بلوایی رخ داد که کوه‌ها پاره پاره شدند و زمین متزلزل شد و عالم انسانیت مورد تهدید انهدام قرار گرفت، و دنیا خراب شد. **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ**. « و پس از آن، عاقبت امر مردم بدکردار، به بدی و تباهی منجر شد. »

۱- آیه ۱۰، از سوره ۳۰: الروم: **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ.**

و إن شاء الله تعالى برای تو درباره امر ربا و توکی اعداء دین از ملاحم و پیش گوئیهای قرآن مطالبی بدست خواهد آمد^۱.

و بدان که امر این آیه عجیب است، زیرا گفتار خدا: فَمَنْ جَاءَهُ، مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَاتْتَهَىٰ فَلَهُ، مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ، إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. با آنچه را که از تسهیل و تشدید مشتمل و متضمن است، حکمی است که اختصاص به ربا ندارد، بلکه حکمی است عمومی که شامل جمیع معاصی کبیره مهلکه می‌شود. و مفسرین در بحث از معنی و مفادش کوتاهی نموده‌اند، چون فقط در این آیه، به بحث از خصوص مورد ربا از جهت عفو و گذشت نسبت به امور واقع شده و گذشته، و رجوع و بازگشت امر به سوی خدا درباره کسی که موعظه در او اثر کرده و دست از رباخواری برداشته است، و از خلود عذاب درباره کسیکه بعد از موعظه خدائی به رباخوردن خود ادامه داده است؛ اکتفا و اقتصار کرده‌اند. با آنکه همچنانکه مشهود و معلوم است، این آیه دارای عموم است و اختصاصی به مورد ربا ندارد.

چون این مطلب را دانستی برای تو روشن شد که قول خدا: فَلَهُ، مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ، إِلَى اللَّهِ إفاده نمی‌دهد مگر یک معنای کلی و مبهمی را که با تعیین و تشخیص معصیتی که درباره آن موعظه آمده است متعین و مشخص می‌شود، و به اختلاف مراتب معصیت اختلاف می‌پذیرد. بنابراین، معنی و مراد از آیه اینطور می‌شود:

کسی که بازگشت کند و برگردد از معصیتی که نموده است بواسطه موعظه الهی که برایش آمده است، آن معاصی را که سابقاً انجام داده است چه از حقوق خدا باشد و چه از حقوق مردم، او را در اثر عین آن معصیت دیگر عذاب نمی‌کنند، ولیکن از تبعات و پی‌آمدها و آثار آن معصیت رهایی پیدا نمی‌کند مثل رهایی که از اصل صدورش پیدا کرده است.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲، ص ۴۳۲ و ۴۳۳

بلکه امر او راجع به خداست. و در این باره اگر خداوند بخواهد تبعه و اثری مثل قضاء نماز فوت شده و قضاء روزه شکسته و موارد حدود و تعزیرات و رد کردن مالی را که از راه غصب و یا ربا و یا از راه دیگر غیر مشروع بدست آورده است، برای وی ثابت و مقرر می‌دارد؛ با آنکه از اصل جرم بواسطه توبه و دست بازکشیدن از گناه مورد عفو و غفران قرار گرفته است. و اگر بخواهد از اصل گناه و معصیت می‌گذرد و عفو می‌نماید و دیگر تبعه و تکلیفی پس از توبه معین و مقدر نمی‌فرماید، مثل مشرک چون از شرکش دست بردارد و توبه کند، و چون کسی که شرب خمر کرده و به لهو و لعب فیما بین خود و خدا مشغول شده است.

بنابراین قوله تعالی: **فَمَنْ جَاءَهُ، مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانْتَهَىٰ** تا آخر آیه، مطلق است شامل کفار و مؤمنین در اول تشریح و غیرهم از تابعین و اهل عصرهای بعدی و دورانهای دیگر نیز می‌شود.^۱

و از اینجا واضح می‌شود که: مراد از رسیدن موعظه خداوندی، بلوغ حکمی است که خداوند آن را تشریح نموده است. و مراد از منتهی شدن و دست کشیدن، توبه و ترک فعلی است که خداوند نهی نموده است، بطوریکه نهی خداوند در وی اثر کرده باشد و بدین جهت دست بازداشته باشد. و مراد از **مَا سَلَفَ لَهُمْ** (آنچه را که گذشته است برای آنهاست) اینست که حکم بر آنها عطف نمی‌شود و شامل نمی‌گردد در مورد کارهایی را که قبل از زمان بلوغ حکم انجام داده‌اند. و مراد از **فَلَهُ، مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ، إِلَى اللَّهِ** تا آخر آیه اینست که عذاب جاودانه که بر آن، قول خداوند: **وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** دلالت دارد؛ بر آنان حتمی و قطعی نیست، فعليهذا آنها نسبت به کارهایی که سابقاً نموده‌اند و گناهایی را که مرتکب گشته‌اند، از وقوع در این مهلکه رها و خلاص می‌باشند. ولیکن این جهت بر ایشان باقی است که امرشان

۱- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۲

موکول به خداست؛ چه بسا آنان را در بعضی از احکام رها سازد و جریمه و کفاره‌ای ننویسد، و چه بسا حکمی را که بواسطه آن تدارک مافات شود بر آنان مقرر و مقدر فرماید^۱.

يَمْحَقُ اللَّهُ الرَّبُّوَا وَيُرِي الصَّدَقَاتِ؛ مَحَق عبارت است از تحلیل رفتن و نقصان چیزی رفته رفته و تدریجاً رو به فنا و زوال گذاشتن. و إِرْبَاء به معنای نموّ دادن است. و أَثِيم به معنای حامل إثم است که معنای آن گفته شد.

در این آیه بین دو فقره إِرْبَاءِ صَدَقَاتِ و مَحَق ربا مقابله داده شده است، یعنی به همان میزانی که صدقات موجب نموّ و رشد و زیادی و برکت می‌شوند، به همان مقدار ربا و جمع‌آوری و اندوختن مال از این طریق موجب مَحَق و زوال تدریجی و فنا و نابودی می‌گردد.

و این معنی گذشت که برکت و رشد صدقات اختصاص به آخرت ندارد، بلکه علاوه بر آنکه موجب منافع و ثمرات و برکات اخروی است، دارای اثر عامّ و شاملی است که دنیا را نیز دربرمی‌گیرد. و همانطور که شامل آخرت می‌شود شامل دنیا نیز می‌گردد. و محق ربا نیز لامحاله همینطور خواهد بود^۲.

جمله إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ «خداوند هیچ کفران نعمت کننده گنهکاری را دوست ندارد» برای بیان علّت موجب شدن ربا برای از بین رفتن برکت و عافیت و اصل مال بطور کلی است.

و معنی اینطور می‌شود که: شخص رباخوار روی نعمت‌های بسیاری را که خداوند مرحمت فرموده است، بسیار می‌پوشاند؛ چون وی بر روی طرق فطری و راههای ذاتی در زندگی و حیات انسانی پرده می‌افکند، که آنها عبارتند از طرق معاملات فطری، و به احکام کثیری از عبادات و معاملات مشروع بواسطه فقدان شرائطی که در آنهاست کفر می‌ورزد، و بواسطه استعمال آن مقدار از مال ربوی که در دست اوست بسیاری از معاملات را که انجام می‌دهد

۱ و ۲- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۳

باطل می‌کند و ضامن حقّ غیر می‌شود، و در موارد بسیاری مال غیر را غصب می‌کند، و نیز به علّت طمع و حرص در اموال مردم و اِعمال خشونت و قساوت در استیفاء آنچه را که حقّ خود می‌پندارد بسیاری از اصول اخلاق و فضائل را زیر پا می‌نهد و بسیاری از فروع اخلاق و فتوّه را فاسد می‌نماید.

بنابراین اَثم است. یعنی اثم و گناه و خیانت و جنایت و رذالت و دنائت در نفس او مستقرّ و متمکّن می‌شود، و خداوند اینها را نمی‌پسندد و دوست ندارد؛ **لَأنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِمٍّ**^۱.

و این گفتار خداوند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در تقوی و عصمت خداوندی درآئید؛ و اگر اینطور هستید که ایمان به خدا دارید، از مقدار مالی که از طریق ربا خود را از مردم طلبکار می‌دانید بگذرید و صرف نظر نمائید!»

خطاب است به مؤمنین و امر است به تقوای الهی و مقدمه است برای امری که به دنبال دارد که **وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا** بوده باشد. و دلالت دارد بر آنکه جمعی از مؤمنین در وقت نزول این آیات، ربا می‌خورده‌اند؛ و بقایایی از طلب‌های ربوی را در ذمه مردم هنوز طلب داشتند، این آیه ایشان را امر به ترک و لزوم واگذاری آن بقایا کرده است و در این مسأله تهدید را بجائی رسانیده است که می‌گوید:

فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ^۲.

«اگر از بقایای اموال ربوی که در ذمه مردم است دست برندارید، و اینک آن رباهای باقیمانده را طلب کنید، یقیناً و مسلماً جنگ عظیم و مهیبی از ناحیه خدا و رسول خدا به سراغ شما خواهد آمد!»

و جمله: **وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن**

۱ و ۲- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۷

كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

« و اگر شخص وام گیرنده متمکن نبود وام خود را در وقت و أجل پرداخت بپردازد، او را مهلت دهید تا وقت تمکن و قدرتش فرا رسد! و اگر شما ایمان دارید، چنانچه تمام مال طلب خود را به وی داده‌اید به او ببخشید و از گرفتن آن در این مورد مرد مُعَسِر و غیر قادر صرف نظر کنید؛ این کاری است که خدا برای شما پسندیده و انتخاب و اختیار فرموده است.»

اگرچه این آیه مطلق است و اختصاص به مورد ربا ندارد، ولیکن بر مورد ربا منطبق است.

أعراب جاهلی اینطور بودند که چون زمان أجل دین می‌رسید، آن را از شخص مدیون طلب می‌کردند. مدیون به غریم و دائن خود که وام دهنده بود می‌گفت: مقداری در اجل و سررسید دین به من مهلت بده، و من در مقدار پولی را که باید بتو بپردازم، به نسبت فلان مقدار زیادتر می‌دهم.

آیه این عمل را بطور کلی تحریم فرمود؛ که این زیادی، زیاده ربوی است و باید وام دهنده صبر کند تا همان مقدار طلب اصلی و رأس المال خود را در وقت تمکن و قدرت مدیون بر آدا نمودن از وی بگیرد.^۱

این بود بحث ما درباره فطرت و احکام فطرت و انطباق احکام شرعیّه و سنن الهیّه و منهج شرایع و روش پیامبران بر آن. و دانستیم که: فطرت راه تکوینی هر فرد از افراد انسان (که موجودی است واقعی و حقیقی) به سوی کمال مطلوب خود (که آن نیز امری است حقیقی) می‌باشد؛ و احکامی را که برای ایصال انسان به این کمال وضع شده‌اند **احکام فطری** نامند. و این احکام مسائلی هستند که از جانب پروردگار علیم و حکیم و خبیر به سازمان وجودی و مسیر کمالی و هدف غائی انسان جعل شده است. معنای جعل خداوندی اعتبار اوست، و این امور اعتباریّه بین مبدأ و آفرینش انسان و بین کمال و غایت

۱- «المیزان» ج ۲، ص ۴۴۹

او واسطه هستند. بنده خدا با اِعمال این احکام و فرامین، خود را به اعلی ذروه از کمال و اوج انسانیت می‌رساند.

این احکام که در تحت اراده و نظر خداوند اعتبار شده‌اند، از هر امری محکمتر و مستحکمتر و در ایصال انسان به آن هدف اصلی از خلقت موفق‌ترند، زیرا مطابق با حکم عقل و با حکم شهود و وجدان هستند.

معنای اعتبار اینست که: شخص معتبر (که خداوند اعتبار کننده است) بدون ذره‌ای از حقد و حسد و کینه و اِعمال غرض و ملاحظه نفع شخصی و بازگشت سود و ثمری به ناحیه خویشتن، با ملاحظه ساختمان بئیه و قوای مادی و طبیعی و با ملاحظه امور نفسانی و روحی انسان، آن را مقرر و معین فرموده است. و تمام مصالح و مفاسد و اسباب موجب نجات و رستگاری و اسباب موجب هلاک و بدبختی را با دقیق‌ترین و عمیق‌ترین و کامل‌ترین نظر محسوب داشته است؛ آنگاه جعل حکم طبق این نظر نموده است.

همچون پزشکی که در نهایت حذاقت است، و پس از معاینه و مطالعه در مرض و مریض، و بررسی دقیق در اطراف و جوانب و سوابق و لواحق و مقارنات و شرائط زمان و محلّ و ملاحظه امور ارثی و غیرها، پس از تشخیص مرض، دارویی را برای وی اعتبار می‌کند. این اعتبار در مقابل حقیقت یعنی در مقابل خارج و خارجیت است، یعنی قراردادی و نظری است. نظر طبیب نظر شخص معتبر است، و فلان داروها را در نسخه برای این مریض اعتبار می‌کند. آنگاه مریضی که مرضش امر حقیقی است، با عمل کردن به نظریه اعتباری طبیب، دارو را استعمال می‌کند و بالتّیجه شفا می‌یابد. شفا هم امر حقیقی است.

بنابراین، اعتبار نظریه طبیب، یعنی قیام این دارو به نظر وی از هر صحیحی صحیحتر و از هر راستی راستین‌تر است.

زیرا طبیب در این صورت محال است دارویی را خلاف نظریه خود برای

خصوص این بیمار تجویز کند، مثلاً دارویی ضد آن را بدهد؛ زیرا بیمار را در آستانه مرگ کشیده است. آنوقت نباید بر او نام طیب نهاد، باید وی را قاتل و مُفسد و جانی معرفی کرد.

طیب یک عمر درس می‌خواند، و آزمایش‌ها دارد، تا حذاقت پیدا کند و این اعتبار بطور صحیح از نظرش بگذرد، و از این اعتبار که صددرصد قائم به اوست تخطی و تجاوز نمی‌تواند بنماید. بنابراین یک عمر زحمت مطالعه و تعلّم و تعلیم و بی‌خوابی شبهای کشیک در بیمارستان که همه‌اش امور حقیقی است، برای حصول و پیدایش این یک امر اعتباری است.

اعتبار پروردگار حکیم چنان صحیح و مطابق مطلوب است که حقاً باید گفت: هزار حقیقت به فدای این اعتبار، که کلید تمام کامیابی‌ها و سعادت‌ها است.

حضرت علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره الشریف، در مقاله ششم از «أصول فلسفه و روش رئالیسم» مفصلاً این حقائق را بیان فرموده و موشکافی کرده‌اند. و در تفسیر هم در همین آیه مبارکه فطرت، بطوری که در همینجا آوردیم، با کمال دقت این حقیقت را بیان فرموده‌اند. در این صورت شگفت است از صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت که گویا اعتبار را امر بیهوده و سرپائی و هوئی و گتره‌ای و بدون ملاک پنداشته است، و دائر مدار گفتن و نگفتن و پنداری انگاشتن و بدلخواه خود بدون اصل و مناط بودن، و در ردیف امور واهی شمرده است؛ آنگاه به حضرت ایشان ایراد کرده و مطالبی را ذکر کرده است که از ساحت یک نویسنده دور است^۱.

ما در اینجا برای شرح و توضیح در بعضی از مسائل فطرت و احکام مبتنی بر آنها، ناچار از تذکر چند تنبیه می‌باشیم:

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴؛ مقاله بسط

و قبض تئوریک شریعت، ص ۱۷، ستون اول و دوم

تنبيه اول: آیا ما غیر از راه شرع و شریعت، قادر بر بدست آوردن جزئیات احکام فطرت هستیم؟!

جواب منفی است. یعنی ابداً بدون اتصال به وحی و مرحله نبوت، امکان وصول به احکام فطرت برای عامه بشر غیر مقدور است.

به علت آنکه همانطور که ذکر کردیم، احکام فطرت بر اصل نیازمندیهای حقیقی انسان است، و کسی غیر از علام الغیوب بر بواطن و سرائر و غرائز و طرق موصله به هدف غائی از آفرینش انسان، و نیز به سازمان بدنی و مادی و سازمان روحی و نفسی مطلع نیست تا بتواند حکمی را که من جمیع الجهات حافظ مصلحت مطلقه آدمی باشد جعل کند. افراد دیگر گرچه در اعلی درجه از دانش و ارقی رتبه از حکمت باشند باز به تمام جوانب انسان محیط نمی‌باشند؛ که:

وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا^۱.

«به شما بهره اندکی از علم داده شده است.»

همانند مثالی که درباره علم پزشکی و مریض آوردیم. مریض به هر درجه از علم که باشد، چون از فن طب بی اطلاع است باید به طبیب مراجعه کند و طبق نسخه و دستور او بدون چون و چرا عمل کند، زیرا که بالفرض طبیب، حاذق است؛ و او مطلع به علم طب نیست. فلهدا به مفاد حکم فطری و حکم عقلی و حکم شرعی :

فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۲.

«اگر شما نمی‌دانید، به اهل خبره مراجعه کنید؛ و از ایشان پرسید!»

واجب و لازم است که در برابر گفتار پزشک، تعبد محض داشت؛ و گرنه تخطی و تجاوز از آن، خودسری و خودرایی محسوب شده و موجب وقوع در

۱- ذیل آیه ۸۵، از سوره ۱۷: الإسراء

۲- ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الأنبياء

هلاکت است، و این یکی از مصادیق انتحار است؛ و خودکشی عقلاً و شرعاً حرام است. بنابراین رأی طیب صحیح است؛ و رأی بیمار غلط است. در احکام شرعیّه نیز مثل طیب حاذق که به بواطن امور بدن از ترکیبات و فعل و انفعالات و خصوصیات خون و میکرب و نوع مرض و ملاحظهٔ کسر و انکسار دارو و ترکیب سمّ و تریاق و زهر و پادزهر، و بالاخره مجموعهٔ حالات بیمار و کیفیت تأثیر دارو مطلع است، شارع مقدّس بر جمیع احوال مادی و روحی و کیفیت عیش و زندگی و طول عمر و عافیت مطلق و صحّت و سلامت نفس و بهره‌مندی از جمیع مواهب الهیه و استعدادهای فطریّه و کیفیت به فعلیت در آوردن آنها را در جمیع شؤون فردی و اجتماعی و ایصال به حضرت محبوب علی‌الإطلاق و فنای در ذات اقدس او را به احسن وجه و اکمل طریق، مطلع است. فلهمذا باید از پیامبر و وصیّ او و از امام زنده پیروی کرد، و گرنه خطرات برای بشر قطعی است. و با بریدن از پیوند نبوت، به سر بشر آنچه خواهد آمد که امروز بر سر جوامع بزرگ و ملل متمدّن عالم آمده است. با تماشای زرق و برق دنیا دل خوش داشته‌اند؛ و همچون کودکان به تماشای شهر فرنگ مشغول شده‌اند؛ و همهٔ مزایای اخلاقی و روحی و سجایای فطری و غرائز خدادادی و حتّی صحّت مزاج طبیعی و آسایش خیال و آرامش فکر را مفت و مجاناً از دست داده‌اند؛ و در این قمار برنده نشده‌اند؛ که بسیار باخته‌اند. و به قول اقبال پاکستانی:

دل و دین باخته‌ای تا هنر آموخته‌ای

آه از این دُرّ گرانمایه که در باخته‌ای

و از این بیان روشن می‌شود آنچه را که بعضی از متجدّدین فرنگی مآب، در معنای خاتمیّت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند که: «چون علوم بشری امروز رو به رشد و تزايد است فلهمذا بشر نیاز به پیغمبر ندارد، زیرا با نیروی عقل و کاوش علم می‌تواند خود را بدون واسطهٔ رسول اداره کند» سخنی

است سخیف و از اعتبار ساقط.

باید دانست که: مراد ما از عدم قدرت عقل در بدست آوردن احکام فطرت همانطور که اشاره شد، جزئیات و تفصیل احکام است. و ادعای اینکه بشر با عقل خود می‌تواند احکام متفرع بر اصول احکام فطری را استخراج و استنباط کند، سخنی گزاف و غیر قابل قبول است. اما در اصول و احکام کلیه که در میان بشر مورد اتفاق است مثلاً حُسن احسان به نیکوکار و حسن ايثار و انفاق به غیر در مورد صحیح، و یا قبح کذب مضرّ و حسن صدق نافع، و حسن عدالت و قبح ظلم، و نیز در مثل غریزه گرایش به مبدأ و سائر احکامی که از این قبیل هستند؛ احکام فطری قابل ادراکند بلکه اولین چیزی می‌باشند که عقل بدانها تناول می‌نماید. چون اگر فطرت به معنای چگونگی خلقت و سازمان خاصّ وجودی انسان است، اصول فطرت بطور فی‌الجمله و در پاره‌ای موارد برای بشر وجداناً قابل ادراک است. و اگر این اصول فی‌الجمله قابل ادراک و تناول بشر نباشند نقض غرض خواهد بود. و در این صورت دیگر ادعای اینکه احکام دین فطری است بی‌معنی می‌باشد. زیرا احکام همان خواهد بود که دین می‌گوید؛ و این مستلزم دور است.

تنبیه دوم: همانطور که حضرت آیه‌الله علامه قدّس‌الله سرّه تصریح فرموده‌اند، مراد از احکام فطرت، احکامی است که مطابق عقل باشد؛ اما عقل انسانی من حیث إنّهُ إنسان، نه عقل حیوانی.

عقل حیوانی عبارت است از آنچه را که انسان با حیوانات در آن مشترک است، و شعوری است که وابسته به حواسّ ظاهری و قوّه خیال است، و به لذاذد بهیمیّه و شهوات و کامیابی‌های مادی و ریاست و جمع حُطام دنیوی و حسّ تفوّق و بلندپروازی و خودمحوری و شخصیت طلبی و نظیر اینها دعوت می‌کند. و البتّه معلوم است که این شعور و ادراک، انسان را به مقام انسانیت نمی‌رساند، بلکه وی را در رتبه حیوانات و از جنس آنها که برتر از نباتات و

جمادات است قرار می دهد.

اما عقل انسانی که انسان را انسان می سازد، عبارت است از: عبودیت محضه و مطلقه در برابر پروردگار حکیم و علیم، و انقیاد و اطاعت صرّفه به لحاظ مقام عبودیتش در برابر عظمت و مقام ربوبیت آن خلاق خبیر؛ و حبّ وصول به آن مبدأ ازلّی و ابدی، و شوق و عشق لقاء جمال لایزالی و فناء در ذات احدیتش جلّ و عزّ، و تکمیل قوه عاقله و عامله، و ایثار و از خودگذشتگی و فتوت و مروّت و صبر و تحمّل و انفاق و خیرات و مبرات مطلوب، که وی را از هستی عاریتی و مجازی می بُرد و به هستی ابدی و حقیقی ملحق می سازد.

اینها و ماشابهها از صفات پیامبران گرامی و ائمه معصومین و اولیای مقربین است که هدف اصلی و غائی انسانست. و بدین لحاظ احکام فطرت احکامی است که باید برای این نهج از سیر و سلوک تشریح و تدوین گردد، نه احکامی که عقل انسان مادی و شهوی بما هو حیوان، جعل و تدوین می نماید و بدان می رسد. این نوع از احکام و سنن را نمی توان سنتهای فطری و احکام حقیقی دانست.

بنابراین انسان همیشه نیازمند به اتصال به شرع و شریعت، و آبشخوار ولایت و معدن حکمت نبوت است؛ و غیر از این، چاره و درمانی نیست و جز این طریق، راهی نیست.

اگر بنا بود احکام فطرت عبارت باشند از آنچه عقول بشر بدان می رسد، در آنصورت دیگر شریعتی لازم نبود. همه مردم به عقول خود مراجعه می کردند و بدان عمل می نمودند. و این معنی مساوق است با نسخ شریعت و نسخ قرآن و نسخ پیامبر و نسخ ولایت و نسخ معنای امامت و ولایت امام زنده.

و هیئات، هیئات! اینکه بشر بدینجا برسد و یا رسیده باشد. پس چه بهتر اینکه خیال خام در سر نپروریم، و به افکار ابلیسی و آراء شیطانی خود را گول نزنیم و از مقام و حدّ محدود خود تجاوز نکنیم، و پیوسته از راه امام حیّ

و زنده، یعنی حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه دل‌هایمان سیراب و اشراب گردد، و با عمل به شرع و شریعت و منهاج و روش وی نفوسمان برای تکامل و وصول به هدف غائی آماده شود؛ در آن وقت است که انسان شده‌ایم، و تسخیر عالم وجود و شمس و قمر و خلقت زمین به طفیلی وجود ما صادق خواهد بود.

تنبیه سوّم: از دو قاعده ملازمه، در علم اصول فقه بحث می‌کنند:

اول: **كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ** « هر چیزی را که شرع درباره آن حکمی داشته باشد، عقل نیز همان حکم را دارد».

دوم: عکس آن: **كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ** « هر چه را که عقل بدان حکم کند، شرع نیز همان حکم را می‌کند».

آیا این دو قاعده و یا یکی از آنها بطور کلی و عموم صحیح است، و یا نه؛ این ملازمه تمام نیست؟!

از آنچه را که در تطبیق حکم فطرت با حکم عقلی انسانی و حکم شرعی بیان داشتیم، جواب این مسأله را می‌توان بدست آورد. و آن اینست که:

اگر مراد از کلمه عقل در این دو قاعده، همین عقل‌های نظری و مردمی باشد که عامّه بشر دارند، و با آن ترتیب امور منزل و اجتماع و تنظیم مدنیّت خود را می‌دهند، هیچکدام از دو ملازمه بطور کلی صحیح نیست.

زیرا در بسیاری از موارد می‌بینیم که عقلاء حکمی را دارند که شرع بر خلاف آنرا آورده است؛ مثل معاملات ربویّه و اصول مسائل بانک‌داری، و مثل تلقیح و آبستن کردن بوسیله آمپول نطفه اجنبی را در رحم زنی که در نکاح او نیست، و مثل پسرخواندگی که طفل اجنبی را در منزل خود می‌آورند و شناسنامه برای او صادر می‌کنند و با او معامله و رفتار فرزند را به تمام مراتب می‌نمایند، و امثال این امور که بسیار است و شرع در این موارد بکلی نظر مخالف دارد.

و اگر مراد از کلمه عقل همان عقل انسانی واقعی و حقیقی باشد که در انبیاء و ائمه موجود است که با عنایت به جنبه ملکوتی و علوی انسان، نه با ملاحظات حیوانی وی ملحوظ گردیده است که: الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ^۱.

«عقل چیزی است که با آن خداوند رحمن پرستیده می شود، و بواسطه آن می توان بهشت را بدست آورد.»

در این صورت هر دو قاعده و هر دو ملازمه صحیح است.

زیرا هیچ حکم عقلی فطری نیست مگر آنکه بر طبق آن حکمی است شرعی؛ و بالعکس. و اینست معنای دین اسلام که دین فطرت است؛ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا^۲.

تنبیه چهارم: در بعضی از موارد دیده می شود که روی یک موضوع و یا متعلق، دو حکم مختلف مثل وجوب و حرمت است، مثلاً در موارد اضطرار، حرام حلال می شود: مَا مِنْ شَيْءٍ حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ عِنْدَ الْإِضْطِرَّارِ إِلَيْهِ^۳.

۱- این روایت را در «أصول کافی» ج ۱، ص ۱۱ از أحمد بن إدريس از محمد بن عبد الجبار از بعض الأصحاب، مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که: قَالَ: قُلْتُ لَهُ: مَا الْعَقْلُ؟ قَالَ: مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اَكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ. قَالَ: قُلْتُ: فَأَلَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ؟ فَقَالَ: تِلْكَ التُّكْرَاءُ! تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ، وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ. «من از حضرت سؤال کردم عقل چیست؟ حضرت فرمود: آن چیزی که با آن، خداوند رحمن مورد پرستش ما واقع می شود، و با آن بهشت به دست می آید. گفتم: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: آن نگرانی بود، آن شیطنت بود! و آن شبیه به عقل بود؛ و عقل نبود.» و این روایت را فیض در «وافی» ج ۱، ص ۷۹، از «کافی» کلینی روایت کرده است.

۲- صدر آیه ۳۰، از سوره الرُّوم: ۳۰.

۳- این روایت را شیخ طوسی در کتاب «تهذیب الأحکام» از حسین بن سعید، از حسن بن زُرْعَه، از سماعة روایت کرده است که قال: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ فِي عَيْبِهِ الْمَاءُ. - إِلَى قَوْلِهِ: فَقَالَ: وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطَرَّ إِلَيْهِ (تفسیر «نور الثقلین» ج ۱، ص ۱۳۰؛ عبد علی بن جمعه عروسی حویزی). «سماعه می گوید: من از حضرت

«هیچ چیز نیست که خدا آن را حرام کرده باشد مگر آنکه آن را در صورت اضطرار حلال نموده است.»

مانند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و ذبیحه غیر اهل اسلام که در حال عادی حرام است، و در حال اضطرار و درماندگی گناه ندارد.

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ

از مردی سؤال کردم که در چشمش آب بود. - تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: حضرت فرمود: هیچ چیزی نیست از آنچه را که خداوند حرام نموده است مگر اینکه آن را برای کسی که بدان ضرورت پیدا کرده است، حلال نموده است.»

و نیز عبد علی بن جمعه از «من لایحضره الفقیه» روایت کرده است که: مَنْ اضْطَرَّ إِلَى الْمَيْتَةِ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ فَلَمْ يَأْكُلْ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ حَتَّى يَمُوتَ فَهُوَ كَافِرٌ. «کسی که به خوردن مردار و خون و گوشت خوک اضطرار پیدا کند، ولیکن خودداری کند و هیچ نخورد تا بمیرد، کافر است.» و نیز این روایت را از «فقیه» ملاً محسن فیض کاشانی در «تفسیر صافی» طبع وزیری، ج ۱، ص ۱۵۹ آورده است. باید دانست که این روایات را در این تفاسیر بالمناصبه در ذیل آیه ۱۷۳، از سوره ۲: البقرة آورده‌اند: إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. و نظیر مفاد این آیه، سه آیه دیگر در قرآن است.

علاوه بر این آیات روایاتی داریم، از جمله در ج ۲ «اصول کافی»، ص ۴۶۲ و ۴۶۳، با اسناد خود روایت کرده است از عمرو بن مروان که گفت: شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که می‌فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: رُفِعَ عَنِّي أَرْبَعُ خِصَالٍ: خَطَاؤُهَا وَنَسْيَانُهَا وَمَا أُكْرَهُوا عَلَيْهِ وَمَا لَمْ يُطِيقُوا. وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ، و نیز گفتار دیگر خدا: إِلَّا مِنْ أَكْرَهٍ وَقَلْبُهُ مَطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ. و نیز مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: وَضِعَ عَنِّي أَرْبَعُ خِصَالٍ: الْخَطَاءُ وَالنَّسْيَانُ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَمَا لَا يُطِيقُونَ وَمَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ وَالطَّيْرَةَ وَالْوَسْوَاسَةَ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخُلُقِ وَالْحَسَدَ مَا لَمْ يَظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ. و در «تحف العقول» ص ۵۰، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که قال: رُفِعَ عَنِّي [تِسْعٌ]: الْخَطَاءُ وَالنَّسْيَانُ وَمَا أُكْرَهُوا عَلَيْهِ وَمَا لَا يَعْلَمُونَ وَمَا لَا يُطِيقُونَ وَمَا اضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَالْحَسَدَ وَالطَّيْرَةَ وَالتَّفَكُّرَ فِي الْوَسْوَاسَةِ فِي الْخُلُقِ مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَقَةٍ وَلَا لِسَانٍ.

اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱.

« این است و جز این نیست که: حرام شده است بر شما گوشت حیوان مرده، و خون، و گوشت خوک، و گوشت آن حیوانی که برای غیر خدا و به اسم غیر خدا کشته شده باشد. اما اگر کسی در خوردن اینها مضطر شود، در صورتیکه از روی تمایل خود نخورد، و در خوردن نیز به اندازه سد رمق اکتفا نموده، زیاد نخورد، گناهی برای او نیست، و حَقّاً و تحقیقاً خداوند آمرزنده و مهربان است.»

در اینجا و نظائر و اشباه آن می‌بینیم: خداوند دو حکم مختلف را در روی یک موضوع و متعلق جعل کرده است. حکم اولی در حال عدم اضطرار که حرمت است، و حکم ثانوی در حال اضطرار که اباحه و جواز است. آیا کدامیک از این دو حکم مطابق فطرت است؟!

بعد از آنکه معنی و مغزی و مراد از حکم فطری را دانستیم که مراد حکمی نیست که طبق دلخواه و مشتتهیات نفسانی و امیال اولیّه ما باشد، بلکه حکمی است که واسطه برای وصول به غایت و هدف از خلقت باشد - و بنابراین، حکم محاربه و دفاع و جهاد، فطری خواهد بود زیرا انسان را به کمال مطلوب و سعادت دنیا و آخرت و وصول به عزّ انسانیّت رهبری می‌نماید؛ و نیز بنابراین روزه ماه گرم تابستان و نماز شب سرد زمستان و حجّ و عمره در آن سرزمین‌های گرم و بی آب و علف، همه فطری خواهد بود، زیرا انسان را به کمال حقیقی می‌رساند، گرچه طبع اولیّه انسان بدانها رغبت نداشته باشد و آنها را نپسندد و از روی إکراه انجام دهد - در اینصورت خواهیم دانست که: هر دو قسم حکم غیراضطراری و اضطراری مطابق حکم فطرت هستند، زیرا هر یک به نوبه خود و در جای خود انسان را به کمال و سعادت وی می‌رسانند.

۱- آیه ۱۷۳، از سوره ۲: البقرة

اما در حال اختیار و عدم قحطی و مجاعه و گرسنگی و یافت شدن انواع و اقسام غذاهای حلال، معلوم است که خوردن مردار و خون و گوشت خوک و هر ذبیحه‌ای را که به نام غیر خدا بکشند، خلاف فطرت است. زیرا مضار مادی و جسمی و نیز ضررهای روحی و معنوی دارد. پس حکم فطرت با شرع منطبق است.

و اما در حال اضطرار، چون حیات انسان منوط و مربوط به استعمال به مقدار رفع ضرورت است حتماً باید در شریعت کامله جائز باشد. زیرا خوردن به مقدار رفع جوع و سدّ رمق موجب بقاء زندگانی و حیات است؛ و بقاء عمر با خوردن این موادّ محرّمه بهتر است از استقبال مرگ با ترک آنها. فلذا حکم فطرت که بر اساس مصالح و مفاسد واقعیّه جعل و اعتبار می‌شود، در اینجا نیز با حکم شرع تطابق دارد.

ما در بعضی از موارد می‌یابیم که احکام پنجگانه : وجوب، استحباب، إباحه ، کراهت ، حرمت ؛ بر روی متعلّق واحدی جعل می‌شود، همچون نکاح فی المثل ، که فی حدّ نفسه مستحبّ است و سنّت.

اما در جائی که شهوت غلبه کند و راهی مشروع برای استفرغ منیّ نباشد، و خوف وقوع در تهلکه و ضرر و مرض جسمی و یا نفسانی بوده باشد، همین امر نکاح واجب می‌شود.

و در جائی که نکاح، مزاحمت با امر اهمّ واجب کند؛ مانند تحصیل معارف اسلامیّه و اصول عقائد، و یا پرستاری از مادر پیر و ناتوان که قادر بر انجام ضروریّات خود نباشد، و أمثالهما در اینصورت حرام است.

و اگر جهات راجحه و مرجوحه به قدر هم متساوی باشند، مباح است . و اگر جهت مرجوحه بر جهت راجحه زیادتی کند، مکروه است. مثل آنکه جوانی است که شهوت بر او غلبه نکرده، و مشغول تحصیل معارف دینی و تعلّم قرآن و اخبار و فقه و تفسیر و حکمت و عرفان است ، و با وجود اقدام به

امر نکاح گرچه باز می تواند به دروس خود ادامه دهد، ولیکن خواهی نخواهی ضربه ای بر او وارد می شود و در تحصیل کمالات معنوی وی، فتوری و یا وقفه ای می افتد، در اینصورت ترک نکاح اولویت دارد.

باری منظور از این گفتار آن بود که: تمام احکام خمس بر روی این موضوع نکاح، احکام فطرت است؛ و با هم تنافی و تضاد ندارند. باید در هر متعلق خاصی توجه تام را نمود و سپس حکم فطری و شرعی را استخراج کرد. آنچه را که اینک بیان کردیم، می توان بصورت زیر خلاصه کرد:

۱- فطرت به معنای خلقت اولیه و سازمان آفرینش است، و اسلام بر اساس و اصل این فطرت است که عقل مستقل انسانی که به شائبه هوی و هوس گرفتار نیامده است نیز احکام خود را طبق آن صادر می کند.

۲- عقول عادی مردم که بر اساس مصالح پست و پائین از حیات و زندگی است، در رتبه شعور حیوانی است. و چون در مصلحت اندیشی و جلب نفع و دفع ضرر و قضای حوائج شهوی و غضبی و وهمی مشترک با آنهاست، قادر بر کشف احکام اصيله بشریت بما هو انسان و بشر نیست. فلذا توان استخراج احکام را از فطرت ندارد؛ و نیاز به پیغمبر و ولی امر معصوم از خود گذشته و بکلیت پیوسته، و در آبخوار عرفان و تشریح قرار گرفته؛ دارد. وگرنه احتیاج به تکلیف و قانون الهی نبود، و مردم می توانستند با رجوع به همین اندیشه ها، و اکتشافات، و علوم مادی و طبیعی و تجربی، خود را اداره کنند.

۳- بسیاری از احکامی که بحسب نظر ابتدائی منافات با فطرت ندارند؛ همچون نکاح خواهر زن، و مادر زن، و محرّمات رضاعی، و خواهرزاده، و برادر زاده زوجه دائمیه بدون إذن وی، و ترک جهاد (نه دفاع) و غیرها، با نظر اصيل چون در راه مصالح عالیه واقع نیستند بلکه موجب سدّ راه کمال و طیّ مدارج معنوی او می باشند، منافات با فطرت داشته و شرع اقدس به آنها رهبری نموده است.

۴ - احکام اضطراریه و اکراهیه، و ضروریه و استثنائیه، همچون احکام اولیه از احکام اسلام است و مطابق فطرت است. و بنابراین ما در اسلام هیچ قانون عمومی و یا خصوصی، کلی و یا جزئی، جنسی یا شخصی را نمی‌یابیم مگر آنکه طبق فطرت، و بالمآل برای رشد و ارتقاء و به فعلیت درآمدن قوا و استعدادها و قابلیت‌های سازمان وجودی و حیاتی انسان است.

تنبیه پنجم: صاحب همین مقاله بسط و قبض، در کتاب مستقل خود به نام «دانش و ارزش، پژوهشی در ارتباط علم و اخلاق» فرق میان آن دو را بدینگونه ذکر کرده‌اند که: علم عبارت است از قضایای خارجی که قابل صدق و کذب هستند؛ و اخلاق عبارت است از امور اعتباریه که ابدأً به خارج ارتباط ندارند:

«اخلاق علمی نیز خود از فرزندان این بینش نوین شرک آمیز علم پرستانه است.»

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

وقتی دانستیم که تشعشعات رادیو اکتیو سرطان زاینده (علم)، آنگاه می‌دانیم که باید از آنها حذر کنیم (اخلاق).

وقتی دانستیم که سرکوب کردن غرائز، عقده‌زا و ویرانگر شخصیت‌اند (علم)، آنگاه پی می‌بریم که نباید غریزه گُشی و عقده‌آفرینی کرد (اخلاق).

وقتی ساختمان شیمیائی و آثار فارماکولوژیک و بیوشیمیک یک دارو را شناختیم (علم)، آنگاه می‌توانیم تصمیم بگیریم که آنرا باید یا نباید مصرف کرد. وقتی ساختمان فاسد و ستمگر و غاصب یک نظام اجتماعی را به درستی تحلیل کردیم (شناخت)، آنگاه در برانداختن آن مسؤولیت می‌یابیم (اخلاق).

اینها و صدها نمونه از این قبیل به روشنی نشان می‌دهد که: علم است که اخلاق را می‌زاید، و دانش است که ارزش را می‌آفریند، و شناخت است که تعهد می‌آورد.

سخنان فوق، تقریر دقیق طرز تفکر علم‌گرایانه مدرن درباره اخلاق است.^۱

«... مقدّمه علم و اخلاق را به کوتاهی بشناسیم: علم یعنی توصیف؛ و اخلاق یعنی تکلیف. علم یعنی معرفت واقعیت‌ها؛ و اخلاق یعنی معرفت ارزش‌ها. در علم سخن از طبیعت می‌رود؛ و در اخلاق از فضیلت.

چگونه هست و چگونه نیست به عهده علم است؛ و چه باید کرد و چه نباید کرد به عهده اخلاق. مجموعه معارفی که به نحوی جزئی یا کلی به توصیف چگونگی هستی‌ها می‌پردازد، علم نام می‌گیرد ...

... اما قوانین اخلاقی تمام قوانینی هستند که یا اشیاء و امور خارجی را ارزیابی می‌کنند، و یا به نحوی جزئی یا کلی سخن از باید و نباید می‌گویند. و یا به اقدامی دعوت می‌کنند^۱ ...»

«ارزیابی و تعیین خوب و بد برای اشیاء در حقیقت جدا از باید و نباید نیست، و به یک معنی عین یکدیگرند. عملی را که می‌گوئیم: نباید کرد، به بیان دیگر می‌گوئیم: انجامش بد است، و همچنین است در مورد خوب و باید کرد. بدین‌قرار هیچ‌گاه هیچ قانون اخلاقی از نوعی ارزیابی و سنجش خالی نیست. بر عکس قوانین علمی که همواره و آگاهانه از ارزیابی می‌پرهیزند؛ و تنها به بیان چگونگی پدیده (هست یا نیست) می‌پردازند.»^۲

«کشف و ابطال مغالطه‌ای که در استدلال و اندیشه اخلاق علمی نهفته است، یکی از دستاوردهای بسیار پر ارزش و ارجمند اندیشه بشری است. و این نکته تا آنجا اهمیت دارد که می‌توان آنرا همچون معیاری برای سنجش استحکام و اصالت ایدئولوژی‌ها بکار گرفت. هرچه یک مکتب علمی از وسوسه این مغالطه بیشتر در امان مانده باشد، مکتبی اصیل‌تر و متقن‌تر و متکامل‌تر است؛ و هر چه بیشتر در دام این شبهه افتاده باشد، بهمان نسبت بی‌ارتر و ناستوارتر خواهد بود.»^۳

«اعتباریات، یعنی مفاهیمی که شخص به خاطر نیازهای زندگی و به کمک عواطف و امیال درونی، خلق و فرض و اتخاذ می‌کند.

و حقائق، یعنی مفاهیمی که عقل با نظر در واقعیت خارجی اشیاء و روابط آنها کشف می‌کند. این دوگونه مفهوم با هم رابطه تولیدی ندارند و یکی از دیگری زاده نمی‌شوند؛ به سخن دیگر: از کشف به فرض نمی‌توان رسید.

این کشف عقل است که ماه به دور زمین می‌گردد، و یا قلب انسان سالم در هر دقیقه ۷۰ بار می‌زند؛ فرض و قرارداد نیست. و بهمین روی با پسند و ناپسند، یا پذیرفتن و نپذیرفتن، و یا بودن و نبودن کسی عوض نمی‌شود.

ما چه بخواهیم چه نخواهیم، چه بپذیریم چه نپذیریم، و چه باشیم و چه نباشیم؛ ماه کره‌ایست که بدور زمین می‌گردد.

اما در مورد فرض‌ها و قراردادها جریان چنین نیست. میکربی را که می‌گوئیم بد است بهیچ روی مستقل از خواست و پسند و هستی ما نیست. اولاً: اگر هیچ انسانی نباشد، میکربها صفت بد بخود نمی‌گیرند. انسانها هستند که بخاطر میل به بقاء، میکربها را که مانع بقاء هستند، بد می‌شمارند. و گرنه میکربها صرف نظر از انسانها فقط میکرب‌اند، نه بدنند و نه خوب.

ثانیاً: همین میکربهای بد، گاهی خوب می‌شوند. فرضاً اگر میکربهای وبا بجان دشمنان ما بیفتند، بهیچ روی بد نخواهند بود.^۱

«و به سخن دیگر، بهیچ روی با یک رشته برهانهای منطقی نمی‌توان به اثبات رسانید که چیزی خوب است یا بد. درست بهمان دلیل که با هیچ برهان منطقی باید و نباید کاری را به اثبات نمی‌توان رسانید.

در انتهای این بخش، هیوم نکته مهمی را ذکر می‌کند که پس از وی بارها و بارها توسط فلاسفه دیگر نقل و اقتباس شده؛ و الهام بخش بسیاری از تحقیقات منطقی گردیده است:

... ناگهان با کمال تعجب می‌بینیم که بجای روش معمول افزودن قضایائی که مشتمل بر «هست» و «نیست» اند، ناگهان همه قضایا دارای «باید» و «نباید» می‌شوند.

این تغییر مورد توجه واقع نمی‌شود.

... و بما فرصت خواهد داد تا بخوبی ببینیم که خیر و شرّ و فضیلت و رذیلت، اساساً بر مبنای روابط بین اشیاء بنا نشده‌اند؛ و مشمول ادراک عقل نیستند.^۱

«این اندیشه فشرده هیوم تنها در اوائل قرن بیستم بود که بار دیگر و از زبان فیلسوفی دیگر اظهار و تکرار گردید:

جی ای مور حکیم انگلیسی در ۱۹۰۳ کتاب پرآوازه خود را بنام «مبانی اخلاق» منتشر ساخت. در این کتاب بود که وی به تحلیل دقیق و مشروح مفهوم «خوب» پرداخت؛ و آترا مفهومی تجزیه ناپذیر، بسیط و تعریف ناپذیر شمرد.

هم در این کتابست که برای اولین بار اصطلاح «مغالطه طبیعت‌گرایان» بکار می‌رود؛ و غرض از آن، به شرحی که پس از این خواهد آمد، همان مغالطه نهفته در هرگونه اخلاق علمی است.^۲

«کانت فیلسوف آلمانی و نقّاد بهنام هرگونه متافیزیک، نام کتاب مشهور خود را در نقد ما بعد الطبیعه «مقدمه‌ای بر هر گونه متافیزیک آینده که مدّعی علمی بودن است» نهاده بود؛ مور هم در مقدمه کتاب خود، هدف اصلی خود را از کتاب همین می‌انگارد که مقدمه‌ای باشد «بر هر گونه اخلاق آینده که مدّعی علمی بودن است».^۳

«این خطا امروزه توسط کسان بسیاری تکرار می‌شود، و نگارنده خود بسیار دیده و شنیده است که: جمعی از متفکران که در امر فلسفه اخلاق اندیشه می‌کنند، بر این گمانند که مسأله اصلی فلسفه اخلاق اینست که به نحوی از انحاء چیزی را که بخودی خود - و نه بمنزله یک وسیله - مطلوب و محبوب است، بیابند. و وقتی این محبوب نهائی یافته شد، گوئی همه دشواریها فرو خواهد ریخت و همه معماها در پرتو جمال آن محبوب گشوده خواهد گشت و یکباره معلوم خواهد شد که وظیفه و تکلیف چیست و چه باید کرد و دنبال چه باید گشت و معیار خوب و بد چیست و

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۴۴

۲ و ۳- «دانش و ارزش» ص ۲۴۵

سرچشمه ارزش‌ها کجاست!

اما این خطائی و خیالی بیش نیست. یافتن مطلوب نهائی چیزی است، و نشان دادن اینکه باید طالب آن مطلوب بود چیز دیگر. یکی توصیف است و دیگری تکلیف. اولی کار علم (به معنای وسیع) است، و دومی کار اخلاق. و یکی کردن این دو، خطای بخشش ناپذیر اخلاق علمی است.

جان کلام اینست که: «مردم، طالبِ مطلوبِ خویش‌اند» با «مطلوب، لزوماً طلب‌کردنی است» کاملاً متفاوت‌اند. اولی توصیفی است؛ و دومی تکلیفی.^۱

«در مشرق زمین سید محمد حسین طباطبائی حکیم و مفسر معاصر، نخستین حکیمی است که خود مبتکرانه به طرح و حلّ مسأله ادراکات اعتباری، و رابطه آنها با ادراکات حقیقی پرداخته؛ و بی‌هیچ اشارتی به آراء حکیمان مغرب زمین، و یا استمدادی از آنان، خود درین وادی گام زده، و اندیشه و استنتاج کرده است.

بحث تفصیلی وی را در این مورد، در مقاله ششم از سلسله مقالات فلسفی که مجموعاً تحت نام «اصول فلسفه و روش رئالیسم» منتشر شده است می‌توان یافت...»^۲

«اینگونه ادراکات با ادراکات حقیقی تفاوت جوهری دارند. افکاری که مطابقت با واقع دارند و از صفات موجودی واقعی و خارجی حکایت می‌کنند، نه به میل ما ساخته می‌شوند و نه با تغییر آمیال ما تغییر می‌یابند.»^۳

«... و حال که چنین است و چنین شکاف بزرگ و پرناشدنی میان اندیشه‌های پنداری و اندیشه‌های حقیقی موجود است، دیگر نمی‌توان انتظار داشت که میان این دو گونه ادراک، ارتباطی منطقی موجود باشد، و از یکی بتوان به دیگری رسید. و یا به توضیحی که در مقاله آمده است:

۱ و ۳- «دانش و ارزش» ص ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ص ۲۵۹

۲- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» تألیف سید محمد حسین طباطبائی، با مقدمه و

پاورقی مرتضی مطهری، تهران: ۱۳۳۲

«این ادراکات و معانی چون زائیده عوامل احساسی هستند، دیگر ارتباط تولیدی با ادراکات و علوم حقیقی ندارند. و به اصطلاح منطق یک تصدیق شعری را با برهان نمی‌شود اثبات کرد. و درین صورت برخی از تقسیمات معانی حقیقیه در مورد این معانی وهمیه مثل بدیهی و نظری و مانند ضروری و محال و ممکن جاری نخواهد بود.»^۱

«به عبارت دیگر، نه از ادراکات حقیقی می‌توان ادراکی اعتباری را اثبات کرد، و نه بالعکس. از روی یک تشبیه هم نمی‌توان حکمی حقیقی را تثبیت نمود. بگمان ما این نکته بسیار مهمی است؛ و پرده از مغالطات عظیم و شگرفی برمی‌دارد که در اغلب استدلالهای مسامحه‌آمیز، و بویژه در بحث‌های اجتماعی و سیاسی، بسیار به چشم می‌خورد.»^۲

«پس از بحث تمثیلات و استعارات، و باز نمودن گسستگی منطقی میان آنها و ادراکات حقیقی، بحث از «باید» ها در می‌رسد.

مؤلف روش رئالیسم، بر آنست که هر اعتباری ناگزیر به حقیقتی ختم می‌شود. و ریشه هر پندار را باید در حقیقت جستجو کرد. ازین رو، باید‌های اخلاقی (که اعتباری‌اند) در نظر ایشان از باید‌های حقیقی و فلسفی مایه می‌گیرند. و اگر در جایی، وجوبی اعتباری و اخلاقی دیدیم، باید یقین کنیم که در جایی دیگر وجوب و ضرورتی واقعی در کار است. و این دو «وجوب» بهم پیوسته‌اند، و دومی است که اولی را می‌زاید.

ضرورت فلسفی همان ضرورتیست که میان علت و معلول برقرار است، و با حضور علت تامه، وجود معلول ضروری و تخلف‌ناپذیر می‌گردد. اما ضرورت‌های اخلاقی، در «باید»‌های اخلاقی تجلی می‌کنند و بصورت امر و نهی، چیزی را توصیه و یا تحریم می‌کنند.»^۳

۱- «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ص ۱۵۳ و ۱۵۴

۲ و ۳- «دانش و ارزش» ص ۲۵۹ و ۲۶۰ و ص ۲۶۳ و ۲۶۴

«بنا بر نظر مقاله مورد بحث [یعنی مقاله ششم از اصول فلسفه] ... انسان هم (مانند سایر انواع موجودات طبیعی که برای دوام، و بقاء حیات، و رفع حوائج خود یک سلسله کارهایی را در داخل خود با تماس با خارج از خود، از خورشید و زمین و هوا انجام می‌دهند) مثلاً برای رسیدن به سیری، غذا خوردن را واسطه می‌کند، اما برای غذا داشتن، پول درآوردن را لازم می‌بیند؛ و برای پول درآوردن، کار کردن را، و برای کار کردن، مراجعه به کارفرمایان را، و... و ازینرو آگاهانه با خود می‌گوید: باید به سراغ کارفرما بروم. این «باید» که ادراکی ذهنی است، واسطه‌ایست تا موجود زنده به مقصود خود (مثلاً سیری) برسد. و همچنین است در مورد هر هدف دیگر و هر باید دیگر.

از اینرو نیازهای طبیعی اندام‌ها و قوای ما، با بکار گرفتن آگاهی و شعور ما، در ما «باید» هائی بوجود می‌آورند تا به کمک آنها، نیازهای خود را برطرف سازند. رابطه‌ایکه میان غذا و سیری هست، رابطه‌ای جبری و ضروری است. یعنی خوردن غذا خود بخود و به حکم قانون علت و معلول، ایجاد احساس سیری خواهد کرد. اما میان سیری و مراجعه به کارفرما رابطه‌ای جبری نیست؛ ولی دستگاه ادراکی ما که تابعی است از ساختمان طبیعی ما، چون میان غذا و سیری «باید»ی جبری تمیز می‌دهد، از روی آن ملازمه حقیقی یک باید اعتباری (لزوم مراجعه به کارفرما) می‌سازد. تا به احساس درونی خود که خواهان سیری است پاسخ مساعد دهد. ^۱»

«... ما در اینجا تنها قسمتی از توضیحات این مقاله را درباره اعتبار اصل استخدام

می‌آوریم:

ما می‌گوئیم: انسان با هدایت طبیعت و تکوین، پیوسته از همه سود خود را می‌خواهد (اعتبار استخدام) و برای سود خود، سود همه را می‌خواهد (اعتبار اجتماع) و برای سود همه عدل اجتماعی را می‌خواهد (اعتبار حسن عدالت و قبح

ظلم) و در نتیجه فطرت انسانی، حکمی که با الهام طبیعت و تکوین می‌نماید قضاوت عمومی است، و هیچگونه کینه مخصوصی با طبقه متراقیه ندارد؛ و دشمنی خاصی با طبقه پائین نمی‌کند.

بلکه حکم طبیعت و تکوین را در اختلاف طبقاتی قرائح و استعدادات تسلیم داشته، و روی سه اصل نامبرده می‌خواهد هر کسی در جای خود بنشیند...

هدایت طبیعت (احکام فطری) به کارهاییکه با اشکال و ترکیبات جهازات بدنی وفق می‌دهد، محدود خواهد بود. مثلاً ازین راه ما هیچگاه تمایل جنسی را که از غیر طریق زناشوئی انجام می‌گیرد (مرد با مرد، زن با زن، زن و مرد از غیر طریق زناشوئی، انسان با غیر انسان، انسان با خود، تناسل از غیر طریق ازدواج) تجویز نخواهیم نمود.

مثلاً تربیت اشتراکی نوزادان، و الغاءِ نسب و وراثت، و ابطال نژاد و... را تحسین نخواهیم کرد. زیرا ساختمان مربوط به ازدواج و تربیت با این قضایا وفق نمی‌دهد.^۱

تا اینجا تماماً مطالبی بود که صاحب کتاب «دانش و ارزش» در بیان و شرح عبارات علامه قدس الله سره آورده است؛ و از اینجا به بعد شروع می‌کند به اشکال بر ایشان که :

« ما با احترام کامل نسبت به مؤلف محترم این مقاله، با همه آراء ایشان در مورد اعتبارات اخلاقی توافق نداریم. و به توضیحی که خواهیم نوشت، معتقدیم که گوئی ایشان میان دو گونه «باید» فرق نگذاشته‌اند؛ و نهایتاً هم بعلت همین عدم تفکیک، به نوعی اخلاق علمی کامل عیار رسیده‌اند.»

و پس از شرحی مختصر گوید :

« و اما بهره‌جویی فلسفی و اخلاقی، همه تلاش مقاله فوق برای آنستکه نشان دهد که: هر «باید» معلول اقتضای قوای فعّاله طبیعی و تکوینی انسان می‌باشد، و

وقتی این ثابت شد، گوئی خود بخود ثابت شده است که باید به آن «باید» عمل کرد. و به سخن دیگر «باید» هائیکه از مقتضای ساختمان طبیعی مایه می‌گیرند، «باید» ها و حکم هائی طبیعی و فطری اند که سند جائز بودن و واجب بودن خود را، بدون نیاز به هیچ برهانی، بر دوش خود حمل می‌کنند.

یعنی همینکه معلوم شد حکمی فطری است، دیگر از خوبی و بدی آن سؤال نمی‌توان کرد، چون هر حکم فطری خود بخود خوب است، اینجاست که به گمان ما آن «خَلَط» ویرانگر صورت می‌پذیرد.

چرا که حتی اگر فرض کنیم مقتضای ساختمان طبیعی خود را - یعنی حکمی فطری را - بدست آورده باشیم باز هم جای سؤال هست که چرا باید به مقتضای ساختمان طبیعی عمل کرد؟ چرا احکام فطری واجب و پیروی کردنی هستند؟ این باید دوم از کجا می‌آید؟

اینجاست که معلوم می‌شود: دو گونه «باید» داریم؛ و تا به «باید»ی مادر و آغازین ایمان نداشته باشیم، هیچ باید اخلاقی دیگری نمی‌توانیم بسازیم.^۱

«... ازین دشوارتر، مسأله یافتن احکام فطری است. واقعاً چگونه و بر حسب چه ضابطه و معیاری می‌توان گفت که حکمی فطری هست یا نه؟ خصوصاً اگر مسأله برآمدن زیستی جانوران را در نظر بگیریم و آنها را دائماً در حال تحولات جسمانی و روانی بدانیم؛ تمیز اینکه چه اندامی اساسی است و کدام نیست، و مقتضای چه قوه‌ای را باید در نظر گرفت، و کدام را باید رو به زوال دانست کاری دشوار و بلکه ناشدنی است.»^۲

«... نزاع هائیکه بر سر احکام فطری درگرفته، و دشواری عظیم تعیین حد و ضابطه برای این احکام و امکان بهره جوئی‌های نادرست به نام فطرت، همه نشان می‌دهد که: قضاوت بر مبنای احکام فطری تا چه اندازه سست می‌تواند بود.»^۳

«... ما باز هم سخن گذشته خود را تکرار می‌کنیم که: در برابر هر واقعیت خارجی، دو گونه تصمیم می‌توان گرفت و دو نوع انتخاب می‌توان داشت: طرد آن یا قبول آن و هیچگاه خودِ واقعیت خارجی نیست که نوع انتخاب را معین می‌کند؛ بر خلاف نظر مؤلف محترم «روش رئالیسم».

بودن اندامهای تناسلی در زن و مرد (بمنزله یک واقعیت) خود بخود معین نمی‌کند که فقط باید ازدواج کنند، و یا مرد نمی‌باید با مرد نزدیکی کند، و یا باردار شدن از غیر طریق ازدواج نارواست.

خود آن واقعیت خارجی، تعیین کننده این انتخاب‌های اخلاقی نیست و بهمین دلیل، تصمیم‌های اخلاقی خلاف آنها را نیز نمی‌توان فقط بر مبنای خلاف ساختمان طبیعی زن و مرد، تقیح و محکوم نمود.

انتخاب‌های اخلاقی ما گرچه ناظر به ساختمان طبیعی ما و درباره آنها هستند، اما از آنها مستقیماً مایه نمی‌گیرند؛ ریشه آنها در جای دیگرست، و از چشمه‌ای فوران می‌کنند که «باید» خیز است.

هیچگاه از طبیعت به فضیلت راهی نیست. و از بودن چیزی به «انتخاب» آن «پل» نمی‌توان زد. اگر طبیعت را در برآمدن دائم و جاری بدانیم؛ و عمل به حکم طبیعت را روا و واجب بینداریم، می‌توانیم هر عملی را مجاز بشماریم.^۱

«... سخنان گذشته نتیجه می‌دهد که: از فرض یک «باید» اصیل و نخستین نمی‌توان چشم پوشید؛ و اخلاق مبدای دارد که بالآخره از «علم» جداست. و «باید»ها را نمی‌توان تا نقطه نهائی به «هست»ها برگرداند. و حتی عمل به احکام فطری را وقتی می‌توان واجب شمرد که قبلاً اصلی دیگر داشته باشیم که بگوید: باید عمل به مقتضای فطرت و خلقت کرد. یعنی انتخاب احکام فطری و طرد احکام غیر فطری (باید‌های اعتباری در اصطلاح مقاله ششم روش رئالیسم) خود محکوم یک «باید» اعتباری نخستین است که خود آنرا بر مبنای فطرت نمی‌توان توجیه کرد. و تا

آنها نداشته باشیم اینها هم به صرف فطری بودن قاطعیّت و الزام نخواهند داشت.^۱ این بود خلاصه و محصل گفتار صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت در کتاب «دانش و ارزش» بر ردّ کلام استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سرّه، در عدم برداشت اعتباریّات از حقائق خارجیّه، و لزوم تفکیک در میان لفظ «باید» و لفظ «هست». و ما در اینجا با آنکه بطور موجز و مختصر آوردیم، ولی معذک قدری مشروح و مفصل شد؛ برای آنکه اطراف و جوانب ایشکال مشخص گردد؛ و در تقریر و تفهیم آن کوتاهی نشود.

و اما سخن ما در این باره اینست که: جناب صاحب مقاله، ابداً گفتار علامه را در «اصول فلسفه و روش رئالیسم» ادراک نکرده‌اند، و به معنی و مقصود ایشان نرسیده؛ و اصولاً حقیقت معنای «اعتباری» را از «حقیقی» تمیز و تشخیص نداده‌اند، آنگاه در صدد رفع و ایراد بر آمده؛ و در این کتابی که علی‌رغم ضخامت و حجمش کمتر مطلبی را در بردارد، بر مدّعی ایشان در مقاله ششم که راجع به ادراکات اعتباری است، دچار خبط و خلط گردیده‌اند. ما ناچار برای نشان دادن مواقع اشتباه، و مواضع انحراف، باید بحثی درباره اعتباریّات و منتهی شدن آنها به حقائق بنمائیم، تا متانت و استواری گفتار حضرت استاد علامه، و ردّات و بیمایگی کلام مستشکل روشن شود.

حقائق عبارتند از واقعیّات موجود در خارج، اعمّ از مادیّات و طبیعیّات و موجودات ملکوتیّه مجرّده، و اعمّ از علوم و دانش‌های ذهنیّه که بر اساس فرض فرض و اعتبار اعتبار کننده‌ای تحقّق نیافته باشند.

اعتباریّات عبارتند از چیزهایی که فقط موطّن و محلّشان در ذهن است، و بر اساس فرض فرض کننده‌ای تحقّق یافته است؛ بطوریکه وجوداً و عدماً دائر مدار فرض و اعتبار بوده، به مجرد اعتبار، تحقّق اعتباری بخود می‌گیرند؛ و به مجرد رفع ید از اعتبار و نقض آن هیچگونه تحقّقی ندارند.

البته غیر از این دو قسم، قسم سوّمی هم داریم که انتزاعیّات هستند. آنها نه از حقائقند و نه از اعتباریّات، بلکه بواسطه انتزاع و بیرون کشیدن ذهن از حقائق خارجیّه پدید می آیند، و خودشان ابدأً در خارج تحقّقی ندارند؛ و فقط محلّ و مورد انتزاعشان در خارج می باشد؛ همچون فوقیّت و تحتیّت.

عنوان فوقیّت (بالا بودن) مثلاً فوقیّت بام نسبت به سطح حیاط منزل، چیزی غیر از ذات بام نیست. و ما غیر از خود بام و سقف اطاقی که در بالاست، چیزی را بنام فوق نمی یابیم. آنچه هست خود بام است، امّا ذهن ما از نسبت خارجیّه بین سقف و کف اطاق عنوانی را انتزاع می کند که بدان فوق نام می نهمیم. این عنوان در ذهن است، در خارج نیست. مبدأ انتزاعش در خارج است. و البته اعتباری هم نیست. زیرا فوقیّت سقف نسبت به سطح، قائم به اعتبار شخص معتبر نیست. چه بخواهیم و چه نخواهیم سقف در بالای کف اطاق است. امّا چون فعلاً امور انتزاعیّه به بحث فعلی ما مربوط نیستند، از شرح و تفصیل درباره آن می گذریم و سخن را فقط مصروف به حقائق و اعتباریّات می کنیم.

اعتباریّات چون ساخته و پرداخته ذهن هستند، لابدّ برای حصول آنها باید قوای مدرکه در کار باشد؛ خواه قوای وهمیّه و تخیلیّه و تفکیریّه (و به عبارت موجز عقل نظری) و خواه نفس ناطقه و نور مجرد روح انسان (که از آن به عقل بسیط و ملکوت أعلا و ناطقه قدسیّه و کلمه الهیّه تعبیر می نمائیم). اعتباریّات گرچه قیام و قوامشان در ذهن، و قائم به اعتبار معتبر است امّا در نهایت اتقان و استحکام بوده، و چه بسا خود منشأ و مبدأ حقائق بسیاری در خارج می باشند.

فی المثل: طبع اسکناس و قراردادان ارزش های متفاوتی را بر آن، امری است اعتباری که همینکه خزانه دولت و رئیس امور مالی تصمیم بگیرد، امر می کند اسکناس چاپ می کنند، و هر کدام را در قیمت های مختلف عرضه

می‌دارند.

این اسکناس‌ها تا وقتی که امضای مسؤول و شخص معتبر بر روی آن باقی است دارای اعتبار است، و به مجرد آنکه رئیس مسؤول و مسؤول خزانه امضای خود را بردارد و لغو کند، و یا بکلی آن دولت و خزانه از بین برود و از اصل منهدم گردد، در اینصورت از اعتبار ساقط می‌شود و خروارها اسکناس پرقیمت، بی‌ارزش می‌شود، و باید برای مصرف سوزاندن در بخاری و غیره از آن استفاده نمود.

اما اعتبار رئیس مسؤول بر آنها، و طبع آنها، و مقدار طبع، و قیمت نهادن بر روی آنها، و مدت زمان اعتبار، و اعتبار در داخل کشور، و یا اعم از داخل و خارج، همه و همه گنره و دلخواه و بدون حساب نیست.

با حساب دقیق ثروت مملکت از طلا و نقره موجود در خزینه و یا اموال دولت، و یا ارزش معادن مستخرجه، و یا محصول مروارید و جواهر دریا، و یا زمین‌های زراعتی و باغها، و یا کار بازوی کارگران و کشاورزان، و بالأخره با هرچه که عنوان مالیت داشته باشد و بتوان آنرا بصورت ارز در آورد؛ و با محاسبه دقیق قیمت ارز، و نرخ اجناس و طلا و نقره خارجی، و ملاحظه شرایط و امور مهمه دیگری، چون میزان مال مردم در کشور معلوم شد، برای آسانی حمل و نقل و برای محفوظ ماندن طلا و نقره و جهات دیگری، آن مال مورد معامله را تبدیل به قبض و نوت رسمی و معتبر نموده، و نامش را اسکناس می‌گذارند.

این حساب بقدری دقیق و صحیح است تا بجائیکه شخص معتبر، و ارزش بخشنده به اسکناس و امضاء کننده آنرا - با اینکه امر اعتباری است - چنان در محدوده و تنگنای ضرورت محاسبه اقتصادی قرار می‌دهد که جرأت نمی‌کند یک عدد اسکناس پنج تومانی را زیادت‌تر و یا کمتر، طبع و عرضه کند. و در صورت ثبوت همین قدر تخلف نزد حاکم و قاضی مسؤول، محکوم خواهد

شد. سفته‌ها و چک‌ها نیز دارای همین امر اعتباری است.

تمبرهای پست، همچنین است. اداره پست برای سهولت اخذ وجوه از مردم، در برابر تعهدش برای ایصال نامه‌ها و امانت‌های ایشان به موارد مورد نظر تمبرهائی را طبع می‌کند، و بر حسب سنگینی محموله و دوری راه و مطبوعات و غیرها وجوه مختلفی را که مقرر نموده است بر روی آن تمبرها منعکس می‌نماید، و این تمبرها را بمنزله وجه نقد می‌پذیرد.

آنگاه برای مخارج دائره کل پست و حقوق کارمندان و هزینه فراشان پست، و وسائل حمل از هواپیما و کشتی و ماشین و موتور و ودوچرخه و حتی در بعضی از دهات قاطر و الاغ را در نظر می‌گیرد، و سپس من حیث المجموع این هزینه‌ها را بر جمیع محمولات توزیع و تقسیم می‌کند. آنگاه مثلاً برای داخل شهر تبریک ریالی، و برای شهرستانها پنج ریالی، و برای خارج از کشور بیشتر از این مقدار را تعیین و اعتبار و تثبیت می‌کند. خودش این تمبرها را طبع می‌کند و بفروش می‌رساند.

و چون مرسوله و محموله را گرفت، و از عهده تعهد خود برآمد، مهر باطل شد بر آن می‌زند. یعنی تمبرها را از درجه اعتبار ساقط می‌کند و اعتبار خود را می‌اندازد. زیرا تعهد او فقط تا وصول مرسوله و محموله به مقصد بود. در اینصورت تمبرها دیگر ارزشی ندارند، و فقط برای تاریخ و نام و نشان سلاطین مرده، در دفاتر و مجموعه‌های عبرت انگیز مورد تماشا قرار می‌گیرند، و یا با خاکروبه به صندوق زباله‌های شهر توسط رفتگر ارسال می‌شوند.

اعتبار و مقدار و زمان اعتبار و کیفیت اعتبار و ارزش اعتبار، همه و همه در این اعتبار محدود و مشروط است. و چون مهر باطله بدان زده شد، همه یکباره فرو می‌ریزد. برای رئیس و مسؤل و متعهد دائره پست، هیچگونه خودکامی و استبداد و خودرایی در این اعتبارها از جهت قیمت و از جهت مدت نیست. آنها در محیط و دائره محدود و مرتبطه به مصالح کشوری و هزینه‌های

پستی، حقّ طبع و فروش و تعیین ارزش‌ها را دارند. گر چه همه این کارهایشان اعتبار محض است؛ اما اعتبار جزافی نیست. و بحکم عقل و درایت و مدیریت و صداقت و امانتی که دارند، نمی‌توانند حتّی در یکروز و در یک مورد، یک عدد تمبر یک ریالی را بدون جهت طبع کنند و اعتبار بخشند. و حتّی در یک مورد هم بدون جهت قادر بر آن نیستند که یک تمبر یک ریالی را از اعتبار ساقط کنند و مهر بطلان بر آن بکوبند.

آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سرّه در مقاله ششم از «اصول فلسفه» که مجموعاً در سی مسأله در مورد اعتباریّات بحث فرموده‌اند، کاملاً محلّ و موضع حقائق را که امور واقعیّه هستند مشخصّ، و نیز محلّ و موطن اعتباریّات را که بنا به جعل و قرار دادن شخص معتبر در ذهن است معین نموده؛ و عدم تولّد علوم اعتباریّه را از علوم حقیقیّه، مانند آفتاب روشن نموده‌اند. و تمام موارد «باید»ها از «هست»ها جدا شده است. ولیکن در دو مورد بیان فرموده‌اند که در میان اعتباریّات و حقائق رابطه‌ای برقرار است:

اول: استوار بودن معانی وهمیّه بر روی معانی حقیقیّه. و عبارت ایشان اینست:

«هر یک از این معانی وهمی روی حقیقتی استوار است؛ یعنی هر حدّ وهمی را که به مصداقی می‌دهیم، مصداق دیگری واقعی نیز دارد که از آنجا گرفته می‌شود. مثلاً اگر انسانی را شیر قرار دادیم، یک شیر واقعی نیز هست که حدّ شیر از آن اوست.»^۱

این گفتار در نهایت اتقان است. زیرا این امر اعتباری که قیامش بر قوای واهمه و تخیل است، اگر مستند به یک امر حقیقی باشد مطلوب ما ثابت است، و اگر مستند به یک امر وهمی تخیلی دیگری باشد مستلزم دور و تسلسل است. و بدون قیام هم که معنی ندارد، زیرا صورتهای منطبعه در نفس، یا از

۱ - «اصول فلسفه» ج ۲، ص ۱۵۱

خارج هستند و یا از ذهن که آنهم سابقاً بواسطه انعکاس صورت خارجی متحقق گردیده است.

از اینجاست قاعده: **كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ لَا بُدَّ وَ أَنْ يُنْتَهَى إِلَى مَا بِالذَّاتِ، وَ قَاعِدَهُ: لِكُلِّ مَجَازٍ حَقِيقَةٌ.**

زیرا فرض موجود عرضی که قائم بر ذات است، بدون فرض ذات محال است. و فرض استعمال مجاز که خروج از دائره استعمال حقیقی است، بدون فرض وجود حقیقت محال است.

و این بحث را اساتید عظام در اصول فقه بطور مشروح نموده‌اند که: انشاء در مقابل اخبار عبارت است از: ایجاد و ابداع و خلق در عالم ذهن. همچنانکه ما می‌توانیم در بعضی از موارد چیزی را در خارج ایجاد کنیم و لباس هستی و تحقق بخشیم، همچنین می‌توانیم عین آن امر خارجی را در ذهن انشاء و ایجاد کنیم، و حکم قطعی به وجود آن در خارج بنمائیم.

در معاملات، فروشنده که می‌گوید: این را به تو فروختم به مبلغ فلان، معنایش اینست که: در عالم اعتبار این چیز را به تو رد کردم و ملک تو نمودم و تحویل و نقل دادم؛ در برابر آنکه فلان مبلغ نیز در این اعتبار و انشاء به ملک و تحویل من در آید. و مثل اینکه این نقل و تحویل در خارج صورت گرفته است و من در عالم ذهن و اعتبار خود، این امر خارجی را ایجاد کرده‌ام و تحقق بخشیده‌ام. عقلاء و شرع هم بر این اعتبار، یعنی تحقق خارجی در عالم وهم و خیال صحه نهاده‌اند.

در صیغه نکاح که زن به مرد می‌گوید: **أَنْكَحْتُكَ نَفْسِي** یعنی در عالم اعتبار، من خودم را در خارج، فراش تو قرار دادم؛ و تو را به آمیزش و وطی با خود در آوردم! مرد هم که قبول می‌کند، همین معنی را قبول می‌نماید.

با این صیغه، نکاح خارجی صورت می‌گیرد، نه نکاح تخیلی و ذهنی. بنابراین، انشاء صیغه نکاح که امری است اعتباری، اعتباری است که ذهن برای

خارج می‌کند؛ و در عالم اعتبار زن واقعاً و حقیقتاً خود را موطوءه مرد در خارج قرار می‌دهد. باید در موقع اجرای صیغه نکاح متوجه این معنی بود زیرا النکاح به معنای وطی است؛ نه به معنای عقد.

حاکم شرع با آنکه ماه را در اول شب اول ماه ندیده است، وقتی با وجود شک، از قرائن خارجیّه و یا شهادت دو مرد عادل، حکم به دخول ماه می‌کند معنایش اینست که: من در عالم اعتبار و انشاء خودم هلالی را بر فراز آسمان خارج جعل کردم و خلق کردم.

البته نه خلق خارجی واقعی که معلوم است این در تحت قدرت وی نیست؛ و نه در عالم ذهن و نفس خودم، زیرا رؤیت هلال ذهنی، موجب دخول اول ماه نمی‌گردد؛ بلکه هلال خارجی واقعی، غایب الامر در عالم ذهن و اعتبار. یعنی من در نفس و ذهن خودم حقاً جعل و ایجاد یک هلال خارجی واقعی در آسمان خارج نمودم. اینست معنای حکم حاکم به رؤیت هلال، و به دخول شهر. و چون شرع مقدّس این حکم را إمضا فرموده است، بنابراین حکم حاکم به رؤیت هلال، بمنزله رؤیت خارجی هلال و قائم مقام و نازل منزله آن قرار می‌گیرد.

باری، این مسأله بسیار دقیق است که انشائات و اعتبارات در خصوص ذهن، اثر خارجی ندارند؛ و این امور هم که در خارج متحقّق نشده است، پس باید در ذهن باشد با حکم آن به اینکه در خارج متحقّق است.

تمام امور اعتباریّه تکلیفیّه از وجوب و استحباب و تحریم، و امور وضعیّه مثل ضمان و صحّت و فساد از این قبیل می‌باشند که تا حقیقت این معانی در خارج نباشد، اعتبار این معانی بدون معنی خواهد بود.

دوم: مؤثر بودن حقائق خارجیّه در ایجاد معانی اعتباریّه ذهنیّه. و اینهم مسأله‌ای است که حضرت علامه به وضوح، تحقّق آنرا به ثبوت رسانیده‌اند. با آنکه حقائق خارجیّه که از آنها به مسائل علمی تعبیر می‌شود و عنوان

«هست» بخود می‌گیرد، غیر از مسائل اعتباریّه هستند که با «باید» تعبیر می‌شوند، و بهیچوجه من‌الوجه مسائل علمیّه و حقائق خارجیّه در سلسله تولید و انتاج مسائل اعتباریّه واقع نمی‌شوند، و با هزار مسأله علم نمی‌توان یک امر اعتباری را به صورت برهان استخراج کرد؛ ولیکن مسائل علم در طریق نتیجه و راه بدست آوردن حکم اعتباری واقع می‌شوند.

نفس انسان بعد از اطلاع بر مسائل علمی آنها را پیوسته صغری برای برهان قرار می‌دهد؛ و بواسطه حکم عقلی که زائیده و پرورده خود اوست، و آنرا پیوسته کبرای مسأله می‌نهد، یک برهان صحیح تشکیل داده و به نتیجه می‌رسد.

صغری مثل اینکه: خوردن سمّ موجب زوال زندگی است، و کبری مثل اینکه: هر چه موجب زوال زندگی است اجتناب از آن لازم است؛ نتیجه می‌دهد: خوردن سمّ لازم الاجتناب است.

مقدم چون پدر، تالی چون مادر نتیجه هست فرزند ای برادر آنچه علامه فرموده‌اند اینست که: از حقائق، اعتباریّات تولید نمی‌شوند؛ نه اینکه حقائق را برای نتیجه یک برهان، نمی‌توان به عنوان مقدمه از آن بهره‌گیری نمود. البته برهانی که یکی از مقدماتش امر اعتباری است - چون نتیجه تابع اُخسّ مقدماتین است - نیز اعتباری خواهد بود.

برای إنتاج یک مسأله فلسفی و علمی نمی‌توان از مقدمات اعتباری، چه در صغری و چه در کبری استمداد کرد؛ امّا نتیجه گرفتن امر اعتباری را بطریقه برهان، از مقدمات فلسفی و علمی که مقدمه دیگرش امر اعتباری باشد هیچ اشکال ندارد. در بسیاری از نتایج امور اعتباریّه و احکام و قوانین تحقیقاً یک مقدمه برهان، مسأله‌ای از مسائل علمی است. گفتار حضرت علامه که: احکام فطری عبارت است از احکامی که سازمان خلقت و طبیعت در سرشت انسان به ودیعت نهاده است و روند حرکت انسان را در سیر مدارج کمالی خود میسر و

میسور می‌سازد، عالی‌ترین و منطقی‌ترین گفتار است. زیرا فطرت و سرشت همانطور که شرحش خواهد آمد عبارت است از: سازمان وجودی مادی و معنوی و تجهیز قوا و استعداد برای به فعلیت درآمدن نفس مبهمه و هیولای مستعدّه و صرّفه، برای غایت خلقت و منظور از آفرینش.

اطّلاع بر این تجهیزات و امور طبیعی، مسائل علمی است که شخص بواسطه علم بدان می‌رسد؛ و حکم عقل به لزوم بکار بستن آنها حکمی است اعتباری که نتیجه‌اش لزوم اعمال قوای مادی و طبیعی و روحی در مجرای خلقت و روند حیات است.

ما هیچگاه به مسائل علم مُهر اعتبار نمی‌زنیم، و هیچگاه امور اعتباریه را نیز در مسند مسائل علم نمی‌نشانیم؛ هر کدام جای خود و محلّ خود را حائز است، ولی می‌گوئیم، و بر آن هزار تأکید داریم که: راهی برای بکار بستن معلومات و غرائز و فطریّات غیر از حکم عقل نداریم. این دومی حکمی است که نفس، اعتبار و جعل میکند بر روی مسائلی که از راه و روش علم بدست آورده است، نه آنکه نفس معلومات فطری و غرائز خود بخود علت تامّه برای عمل باشند و مجرد عنوان فطرت و سازمان طبیعت کافی برای عمل گردد. بلکه نفس انسان چون به مسائل علم درباره فطرت آشنا شد و آنها را زیر نظر گرفت، در اینحال حکم عقلی به لزوم متابعت و پیروی از آنها را صادر می‌نماید.

حضرت علامه به وضوح این مرحله را نشان داده‌اند که: فقط عمل طبیعت و فطرت کافی در کاربُرد آنها نیست؛ اختیار و اراده باید ضمیمه شود. در اینحال اگر زمام را بدست عقل نظری و شعور مردمی که در بسیاری از جهات، حیوانات در آنها مشترکند بسپاریم چه بسا کارکرد انسان از طریق ورّوند فطرت منحرف می‌شود؛ و اگر زمام را بدست عقل انسان مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ بدهیم، اینجاست که حکم فطری تحقّق می‌یابد و عقل این جهازات را برای وصول به کمال انسانیت در استخدام خود در می‌آورد. بنابراین حکم عقل،

طبق مسائل فطرت و تجهیزات آفرینش واقع شده است.

فَطَّرَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا مَعْنَايِش هَمِينَ اسْت.

اگر مجرد غرائز و فطریات و مسائل طبیعی کافی برای عمل بود، دیگر

این انحرافات و خطاها چه محملی داشت؟!

أَمَّا اینکه شما می گوئید: این «باید»ها نیاز به بایندی مادر و آغازین دارد، درست است، ما هم قبول داریم؛ ولی این مادر غیر از حکم عقل مستقل انسان که از شوائب اوهام و وسواس دور باشد چیزی نیست و نمی تواند بوده باشد. اگر این عقل در انسان نبوده باشد، امر در فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا لَعُو و بی ثمر است.

آنچه انسان را انسان می کند همین عقل است. خداوند با لسان باطن و با لسان پیامبران از راه همین عقل، خودش را معرفی می کند، و «باید» می گوید. باید اولین همین حکم عقل است؛ نه حکم خداوند بر نفس فاقد عقل که برای آن هزار باید، ثمری نمی بنشد.

لهذا ما پیوسته گفته ایم و می گوئیم: مسائل فطرت در سنت تکوین احتیاج به بایندی دارد تا آنرا بکار اندازد؛ و این باید همیشه و پیوسته زائیده عقل و ملازم با انسانیت انسان است. آیا شما مبدأ و منشأی غیر از این باید عقلی سراغ دارید؟ بیاورید و نشان دهید! ما در انتظار تماشایش نشسته ایم.

و از این گفتار معلوم می شود که حکم مستشکل بدین عبارت که:

«اینجاست که می گوئیم: با هزار و یک برهان عقلی که مقدماتش از ادراکات حقیقی و «هست» و «نیست» تشکیل شده باشد، خوبی یا بدی چیزی را نمی توان اثبات کرد، و یا مالکیت خود را بر چیزی نمی توان تثبیت نمود، و یا ریاست خود را بر کسانی نمی توان به حکم عقل، مدلل ساخت.

۱- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۳۰: الرّوم

۲- صدر آیه ۳۰، از سوره ۳۰: الرّوم

کسانیکه به عبث می‌کوشند تا با برهان، برای کسانی اثبات کنند که: انجام فلان کار خوب یا بد است گام در بیراهه می‌زنند، و آب در هاون بیهوده می‌کوبند.^۱
چقدر واهی و سست است؟! و تا چه پایه گفتاری شعری و مغالطه انگیز است؟!
است؟!
آخر شما خود با اعتراف خود می‌گوئید: با برهان عقلی! اگر پای برهان

عقلی به میان آمد، همه مطالب استوار است. نبوت انبیاء و حجیت قرآن و توحید حضرت ربّ جلّ و علا، با عقل است. اگر برهان عقلی فرضاً از حجیت بیفتد، کاخ با عظمت علم و دانش فرو خواهد ریخت، و عالم بصورت دارالمجانین و جمع شمل دیوانگان می‌گردد.

اگر شما در دانشکده‌ای تحصیل کنید که معلمین و مدرّسین آن همگی فاقد عقل (دیوانه) باشند؛ می‌دانید چه بر سر شما خواهد آمد؟! گر چه کتابهای نفیس و خطی و قدیمی و علوم منطوی در آنها در أعلا درجه اتقان باشد؟! بنابراین از ترکیب قیاس برهانی و استثنائی برای احکام خوب و بد و مُحسّنات و قبائح، غیر از استخدام جمیع علوم را به عنوان صغری، و قرار دادن حکم عقل را بطور کلی به عنوان کبری، و در نتیجه بدست آوردن نتیجه مطلوب، گریزی نیست؛ و همچنین در قیاسات استثنائی. و آنچه از هیوم نقل شده است، مطلب بسیار کوتاه و ضعیفی است که قابل قیاس با تحقیقات رشیق حضرت علامه نیست.

جی ای مُور که نهایت سعه صدر و گسترش ادراکش بدینجا رسیده است که بفهمد: معنای خوب، بسیط بوده و قابل تجزیه نیست، و این امر مورد اعجاب و شگفت گردیده است؛ مناسب بود که از بچه طلبه‌های «حاشیه» خوانده ما پرسیده شود تا به راحتی بیان کنند: خوب و بد و قبح و حُسن، و بسیاری از کلمات عامّ البَلوی مثل عامّ و خاصّ و مطلق و مقید، چون بسیط می‌باشند و در

جوهره آنها ترکیب نیست، لهذا تعریف آنها به معرفتی که شامل حَدِّ و رَسْم باشد، چه تامّ و چه ناقص، محال است؛ فلذا تعاریفی که برای آنها شده است همگی **شَرَحُ الإِسْمِ** می‌باشند.

تنبيه ششم: صاحب مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، در بخش چهارم از کتاب خود: «دانش و ارزش» بعد از آنکه در بخش‌های قبل از آن، به عقیده خود، عدم امکان تشکیل برهان عقلی را در مسائل حُسن و قُبْح و ارزش‌ها و خوب و بدها، و بطور کلی در جمیع اعتباریّات اثبات کرده‌اند؛ و چنین تصوّر نموده‌اند که به نیروی منطق شکافی ابدی میان واقعیت و اخلاق افکنده‌اند^۱؛ خواسته‌اند آن بایدی که مادر و آغاز بایدهاست نشان دهند. در اینجا چون اولاً آیه مبارکه فطرت را به گونه خاصی معنی کرده‌اند که با حقیقت امر مطابقت ندارد، و ثانیاً مدّعی شده‌اند که در قرآن کریم، در بایدها استفاده از مسائل طبیعت و فطرت نشده است؛ و هیچ حکمی در این کتاب مقدّس آسمانی نیست که بر اصل مسائل علمی و واقعیت تکیه زند و حقائق را بصورت جزء برهان عقلی منطقی برای استنتاج احکام صادره خود به استخدام درآورد، ناچار لازم دیدیم بحثی مختصر در این دو موضوع بنمائیم:

اما درباره آیه فطرت:

بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ * فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * مُبِينٍ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^۲.

«بلکه آنانکه ستم کرده‌اند، از هوی و هوس خود بدون نور علم پیروی

۱- «دانش و ارزش» ص ۲۸۹

۲- آیات ۲۹ تا ۳۲، از سوره ۳۰: الروم

کرده‌اند. پس کیست که هدایت کند کسی را که خدا گمراه نموده است در حالیکه یار و یآوری که بتواند به آنها مدد بخشد ندارند؟!

بنابراین، وجهه خود را ای پیامبر! به سوی دینی که از افراط و تفریط دور بوده و به جانب اعتدال و میانه و عدل محض گرایش دارد بر پا دار! این دین، فطرت خداوند است که مردمان را بر آن سرشته و آفریده است. در آفرینش خداوند تغییر و تبدیلی نیست. اینست دین قائم و استوار؛ ولیکن اکثریت مردم نمی‌دانند.

تو ای پیامبر! با جمیع مؤمنین به سوی خداوند روی بیاورید! و تقوای وی را پیشه سازید! و نماز را بر پا بدارید! و از مشرکین نباشید؛ از آنکه دین خود را دستخوش تفرقه و جدائی ساختند و به دسته‌ها و شعبه‌هایی منقسم شدند؛ هر گروهی به آنچه در نزد خود دارد، دلخوش و شادمان است.»

این آیه در لزوم پیروی از فطرت انسان، در حدّ صراحت است؛ ولی ایشان بر مبنای بکار نگرفتن حکم عقل در طریق انتاج قیاس احکام فطری، اولاً گفته‌اند:

«از این قضیه که «فطرت طالب چیزی است» (خبر) تا این قضیه که «باید طالب همان چیز بود که فطرت طالب آن است» (امر) فاصله‌ای است به اندازه فاصله میان دانش و ارزش. و پل زدن از یکی به دیگری، همان خطای جاودانه هر گونه اخلاق علمی است.

از اینرو حتی اگر فطرت انسانها طالب دین و سرشته بر توحید باشد، این به تنهایی دلیل نمی‌شود که باید روی به دین آورد، و یا باید موحد بود. و اگر به راستی فرمانی که در آیه بالاست مبتنی بر چنین استنتاجی باشد، سخن کسانی که عینک اخلاق علمی بر چشم، و وسوسه اعتبار حقیقی در دل دارند درست خواهد بود؛ اما منصفانه باید گفت که چنین نیست.»^۱

و ثانیاً بنابر احتمال فخر رازی و شیخ طبرسی، کلمه فطرت را در آیه مبارکه علی رغم تفسیر اکثر مفسرین، به معنای مکتب و آئین گرفته‌اند؛ تا دلالت بر لزوم پیروی از فطرت اولیّه و خلقت و سازمان طبیعیّه انسان نکند.

«... ما با کشش‌ها و نیازهای فطری انسان سرکشمکش نداریم و انکار نمی‌کنیم که بنابر تعلیمات اسلامی، فطرت انسان خواهان پروردگار است؛ آنچه می‌گوئیم اینست که نمی‌توان گفت: چون خدا مطلوب است پس «باید خدا را طلب کرد» این استنتاج اخیر است که بگمان ما منطقاً نادرست است.»^۱

پاسخ ما در مطلب اول همان است که گفتیم. و آن اینست که: عقل حکم به لزوم متابعت از فطرت می‌نماید، نه آنکه فطرت بخودی خود محرک انسان است؛ و گرنه به آن تکلیف و امر تعلق نمی‌گرفت.

در اینجا طبیعت و فطرت، یعنی علم، واسطهٔ پیدایش ارزش و اعتبار نشده است و پل قرار نگرفته است، بلکه حکم عقل مستقل به لزوم پیروی از این علم، در قیاس منطقی قرار گرفته و با برهان قطعی، لزوم متابعت از فطرت را ایجاب کرده است. این تولّد اخلاق و اعتبار از علم نیست؛ انشاء و حکم نفس است به لزوم پیروی از مسائل علم.

و اما پاسخ ما در مطلب دوم، یعنی تفسیر آیه مبارکه فطرت، مبتنی بر آنستکه معنای فطرت را بدانیم:

از ماده فَطَرَ در قرآن مجید کراراً استفاده شده است؛ مثل: فَطَرُھُنَّ^۲ - فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ^۳ - السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ^۴ - إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ^۵. و در تمام این موارد به معنای ابداع و آفرینش بدون سابقه، ملاحظه شده است.

أَمَّا صِغَةُ فِطْرَةٍ بِرِوْزَنِ فِعْلَةٍ دَلَالَتُهَا بِرِوْزَنِ مِثْلِ جَلْسَةٍ يَعْنِي نَوْعِي

۱- «دانش و ارزش» ص ۳۲۱

۴- صدر آیه ۱۸، از سوره ۷۳: المزمّل

۲- قسمتی از آیه ۵۶، از سوره ۲۱: الأنبياء

۵- آیه ۱، از سوره ۸۲: الانفطار

۳- قسمتی از آیه ۷۹، از سوره ۶: الأنعام

خاص از نشستن.

زیرا در لغت عرب، این وزن برای بیان نوع و هیئت است؛ مثلاً گوئی: جَلَسْتُ جَلْسَةً زَبِيدٍ یعنی «من مثل هیئت و کیفیتی که زید می‌نشیند، نشستم». و علیهذا معنای فطرت در آیه: فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا آن است که: «به آن گونه خاص از آفرینش که خداوند انسان را بر آن گونه سرشت».

و آن همان اختصاصات و آثار غیر قابل انفکاک است در انسان که خداوند با آن خواص و خصائص و سجایای اخلاقی، و روند بسوی تکامل مخصوصی، انسان را آفریده است.

آنهم نه تنها مجرد آفریدن، بلکه آفرینش بدیع و بدون سابقه و بدون نمونه که مثال و شبیهی نداشته است.

ابن اثیر گوید: در روایت از ابن عباس وارد است که: «قال: ما كُنْتُ أَدْرِي ما فاطرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، حَتَّى احْتَكَمَ إِلَيَّ أَعرَابِيانَ فِي بئْرٍ، فَقَالَ أَحَدُهُما: أَنَا فَطَرْتُها.» أي ابْتَدَأْتُ حَفْرَها!

«می‌گویند: من معنای اینکه خداوند فاطر السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ است را نمی‌دانستم، تا اینکه دو نفر مرد عرب بادیه‌نشین^۲ در نزاعی که در ملکیت چاهی داشتند، برای فصل خصومت و رفع دعوا به نزد من آمدند، و یکی از آنها گفت: من این چاه را فطر کردم. یعنی ابتداءً آنرا حفر نمودم.»

در اینجا دانستم که معنای فاطر السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ اینست که: خداوند بدون الگو و نمونه، و بدون سابقه، آفرینش آسمانها و زمین را ابداع فرموده است.

ابن عباس مرد عرب و فصیح و عالم بوده است؛ نه مرد عجم که ندانستن

۱- «نهایه» ابن اثیر، ماده فَطَرَ، ج ۳، ص ۴۵۷

۲- اعرابی یعنی عرب صحرائی و بیابان‌نشین، و جمع آن اعراب است. و اما عرب یعنی مردمی که از نژاد عرب هستند؛ جمع آن عرب است نه اعراب.

معنای فطر را بواسطهٔ عدم اطلاع او بر لغت عرب بتوان حمل کرد. و از اینکه او نمی‌دانسته است و مرد اعرابی در کلماتش آورده است معلوم می‌شود که استعمال این لفظ با اشتقاق آن، در لغت و ادبیات و اشعار عرب بی‌سابقه بوده است و استعمال آن از مختصات قرآن کریم است. و روی این کلمه، قرآن عنایتی دارد؛ و در همه جا می‌رساند که: صُنِعَ حَضْرَتِ رَبِّ خَالِقِ حَكِيمٍ، بدیع و اختراعی بوده است و در عوالم وجود، از آفرینش آسمانها و زمین و سایر موجودات، ابداع و اختراع بکار رفته است.

راغب اصفهانی در «مفردات» گوید:

أَصْلُ الْفَطْرِ: الشَّقُّ طَوَّالًا «أصل معنای فطر شکافتن و پاره کردن از طرف طول است»... و وَفَطَرَ اللَّهُ الْخُلُقَ؛ وَهُوَ إِيجَادُهُ الشَّيْءَ وَإِبْدَاعُهُ عَلَى هَيْئَةٍ مُتَرَشِّحَةٍ لِفِعْلٍ مِنَ الْأَفْعَالِ. «و خداوند خلق را فطر نموده است؛ و آن عبارت است از: ایجاد کردن بصورت بدیع و تازه، چیزی را بر کیفیت و حالتی خاص که فعلی از افعال از آن مترشح گردد.»

بنابراین قوله تعالی «فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» اشاره‌ای است بر آنکه: خداوند تعالی در انسان معرفت خود را مرتکز نموده، و بدون سابقه بطرز ابداعی ایجاد کرده است. و فِطْرَةُ اللَّهِ عبارت است از قوه‌ای که از خود برای معرفت ایمان در مردم نهفته و با جبلتشان آمیخته است. و از اینجاست که چون سؤال شود: که ایشان را خلق کرده است؟ می‌گویند: خدا!

وَلَكِنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ!

و خدا در قرآن می‌فرماید: الَّذِي فَطَرَهُنَّ، وَالَّذِي فَطَرَنَا؛ أَمْ يُدْعَوْنَ أَوْجَدَنَا.

«آنکه آنها را آفرید به آفرینش ابداعی، و آنکه ما را به بدیعت خلقت

بیافرید؛ یعنی ابداع کرد و ایجاد نمود.»

۱- قسمتی از آیه ۸۷، از سوره ۴۳: الزخرف

و صحیح است که معنای **انْفِطَار** در گفتار خداوند: **السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ** اشاره‌ای باشد به قبول آسمان آنچه را که در آن ابداع فرموده است؛ و از آن چیز بما إفاضه نموده است.^۱

ابن اثیر در «نهایه» در ماده **فَطَرَ** گوید:

«در حدیث نبوی وارد است: **كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛^۲ الْفِطْرُ: الْإِبْتِدَاءُ وَالْإِخْتِرَاعُ. وَالْفِطْرَةُ: الْحَالَةُ مِنْهُ، كَالْجَلْسَةِ وَالرُّكْبَةِ. وَالْمَعْنَى: أَنَّهُ يُوَلَّدُ عَلَى نَوْعٍ مِنَ الْجَبَلَّةِ وَالطَّبَعِ الْمُتَهَيِّئِ لِقَبُولِ الدِّينِ؛ فَلَوْ تَرَكَ عَلَيْهَا يَسْتَمِرَّ عَلَى لُزُومِهَا وَلَمْ يُفَارِقْهَا إِلَى غَيْرِهَا، وَإِنَّمَا يَعْدِلُ عَنْهُ مَنْ يَعْدِلُ لِأَفَةِ مِنْ أَفَاتِ الْبَشَرِ وَالتَّقْلِيدِ. ثُمَّ تَمَثَّلَ بِأَوْلَادِ الْيَهُودِ وَالتَّصَارِي فِي أَتْبَاعِهِمْ لِأَبَائِهِمْ وَالْمَيْلِ إِلَى أَدْيَانِهِمْ عَنْ مُتَضَى الْفِطْرَةِ السَّلِيمَةِ.»**

«هر مولودی که متولد شود، بر فطرت متولد می‌شود. فطر به معنای ابتداء و اختراع است. و فطره حالت و کیفیت آنرا بیان می‌کند مثل جلسه و رُکبة؛ یعنی به نوعی خاص نشستن، و به نوعی خاص سوار شدن.

و بنابراین، معنای حدیث اینطور می‌شود که: هر نوزاد آدمی که به دنیا

۱- «المفردات» للراغب، طبع حلبی مصر، و با تعلیقه محمد سید گیلانی، ص ۳۸۲
۲- در «إحياء العلوم» ج ۳، ص ۱۳ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: **كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛ وَإِنَّمَا أَبَوَاهُ يَهُودَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ.** و در تفسیر «روح البیان» از طبع جدید، جزء ۲۱، سوره روم، ج ۷، ص ۳۱ بدین عبارت است: **قوله عليه السلام: ما من مولود إلا وقد يولد على فطرة الإسلام؛ ثم أبواه يهودانه ويُنصِّرانه ويمجِّسانه. كما تُثَبِّحُ الْبُهَيْمَةَ بِبُهَيْمَةٍ هَلْ تُحِسُّونَ فِيهَا مِنْ جَدْعَاءَ؟ حَتَّى تَكُونُوا أَثْمُ تَجْدَعُونَهَا.** «هیچ نوزاد آدمی نیست مگر آنکه بر فطرت اسلام متولد می‌شود، و پس از این پدر و مادرش او را به کیش یهود و نصاری و مجوس می‌کشانند. همچنانکه چهارپایان، چهارپا می‌زایند بدون عیب و نقص. آیا شما در میان نوزادان نشان معیوب و بینی بریده می‌بینید؟ نه! بلکه شما هستید که بینی آنها را می‌برید؛ و یا گوش و دستشان را می‌برید و معیوب می‌کنید!» در «أقرب الموارد» در ماده **جَدَعٌ** گوید: **جَدَعٌ يَجْدَعُ** به معنای بریدن بینی است و مجازاً در بریدن گوش و لب و دست نیز استعمال می‌شود.

آید، بر نوعی خاص و کیفیتِ مخصوص از صفات جبلی و طبعی که آماده برای هر گونه پذیرش دین الهی است متولد می‌شود؛ بطوریکه اگر آن نوزاد را با همان صفات واگذارند، پیوسته بر آن صفات استمرار دارد و دست به غیر آن صفات نمی‌برد و از آنها مفارقت نمی‌جوید. و فقط علت و سبب کسانی که از فطرت و صفات غریزی و جبلی عدول می‌کنند، عروض آفتی از آفات بشری و تقلیدی است که از غیر در آنها اثر می‌گذارد.

و پس از این بیان، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این افراد منحرف از فطرت را به اولاد یهود و نصاری تمثیل زد، که بواسطه میل و پیروی از پدرانشان و گرایش به ادیانشان از مقتضای فطرت سلیم منحرف شده‌اند.

«وَقِيلَ: مَعْنَاهُ كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَيَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ وَالْإِقْرَارَ بِهِ؛ فَلَا تَجِدُ أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ يُقِرُّ بِأَنَّ لَهُ صَانِعًا، وَإِنْ سَمَّاهُ بِغَيْرِ اسْمِهِ، أَوْ عَبَدَ مَعَهُ غَيْرَهُ.»

«و گفته شده است : معنای حدیث اینستکه : هر مولودی بر معرفت خداوند ، و اقرار به حضرتش پای به دنیا می‌گذارد. بنابراین هیچکس را نمی‌یابی مگر آنکه اقرار و اعتراف دارد به آنکه او را صانعی و خالق وجود آورده است ، و اگرچه آن صانع را به نام غیر خدا یاد کند ، و یا با او غیر او را در پرستش شرکت دهد .»
تا آنکه گوید :

«وَفِي حَدِيثِ عَلِيٍّ : «وَجَبَّارُ الْقُلُوبِ عَلَيَّ فِطْرَاتِهَا» أَيْ عَلَيَّ خَلْقِهَا ؛ جَمْعُ فِطْرٍ ، وَ فِطْرٌ جَمْعُ فِطْرَةٍ ؛ أَوْ هِيَ جَمْعُ فِطْرَةٍ ، كَكِسْرَةٍ وَ كِسْرَاتٍ بِنَفْثِ طَاءِ الْجَمْعِ . يُقَالُ : فِطْرَاتٌ وَ فِطْرَاتٌ وَ فِطْرَاتٌ.»^۱

«و در حدیث امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام وارد است که : خداوند دل‌ها را بر فطرات آنها مرمت و پایه‌بندی و استحکام بخشیده است ؛ یعنی بر انواع گوناگون از آفرینش‌های مختلف ...»

۱- «نهایه» ابن اثیر ، ج ۳ ، ص ۴۵۷

و زَمَخْشَرِيٌّ در «أساس البلاغة» بر همین نهج، مشی نموده است؛ و پس از بیان معنای فَطَرَ اللهُ الْخَلْقَ، وَ كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ؛ یعنی بر جبَلت، گفته است:

«وَقَدْ فَطَرَ هَذَا الْبُرِّ، وَ فَطَرَ اللهُ الشَّجَرَ بِالْوَرَقِ فَأَنْفَطَرَ بِهِ وَ تَفَطَّرَ، وَ تَفَطَّرَتِ الْأَرْضُ بِالثَّبَاتِ، وَ تَفَطَّرَتِ الْيَدُ وَ الثَّوْبُ: تَشَقَّقَتْ - إلخ .»^۱

«و این چاه را شکافت. و خداوند درخت را شکافت، و از آن برگ استخراج نمود، بنابراین درخت شکافته شد. و زمین برای روئیدن نباتات شکافته شد. و دست و لباس شکاف برداشت و پاره شد.»

باری، این تحقیقی بود که در پیرامون معنای لغوی فطرت، و تفسیر آیه مبارکه نمودیم؛ و معلوم شد که معنای فطرت به معنای: از کتم عدم به وجود آمدن، و از نیستی محض به هستی در آوردن، و بدون سابقه بطرز ابداع و اختراع خلعت وجود در بر کردن است؛ و از این معنی و مفاد در آیه فطرت - بنابر گفتار این اساطین علم و مَهْرَةُ عَرَبِيَّتِ و ادبیت - گزیر و گزیری نیست. و اگر هم بعضی فطرت را در این آیه به معنای مَلَّتْ و سَنَّتْ و آئین گرفته‌اند، باز هم بملاحظه لحاظ همان معنای خلقت و سجایای طبیعی و روحی است که مَلَّتْ و شریعت را خداوند بر آن بنا نهاده است.

و نیز از این بیان معلوم شد که: آنچه را که مستشکل در این بحث برای فرار از امر اعتباری و استنادش به آیه فطرت آورده است که:

«علوم، ما را به نبایدها می‌خواند نه بایدها؛ و چون نبایدها را دانستیم بایدها را بالملازمه خواهیم دانست.»^۲

سر از «چه علی‌خواجه و چه خواجه‌علی» در می‌آورد؛ و غیر از «لقمه از پس گردن بر دهان نهادن» چیزی نیست. باید و نباید هر دو امر اعتباری هستند.

۱- «أساس البلاغة» ص ۳۴۴

۲- «دانش و ارزش» بخش چهارم، واقع بینی اخلاقی، ص ۲۸۹ تا ص ۲۹۳

اگر در **بایدها** جائز نباشد، در **نبایدها** هم چنین است؛ **فَلَا تَغْلُ**.

این بود بحث ما درباره موضوع اول که بر صاحب کتاب «دانش و ارزش» در تفسیر آیه فطرت اشکال وارد بود.

و اما درباره موضوع دوم که ایشان مدعی شده‌اند: در آیات مبارکات قرآن کریم، آیه‌ای نداریم که بر مبنای مسائل علمی و از طریق استنتاج علم، ما را به چیزی امر کند و یا از چیزی نهی نماید؛ و بطور خلاصه مقدمات مسائل فلسفی و طبیعی را نمی‌توان راه برای وصول به احکام شرعی و مواعظ الهیه قرآنیه قرار داد؛ علی‌رغم این دعوی **مَعَ الْبَشَارَةِ** ما آیات بسیاری را در قرآن کریم از این قبیل می‌یابیم که برای نمونه به چند مورد آن اکتفا می‌شود:

۱- **أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِيُرِيَكُمْ مِنْ آيَاتِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ**!

«آیا ندیدی تو کشتی را که در دریا به نعمت خداوند جاری است؟! این برای آنستکه از آیات خودش به شما نشان دهد! در این حرکت و جریان کشتی بر روی آب، آیات و نشانه‌های ربوبیت خداوند است برای هر کسی که زیاد شکیبا و استوار باشد؛ و زیاد شاکر و سپاسگزار باشد.»

جریان کشتی بفرز آب از مسائل علم است؛ و نتیجه‌اش که لزوم صبر و سپاسگزاری باشد، اخلاق است.

۲- **وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَمِ * إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ**!

«و از نشانه‌های وحدت خداوند کشتی‌هائی است که بفرز آب دریا، همچنان کوههائی برافراشته و بر سر پائیند. اگر خداوند اراده کند، باد را ساکن میکند تا آن کشتی‌ها بر روی آب همینطور پیوسته راکد و بدون حرکت بمانند. و

۱- آیه ۳۱، از سوره ۳۱: لقمان

۲- آیه ۳۲ و ۳۳، از سوره ۴۲: الشوری

تحقیقاً در این حرکت و سکون، نشانه‌های بارزی است بر قدرت مطلقه حقّ برای بسیار شکیبایان و بسیار سپاسگزاران.»

حرکت کشتی‌های کوه پیکر بر فراز آب بواسطه حرکت باد و توقّف آنها در اثر سکون باد، از مسائل علم است؛ و در نتیجه دعوت به استقامت و شکیبائی فراوان و سپاسگزاری فراوان می‌شود که اخلاق است.

۳ - إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا * فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا.

«چون نصرت و پیروزی خداوندی رسید، و دیدی که مردم دسته دسته در دین خدا وارد می‌شوند، در این حال با حمد پروردگارت تسبیح او را بجای آور، و از او طلب غفران بنما که حقّاً او آمرزنده و تواب است.»

نصرت و ظفر الهی و دخول دسته جمعی مردم در اسلام از مسائل علم است که بر اثر آن، لزوم تسبیح رسول الله با حمد خداوندی، و طلب غفران را به دنبال دارد که آنها از مسائل اخلاقند.

۴ - وَإِنَّهُ لَتَذْكُرَةٌ لِلْمُتَّقِينَ * وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُكَذِّبِينَ * وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ * وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ.

«و تحقیقاً این قرآن موجب یادآوری و تذکر متقیان است. و حقّاً ما می‌دانیم که در میان شما کسانی هستند که قرآن را تکذیب می‌نمایند. و حقّاً این قرآن موجب حسرت و ندامت است برای کافران. و حقّاً این قرآن در ثبوت، به مرحله حقّ یقینی است (ثبوتی که در یقین و واقعیت، عین حقّ است) بنابراین ای پیامبر ما! تو تسبیح خدایت را، با اسم پروردگار عظیمت بجای آور!»

تذکره بودن قرآن برای پرهیزکاران، و علم خداوند به مکذبان، و حسرت بودن آن برای کافران، و در ثبوت و تحقق، حقّ یقین بودن آن؛ همه از مسائل

۱- آیات ۱ تا ۳، از سوره ۱۱۰: النَّصْر

۲- آیات ۴۸ تا ۵۲، از سوره ۶۹: الْحَاقَّة

علم است، و تسبیح رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با اسم پروردگار عظیمش که با فاء ترتیب بر آن مترتب است و نتیجه آن علم است عبارت است از اخلاق.

۵ - ...أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ * ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ * لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْ لَا تَشْكُرُونَ * أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ * ءَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ * نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذْكَرَةً وَ مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ۱ .

«آیا ندیده‌اید آبی را که می‌آشامید؟! آیا شما آنرا از ابرها فرود آوردید یا ما فرود آوردیم؟! اگر ما می‌خواستیم، آن آب (شیرین و مطبوع و گوارا) را تلخ می‌کردیم. پس چرا شما سپاس خداوند را بجای نمی‌آورید؟! آیا متوجه هستید آتشی را که می‌افروزید؟! آیا شما درخت آنرا ایجاد کردید و پدید آوردید یا ما ایجاد کردیم؟! ما آن آتش را خلق کردیم؛ و برای نیازمندان (در رفع سرما و روشنی و طبخ غذا و غیرها) متاعی نیک نمودیم! پس ای رسول ما، تو خدایت را با تسبیح به اسم پروردگار عظیمت یاد کن!»

پیدایش آب در روی زمین از بارش باران و شیرین گردانیدن آن و پیدایش آتش از درخت برای رفع حوائج محتاجان همه از مسائل علمند؛ و به دنبال و پیروی از آن، تسبیح حضرت رسول الله از مسائل اخلاق.

۶ - ... وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكْذِبِينَ الضَّالِّينَ * فَنُزِّلُ مِنْ حَمِيمٍ * وَ تَصْلِيَةٌ جَحِيمٍ * إِنْ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ * فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ۲ .

«و اما اگر از تکذیب کنندگان و گمراهان باشد، پس نصیبش حمیم و فلز گداخته جهنم، و جایگاهش دوزخ است. این وعده‌ها و وعیدها البته حق و حقیقت و واقعیت است، بنابراین تسبیح خدایت را با اسم پروردگار عظیمت

۱- آیات ۶۸ تا ۷۴، از سوره ۵۶: الواقعة

۲- آیات ۹۲ تا ۹۶، از سوره ۵۶: الواقعة

بنما.»

مکان و منزلت مقربان درگاه خدا که روح و ریحان و جنت نعیم است، و سلامی که اصحاب یمین با آن اقتران دارند، و حمیم و فلز گداخته جهنم، و نشیمن در آتش داشتن مکذبان و گمراهان، حقانیت و ثبوت اینها، همه مسائل علمی می‌باشند؛ و بالتیجه امر پروردگار به تسبیح رسولش با اسم پروردگار عظیمش، مسأله اخلاقی است.

۷- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ نَعُوبٍ * فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ * وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَرَ السُّجُودِ .^۱

«و هر آینه حقاً ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنهاست در شش روز خلق کردیم، و ابداً بما رنج و زحمتی نرسید؛ بنابراین تو هم ای پیامبر در آنچه را که منکرین می‌گویند صبر کن؛ و پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب آن، با حمد پروردگارت او را تسبیح کن! و پاسی از شب نیز تسبیحش را بجا آور، و همچنین در دنبال سجده‌های تسبیحش را بگذار!»

آفرینش آسمانها و زمین و مابینهما در شش روز به آسانی، از مسائل علم‌اند. و بر اثر آن، لزوم و امر به صبر رسول‌الله در برابر سخنان ناروای مشرکین، و تسبیح وی قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب آفتاب و مقداری از شب و به دنبال سجده‌ها همه از مسائل اخلاقند؛ و اعتباریات مترتب بر حقائق .

۸- وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى * فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَايَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ .^۲

«و اگر کلمه تحقق و گفتار تکوینی پروردگارت سبقت نیافته بود، و اگر

۱- آیات ۳۸ تا ۴۰، از سوره ۵۰: ق

۲- آیه ۱۲۹ و ۱۳۰، از سوره ۲۰: طه

أجل مُسَمِّي و مدت مهلتی برای کافرین مقدر و معین نگردیده بود، هر آینه تحقیقاً عذاب و هلاک خدائی برای آنان لزوم داشته و حتمی بود؛ بنابراین تو ای پیغمبر بر آنچه آنها می گویند صبر کن! و قبل از آنکه آفتاب طلوع کند و قبل از آنکه غروب نماید، با حمد و ستایش پروردگارت او را تسبیح کن! و مقداری از ساعات شب تار و مقداری در کنار و اطراف روز روشن، خدایت را تسبیح گوی! امید است که به مقام رضا و شفاعت کبری نائل آئی!»

عدم سبقت کلمه الهیة تکوینیة و اراده حتمیة سبحانیة و أجل مُسَمِّي که خداوند مقدر کرده است، و عدم لزوم و تحقق عذاب در دنیا قبل از مرگ، از مسائل علمی است؛ و شکیبائی و استقامت رسول الله بر گفتار معاندین، و تسبیح او با حمد پروردگارش پیش از دمیدن خورشید و پیش از فرو رفتن آن در زیر آفق و پاسی از شب و پاسی از روز، همه و همه از اخلاقیات، و أوامر الهی اعتباری و مترتب بر آن مسائل علم است.

۹- وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا!

«و اوست خداوندی که برای شما شب تار را پوشش و لباس کرد، و خواب را موجب سکون و آرامش نمود، و روز روشن را برای تحرک و جنبش مقرر فرمود.»

قراردادن شب را تاریک و در حکم پوشش، و خواب را موجب آرامش، و قراردادن روز را روشن و برای کار و فعالیت، از مسائل علمند؛ و آرام گرفتن انسان در شب و جنبش او در روز، از اخلاق.

۱۰- آیات بسیاری در قرآن کریم درباره مرد و زن، و تکالیف متفاوت آنها بر حسب اختلاف بنیة طبیعی و مزاج و سازمان وجودی، درباره مسائل نکاح و طلاق و میراث و نفقه و رضاع و عده، و کیفیت عبادات همچون ترک نماز و روزه در ایام حیض و وجوب حجاب از مردان غیر محرم و غیرها، وارد شده

است که همگی دلالت دارند بر اینکه: این احکام مختلف بر اساس اختلاف سازمان وجودی و طبیعی آنهاست.

بنابراین، اختلاف بنیان و سازمان مادی و روحی مرد و زن، از مسائل علم است؛ و ترتب احکام مختلفه بر آن، از مسائل اخلاق. و در این آیات کثیره بطور وضوح آن مسائل علمی را در قیاس اجراء احکام اخلاقی و امر و نهی و ضمان و ملکیت و غیرها قرار داده است که همه از اعتباریات می‌باشند.

و ما سخنی در ارزش نداریم؛ و عاقبت امر بر اساس مقدار تقوی و عمل صالح مردم را به بهشت می‌برند؛ خواه مرد باشند و خواه زن.

مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.^۱

«کسی که مؤمن باشد و عمل صالح انجام دهد، خواه مرد باشد و خواه زن، ما وی را به حیات پاک و زندگی طیب زنده می‌گردانیم؛ و البته مزد و پاداششان را به بهتر و نیکوتر از آنچه بجای آورده‌اند خواهیم داد.»

ولی اینک سخن بر اختلاف احکام است بر مبنای اختلاف سازمان وجودی، یعنی اختلاف مسائل اخلاق و تفاوت اعتبار بر اصل تفاوت و اختلاف مسائل طبیعت و علم.

و در این مطلب جای شبهه و تردید نیست، ولی معذک مؤلف کتاب «دانش و ارزش» در اینجا نیز دچار خبط و اشتباه شده است؛ و در این مسأله روشن خود را به بیراهه زده است و گفته است: ما به اختلاف مسائل زن و مرد بر هر اساسی که بوده باشد کاری نداریم؛ آنچه هست: ایشان در ارزش تقوایی برابرند.

ما اینک عین عبارت وی را می‌آوریم تا خلط و مغالطه ایشان مشاهده

شود:

۱- آیه ۹۷، از سوره ۱۶: النَّحْلِ

«از همین جا باید آموخت که تفاوت حقوق و تکالیف مرد و زن مثلاً، به دلیل این نیست که تفاوت جسمانی و طبیعی این دو، برایشان در چشم قرآن تفاوت ارزشی آورده است.

آنچه در اصل حقوق این دو را تفاوت و تمایز داده است، واقع بینی اخلاقی و عزم پرهیز از تکلیف افزون از توانائی است. یعنی برای هیچکدام از زن و مرد تکالیفی وضع نشده است که از حدود طاقتشان بیرون باشد. و همین مایه اختلاف حقوق آنهاست.

هنوز بسیاریند کسانی که می‌پندارند: تفاوت حقوق زن و مرد در قرآن، بازگشت به تفاوت ارزشی آنها از نظر قانونگذار می‌کند، و پستی یکی و برتری دیگری را نشان می‌دهد.

صراحت آیه بالا^۱ و آیات دیگری که زن و مرد را نزد خدا یکسان محسوب می‌کند، باید بطلان این پندار موهون را برملا سازد.

تفاوتهای حقوقی زن و مرد در اسلام، به هر دلیلی باشد، مسلماً به این دلیل نیست که برای آنان ارزش‌های متفاوت در نظر گرفته شده است. کرامت و ارزش از نظر قرآن تنها از آن تقوی است و این عینک اخلاق علمی بر چشم کسانی بوده است

۱- منظور از آیه بالا آیه‌ای است که در صدر صفحه ۳۲۳ آورده‌اند؛ و آن این است: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ.**

«ای مردم، ما شما را از نری و ماده‌ای بیافریدیم. و شما را در ملت‌ها و قبیله‌های گوناگون جای دادیم تا با هم طرح آشنائی و اُلفت افکنید. همانا هر کس پارساتر است نزد خدا عزیزتر است. و خداوند به اسرار شما دانا و آگاه است.» (آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات).

این آیه، همانطور که می‌بینیم، از جهت مقام و ارزش معنوی و طریق پیمودن راه تقوی و قرب حضرت ربّ العزّة میان مرد و زن فرق نمی‌گذارد (همچنانکه میان آقا و خانم با غلام و کنیز فرق نمی‌گذارد) نه آنکه از جهت احکام و تکالیف و قوانین فرق نمی‌گذارد. و فعلاً مورد کلام ما جهت دوم است نه جهت اول.

که تفاوت حقوق را جز به معنای تفاوت ارزش، و تفاوت ارزش را جز بر مبنای تفاوت ساختمان طبیعی نمی‌توانسته‌اند تفسیر کنند.^۱

در عبارات فوق ملاحظه می‌شود که چگونه خلط مبحث نموده، و اختلاف زن و مرد را در اندیشه مفکرین قرآنی خواسته است بر مبنای اختلاف ارزشی آنها قرار دهد، و آنرا مردود دانسته است؛ با آنکه سخن ما اصلاً در این موضوع تفاوت ارزشی نیست؛ سخن در اختلاف حقوق و احکام و ارث و نفقه و عدم جهاد و قضاوت و حکومت و نظائر آنهاست که صددرد صد اخلاقی و اعتباری است؛ و از نظر قرآن بر اساس مسائل علمی و طبیعی مرد و زن ترتیب داده شده است.

۱- «دانش و ارزش» ص ۳۲۳ و ۳۲۴

إشكال دهم

نظریهٔ تبدل انواع صرف فرضیه بوده و دلیل قطعی ندارد

اشکال دهم که بر مقالهٔ ایشان بنام بسط و قبض تئوریک شریعت است، مسألهٔ قبول تبدل انواع و پذیرش عدم منتهی شدن نسل انسان به آدم و زوجهٔ خاکی اوست. و ایشان با تجلیل و تکریمی که از داروین به عمل می‌آورند و او را نابغهٔ فهم و ادراک، و تسخیر کنندهٔ تئوریهای طبیعی، و به کرسی نشانندهٔ فرض و تئوری بر مسند تحقّق - که بالأخره لازمه‌اش میمون‌زاده بودن بنی آدم می‌باشد - میدانند، اشکالی دیگر بر اشکالات مقاله افزوده‌اند.

او می‌گوید:

«مورخان آورده‌اند که: داروین چون به فرضیهٔ خویش پای‌بند بود، دیگر نتوانست صحف مقدسهٔ دینی را چنان بفهمد و بپذیرد که دیگران می‌فهمیدند و می‌پذیرفتند؛ و به عکس زُرژ کوویه چون به معارف تورات پای‌بند بود، نتوانست طبیعت را آنچنان بشناسد که دیگران می‌شناختند.

داستان داروین انگلیسی مشهور است، اما قصهٔ کوویه فرانسوی هم در خور دانستن است. وی مُبدع دو اصل مهمّ در جانور شناسی و زمین شناسی بود. و این هر دو اصل در کام متکلمان مسیحی بسی شیرین افتاد؛ چرا که ظواهر کتب مقدّس را حفظ می‌کرد و بدانها پشتوانهٔ علمی می‌داد.

وی در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، و پیش از طلوع نظریهٔ داروین اصل «هماهنگی

اندامهای جانوران «Correlation Principle» را ابداع و اعلام نمود. این اصل که امروزه مورد مقبول جانورشناسان است، نزد وی مفاد و مدلول دیگر داشت. و اجمالاً چنین می‌گفت که: در هر جانوری اندامها چنان با هم موزون و متناسب افتاده‌اند که مجال اینکه در آنها تحوّل و تنوعی پدید آید، و جانور باقی بماند نیست.

لذا از میان انواع تألیفات مختلف و متصور اندامها، آنچه می‌توانسته لباس تحقّق بپوشد، پوشیده و آنچه نپوشیده ناممکن بوده است. و به قول کولمان Coleman «مفاد اصل کوویه تقریباً این بود که: هر چه ممکن است موجود است؛ و هر چه موجود نیست ممکن نیست».

و لذا فاصله میان انواع فاصله‌ای است ضروری؛ و محال است که خلأ میان گریه و گنجشگ فی‌المثل پر شود، و در نتیجه یک جانور، یا نباید دگرگون شود و یا باید سراپا دگرگون شود و از بن نوع دیگر شود.

تحوّلات تدریجی و آرام و اندک نزد وی ممنوع بود. وی از این اصل، ثبات انواع را استفاده می‌کرد که آشکارا با ظاهر کتاب مقدس موافق می‌افتاد..

این مطلب برای مورخان علم، مایه شگفتی است که علی‌رغم مخالفت شدید کوویه با ترانسفورمیزم، تحقیقات وی در باستان‌شناسی و تشریح تطبیقی، نه تنها راه را برای ظهور نظریه تکامل هموار نمود، بلکه مقدمه ضروری و گریزناپذیر برای آن بود.

توجهی که وی به تطابق و هماهنگی اندامهای پیکر یک جانور با هم، و پیکر جانوران با محیط اطراف کرد، عنصری حیاتی برای تدوین نظریه تکامل بود. اما آنچه او ندید، و داروین دید این بود که: این تطابق می‌تواند توضیح «علمی» و تکاملی و مکانیزمی مادی و طبیعی داشته باشد؛ و نباید آنرا مستقیماً به دست خالق مستند دانست.

دخیل دانستن مستقیم دست خداوندی در طبیعت (که رأیی کلامی است و به معنی همنشین کردن طبیعت و ماوراء طبیعت و درعرض یکدیگر نشان دادن آنهاست)

از مهمترین و آفت‌بارترین عناصر معرفت آشوب در مغرب زمین و مشرق زمین بوده است؛ و از نیوتن گرفته تا کوویه و پاستور، واز فخر رازی تا حشویه نوین همه جا راهزنی می‌کرده است.

کوویه امکان نداشت بیش از آنکه دید ببیند؛ چون اصل هماهنگی معرفت‌ها بدو اجازه نمی‌داد. علم کلام وی (یعنی نسبتی که بین خدا و طبیعت قائل بود) و کلام خدا (یعنی تفسیری که از کتاب مقدس می‌کرد) او را در همانجا متوقف می‌داشت.

خداشناسی دیگر و تفسیری بهتر از کتاب لازم بود تا به وی مجال آفریدن علمی دیگر را بدهد...^۱

ما در همین مجلد از کتاب «نور ملکوت قرآن» مفصلاً از وهن و سستی نظریه تکامل در انواع در رد مؤلف کتاب «خلقت انسان» و اثبات نظریه استاد علامه آیه الله طباطبائی قدس الله نفسه بحث نموده‌ایم؛ و به اثبات رسانیده‌ایم که این نظریه جز فرضیه و تئوری بیش نیست، و به صورت قانون علمی اثبات نشده است. و در این صورت حکم به آن از جهت نظر فلسفی ممنوع است، و از جهت ظهور بلکه صراحت قرآن مجید درباره خلقت انسان - که خلقت آدم و زوجه‌اش را از گل بیان نموده است - نیز قابل قبول نیست.

و این بحث کلامی که انسان خدا را در برابر طبیعت مؤثر بداند، غلط است. خداوند و فرشتگان سماوی که تدبیر امور را می‌کنند، در طول عالم طبیعت‌اند. بلکه عالم طبیعت عین ظهور و اثر خداست و انفکاک نیست. و در این مسائل توحیدی حضرت استاد قدس الله نفسه، در تفسیر و حکمت بحث‌های بسیار عالی و ارزنده نموده‌اند؛ و در اینصورت سزاوار است همه حکماء و فلاسفه و متکلمان بر این روش روی آورند و از این مشرب اشراب

۱- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۲، تیر ماه ۱۳۶۷ شمسی، شماره ۴، مقاله بسط

و قبض تئوریک شریعت، ص ۱۷، ستون دوم و سوم، دکتر عبد الکریم سروش

نگرشی بر مقاله بسط و قبض تنوریک شریعت نظریه تبدل انواع صرف فرضیه بوده و دلیل قطعی ندارد

شوند. اینجا دیگر نیوتن و فخر رازی چکاره‌اند؟ از کوویه و پاستور نام بردن اشتباه است.

مسأله مشابهت انسان با بعضی از اصناف حیوانات در خلقت طبیعی مسأله‌ای است، و مسأله ریشه‌گیری و اصالت حیوانات در بدو آفرینش انسان مسأله دیگری است. و از اول نمی‌توان دوم را بدست آورد.

انسان نه تنها با بعضی از حیوانات در جهاز خون و ترکیب‌بندی استخوان و غیرها مشابهت دارد، بلکه از جهت عام و وسیعتری با همه حیوانات، و بالاتر با همه نباتات، و بالأخره با تمام جمادات مشابه است؛ در احکام ذرات و الکترونها با تمام مخلوقات مادی شباهت دارد.

و در قرآن کریم وارد است:

وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِّن مَّاءٍ فَمِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَّن يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱.

«و خداوند هر جنبه‌ای را از آب آفرید. بعضی از آنها بر روی شکم راه می‌روند، و برخی بر روی دو پا راه می‌روند، و بعضی بر روی چهار پا. خداوند هر چه را که بخواهد می‌آفریند، و حقا او بر هر چیزی تواناست.»

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ مَّا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ^۲.

«هیچ جنبه‌ای در زمین نیست، و هیچ پرنده‌ای با دو بال خود به پرواز در نمی‌آید، مگر آنکه آنها امت‌هائی می‌باشند همانند شما. ما در کتاب آفرینش از هیچ چیز کوتاهی ننمودیم، و سپس این مخلوقات به سوی پروردگارشان محشور می‌شوند.»

۱- آیه ۴۵، از سوره ۲۴: النور

۲- آیه ۳۸، از سوره ۶: الأنعام

بلکه انسان با جمیع حیوانات و نباتات در یک گونه از نفس کلیه مشارکت دارد؛ یعنی طبیعتاً و حیاتاً و نفسانیتهً با همه و همه مشابه و مشارک است. ولی این دلیل نمی‌شود که از آنها به نحو تولّد زائیده شده باشد.

آنچه را که داروین در کتاب «أصل الإنسان» خود، از جهت بنیان و سازمان طبیعی آورده است مجرد مشابهتی بیش نیست.

او می‌گوید:

«یکی از دلیل‌های من، مشابهت ساختمان طبیعی است. زیرا بدن انسان از جهت نظر کلی بر مثال جسدهای حیوانات دیگر از پستانداران ترکیب شده است.

استخوانهای هیکل انسان مشابه و مقابلی دارد، و آن هیکل بوزینه و خفاش و گوساله دریائی است مثلاً.

و این تمثیل و مشابهت در عضلات و اعصاب و ظرفهای گردش خون و أمعاء و أحشاء داخلی و مخّ و دماغش جاری است. و علاوه بر این انسان با حیوانات در قابلیت سرایت مرض و میکروبهای مسری در بعضی از امراض مثل مرض هاری و مرض آبله و سفلیس و مرض کولیرا^۱ و غیر آنها مشترک است که این دلالت قطعی دارد بر شدّت مشابهت میان او و میان حیوانات در خون و نسج بافت‌ها، از جهت دقت ترکیب و سازمان.

و علاوه بر اینها بوزینگان در معرض زکام و سردرد و صرع و التهاب أمعاء و آب مروارید چشم و تب قرار می‌گیرند.

و داروها و عقاقیر طبی همان عملی را که در انسان می‌کند در آنها نیز می‌نماید. و از ملاحظه اینکه بعضی از انواع بوزینگان میل شدید به خوردن چای و قهوه و مشروبات روحیه‌ای که سُکرآور است دارند، و نیز از ملاحظه آلام

۱- کولیرا، عبارتست از وبای بومی که کشنده نیست، ولی موجب قی و اسهال

می‌شود. و در نواحی آفریقا بسیار است.

نگرشی بر مقاله بسط و قبض تنوریک شریعت نظریه تبدل انواع صرف فرضیه بوده و دلیل قطعی ندارد

و ناراحتی‌های عصبی که در اثر سکر و مستی در آنها پیدا می‌شود، شدت مشابهت آنها با انسان حتی در مزه و حس بطور عموم نسبت به اشیاء برای ما آشکار می‌شود.

و در انسان دانه‌ها و تبخال‌های خارجی و داخلی بروز می‌کند که عیناً از جنس دانه‌هایی هستند که بر سائر حیوانات از طبقه پستانداران بروز می‌نماید. و تمام اینها دلالت دارند بر شدت شباهت در میان انسان و حیوانات بالا بخصوص با بوزینگان در عمومیت و کلیت بنیان و سازمان و دقت نسوج، و ترکیب شیمیائی، و آلفت با هم.^۱

آنچه که در بیان ائمه مسلمین و علمای آنها از مشابهت میان انسان و بوزینه یافت می‌شود، بسیار بیشتر است از آنچه از داروین نقل شده است؛ معذک حکم به اتصال و تولید نشده است.

در کتاب توحیدی که حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به مفضل بن عمر جعفی املاء نموده‌اند اینطور وارد است: تَأْمَلْ خُلُقَ الْقِرْدِ^۲ وَ شَبَهَهُ بِالْإِنْسَانِ فِي كَثِيرٍ مِنْ أَعْضَائِهِ أَغْنَى الرَّأْسَ وَالْوَجْهَ وَالْمِنْكَبَيْنِ وَالصَّدْرَ. وَ كَذَلِكَ أَحْسَاؤُهُ شَبِيهَةٌ أَيْضًا بِأَحْسَاءِ الْإِنْسَانِ. وَ حُصَّ مَعَ ذَلِكَ بِالذَّهْنِ وَالْفِطْئَةِ الَّتِي بِهَا يَفْهَمُ عَنْ سَائِسِهِ مَا يُؤْمَى إِلَيْهِ.

وَ يَحْكِي كَثِيرًا مِمَّا بَرَى الْإِنْسَانُ يَفْعَلُهُ حَتَّى أَنَّهُ يُقْرَبُ مِنْ خُلُقِ الْإِنْسَانِ وَ شَمَائِلِهِ فِي التَّدْبِيرِ فِي خَلْقِهِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهِ؛ أَنْ يَكُونَ عِبْرَةً لِلْإِنْسَانِ فِي نَفْسِهِ فَيَعْلَمُ أَنَّهُ مِنْ طَيِّبَةِ الْبَهَائِمِ وَ سَخِيهَا إِذْ كَانَ يُقْرَبُ مِنْ خَلْقِهَا هَذَا الْقُرْبَ. وَ لَوْلَا أَنَّهُ

۱- «نقد فلسفه داروین» ابوالمجد شیخ محمد رضا اصفهانی، طبع ۱۳۳۱ قمری،

ج ۱، ص ۵۱ و ۵۲

۲- قِرْدٌ با کسره قاف و سکون راء بوزینه نر را گویند و جمعش قِرْدَةٌ است با فتحه راء و نیز جمعش قُرود آمده است و قِرْدَةٌ با کسره قاف و سکون راء بوزینه ماده را گویند و جمعش قِرْدٌ است («حیوة الحیوان» دمیری).

فَضِيلَةٌ فَضَّلَهُ بِهَا فِي الذَّهْنِ وَالْعَقْلِ وَالتُّطْقِ كَانَ كَبَعْضِ الْبَهَائِمِ .
 عَلَى أَنَّ فِي جِسْمِ الْفَرْدِ فُضُولًا أُخْرَى يُفَرِّقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ كَالْحَطَمِ وَ
 الذَّنْبِ الْمُسَدِّلِ وَالشَّعْرِ الْمَجَلَّلِ لِلْجِسْمِ كُلِّهِ .
 وَ هَذَا لَمْ يَكُنْ مَانِعًا لِلْفَرْدِ أَنْ يُلْحَقَ بِالْإِنْسَانِ لَوْ أُعْطِيَ مِثْلَ ذِهْنِ الْإِنْسَانِ وَ
 عَقْلِهِ وَ تَطْقِهِ . وَ الْفَصْلُ الْفَاصِلُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ بِالصَّحَّةِ هُوَ النِّقْصُ فِي الْعَقْلِ
 وَ الذَّهْنِ وَ التُّطْقِ ١ .

« [ای مفضل!] تأمل و تفکر کن در آفرینش بوزینه و شباهت او با انسان در
 اعضای وی که مراد من سر و صورت و دو شانه و سینه اوست . و همچنین امعاء
 و أحشای او شبیه به أحشاء آدمی است . و علاوه بر اینها ، خداوند به او چنان
 هوش و زیرکی را عنایت نموده است که هر اشاره‌ای را که صاحبش و تربیت
 کننده‌اش کند می‌فهمد .

و بسیاری از کارهایی که انسان بجا می‌آورد ، او تقلید نموده و مثلش را
 انجام می‌دهد ، تا بجائی که به خلقت انسان و شمائلش نزدیک است . و عبرت
 برای او می‌گردد که چگونه خداوند او را در تدبیر ، با خلقت بوزینه بر آنگونه که
 آفریده شده است مشابهت داده است ؟ و بنابراین بداند که : خداوند او را نیز از
 طینت و سنخ بهائم خلق فرموده است . چرا که با خلقت بهائم ، تا این درجه
 خلقتش نزدیک است . و اگر فضیلتی که خداوند به انسان در ذهن و عقل و منطق
 داده است و آنرا موجب افضلیت وی قرار داده است نبود ، انسان هم مثل
 بعضی از بهائم بود .

علاوه بر این ، در بوزینگان بعضی از زیادیهای دیگری است که موجب
 فرق میان آنها و آدمیان شده است ، که عبارت است از پوزه ، و دم آویزان ، و
 موئی که سرپای بدنشان را پوشانیده است .

١- «بحار الأنوار» علامه مجلسی ، کتاب السَّمَاءِ وَالْعَالَمِ ، از طبع کمپانی : ج ١٤ ،

ص ٦٦٦ و ٦٦٧ ؛ و از طبع حروفی : ج ٦٤ ، ص ٥٩

ولیکن اینها مانع از إلحاق بوزینگان به بنی آدم نمی‌شد اگر به آنها ذهن انسان و عقل و نطق او داده شده بود. و در حقیقت و به درستی آنچه موجب جدائی و فرق میان انسان و آنهاست این است که: آنها در عقل و ذهن و منطق نقصان دارند.»

دمیری در کتاب «حیوة الحیوان» آورده است که:

«این حیوان، قبیح و ملیح و باهوش و سریع الفهم است، و قابل تعلّم صنعت است. و در حکایت آمده است که: پادشاه نوبه برای متوکل خلیفه عباسی دو تا میمون را به رسم هدیه فرستاد، که یکی از آنها خیاط بود و دیگری زرگر. و اهل یمن از این حیوان برای قیام به حوائجشان استفاده می‌کنند تا بجائیکه قصاب و بقال حفظ دگان خود را بدو می‌سپارند؛ تا آنکه بروند و باز آیند. و این حیوان دزدی می‌داند، و دزدی می‌کند.

و این حیوان در غالب حالات انسان با وی شریک است؛ زیرا می‌خندد، و به طرب می‌آید، و تغنی می‌کند، و کارهای مردم را تقلید و حکایت می‌کند. و اشیاء را با دست بر می‌دارد، و دارای انگشتانی است که با استخوانهای روی انگشت (أَنْمَلَة) جدا جدا شده است؛ و دارای ناخن است. و قبول تلقین و تعلیم می‌کند؛ و با مردم انس می‌گیرد، و بطور عادت و طریق معتاد با چهار دست و پا راه می‌رود، ولیکن به مقدار کمی روی دو پا راه می‌رود. و در پلک زیرین دو چشمانش مژگان است؛ و هیچیک از اصناف حیوان غیر از آن، این مژگان را ندارند؛ و او در اینجهت مثل انسان است. و چون در آب افتد خفه می‌شود؛ همچون آدمی که شنا را یاد ندارد.

و او برای خود ازدواج و نکاح معهود و مقرر دارد؛ و برای حفظ زنش غیرت زیاد به خرج می‌دهد؛ و این دو خصلت از مفاخر انسان است. و چون شَبَق بر او غالب آید، با دهانش استمناء می‌کند. و همچون زن آدمی که اولادش را حفظ می‌کند، بوزینه ماده، حافظ و نگهبان اولاد خویشان است.

این حیوان به قدری قابل تعلّم و آماده برای فراگیری است که برکسی مخفی نیست . بوزینه‌ای که برای یزید بود ؛ آنرا چنان تعلیم و تمرین داده بودند که سوار الاغ می‌شد و با اسب سواران به مسابقه می‌رفت . و چون روزی که میمون، سوار بر الاغی بود و در مسابقه از اسبی سبقت گرفت ؛ یزید درباره او می‌گوید :

مَنْ مُبْلِغُ الْقِرْدِ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ

جَوَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِيْتَانُ؟ ١

تَعَلَّقَ أَبَاقِشُ بِهَا إِنْ رَكِبْتَهَا

فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ هَلَكَتَ ضَمَانُ؟ ٢

١ - «کیست که این داستان را برساند و حکایت کند که : آن حیوانی که میمون با سواری بر آن ، بر اسب تازی و تندروی امیرالمؤمنین یزید سبقت

١- مسعودی در «مُروج الذهب» طبع دارالاندلس ، ج ٣، ص ٦٧ و ٦٨ کنیه میمون یزید را أبوقیس ذکر کرده ، و این دو بیت را به بعضی از شعرای شام نسبت داده است . او می‌گوید :

فسق و فسوق یزید و عمالش بالا گرفت ؛ و در زمان او مردم در مکه و مدینه غنا و آوازه‌خوانی می‌کردند ، و کارهای لهو و لعب شایع شد ، و آشامیدن شراب در میان مردم ظاهر شد . یزید میمونی داشت که به او أبوقیس کنیه داده بود و در مجلس منادمه خود او را حاضر می‌کرد ، و متکا و بالشی برای او ترتیب داده بود . و او میمون خبیثی بود . این میمون را بر گورخر ماده وحشی که تربیت و رام کرده بود ، و لگام و زین بر آن نهاده بود سوار می‌کرد و در روز مسابقه در میدان مسابقه می‌آورد تا با اسب سواران به مسابقه پردازد . روزی که قبائی از حریر سرخ و زرد در بر او کرده بود و قلنسوه‌ای از حریر ملوّن و منقش رنگارنگ بر سرش نهاده بود ، و بر روی آن گورخر زینی از حریر قرمز منقوش که به ألوان و رنگها ملّمع بود ، أبوقیس - میمون یزید - با گورخر ماده‌اش از اسب سواران در مسابقه پیش برد ، و همچنان سواره و نیزه به دست گرفته به حجره یزید داخل شد . آنروز یک تن از شعرای شام در وصف میمون یزید این شعر بگفت :

فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ سَقَطَتْ ضَمَانُ

جِيَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِيْتَانُ؟

تَمَسَّكَ أَبَاقِيسُ بِفَضْلِ عِنَانِهَا

أَلَا مَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ

گرفت ، ماده الاغی بود؟!»

۲- «ای اباقش (میمون) چون سوار این ماده خر می شوی ، عنانش را محکم بگیر! زیرا که اگر افتادی از روی آن و هلاک شدی ، آن ماده خر ضامن تو نیست!»

ابن عدی در کتاب «کامل» خود روایت می کند از احمد بن طاهر بن حرمله بن اخی حرمله بن یحیی که او گفت : من در شهر رمله دیدم میمونی که زرگری می کرد ؛ و چون می خواست در بوته بدمد ، اشاره به مردی می کرد که برای او بدمد . و نیز در همین کتاب در ترجمه محمد بن یوسف بن مکندر، از جابر رضی الله تعالی عنه وارد است که او گفت :

إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ إِذَا رَأَى الْقِرْدَ حَرًّا سَاجِدًا .
«چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوزینه را می دید ، به سجده خداوند خود را روی زمین می انداخت.»

و این روایت را در «مستدرک» کمی جلوتر از کتاب جمعه برای بیان شاهد ذکر نموده است .

بیهقی از ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود : شما آب را با شیر مخلوط نکنید ! زیرا مردی قبل از شما بود ، و چون می خواست شیر را بفروشد ، با آب مخلوط می نمود . میمونی برای خود خرید و سوار کشتی شده در دریا رفت . چون در میان آب متمکن شد ، خداوند به میمون او الهام نمود تا کیسه زر او را بردارد و بر بالای دکل^۲ برود و کیسه را باز

۱- این روایت سندش ضعیف است . و ممکنست علی تقدیر صحت ، سجده حضرت به جهت عظمت مقام انسان در پیشگاه خدا باشد که با آنکه می توانست او را مثل بوزینه ای قبیح المنظر و خبیث الأخلاق خلق کند ، او را انسان نموده به شرف تکلیف و علم آدم الأسماء کلها مشرف فرمود ؛ عقل و منطق و ذهن داد ، و وی را خلیفه خود نمود .

۲- در «أقرب الموارد» آمده است که: دَقْلٌ عبارتست از چوبی بلد که در وسط

کند، و در حالی که صاحبش به او نظاره می‌کند یک دینار از آن برگیرد و در دریا افکند و دینار دیگر برگیرد و در کشتی بیندازد. همینطور یکی به دریا و یکی به کشتی، تا تمام کیسه زر را به دو قسمت نمود؛ قیمت آب را در دریا فکند و قیمت شیر را در کشتی.^۱

آری! آنچه را که داروین در مشابَهت جسمی و معنوی انسان با میمون مبالغه ورزد، تازه گفتارش به پایه گفتار أصحاب رسائل إخوان الصفا نمی‌رسد که گفته‌اند:

أَمَّا الْقِرْدُ فَلَقُرْبِ شَكْلِ جِسْمِهِ مِنْ جَسَدِ الْإِنْسَانِ صَارَتْ نَفْسُهُ تُحَاكِي
النَّفْسَ الْإِنْسَانِيَّةَ.^۲

«اما بوزینه به علت نزدیک بودن جسمش به جسد انسان، نفسش طوری شده است که از نفس انسانی حکایت می‌کند.»

باری التزام به اصل تبدل انواع و انتهاء نسل انسان به بوزینه، برای ساکنان مغرب زمین که نه فلسفه درستی دارند و نه کتاب راستینی، بعید نیست. ولیکن برای مسلمانی که در برهان و حکمتش همچون بوعلی‌ها، و فارابی‌ها، و ملاصدراها را تحویل داده است، و کتاب متقن و اصیلش با ندای آسمانی خود پیوسته از متابعت تخمین و حدس و گمان و گفتار بدون علم و بی سند قطعی، منع می‌کند؛ بسیار جای شگفت است که بر اثر دانش‌های تجربیه و تئوریهای غیر ثابت و غیر مثبت، یکسره خود را ببازد و به مکتب پندار دل ببندد و حقائق را به ثمن بخش بفروشد؛ و با تشکیل مقدمات وهمیه بخواهد نتیجه قطعی به بگیرد. این راه برای حکماء مسدود است؛ و برای متشرعین و ملتزمین به قرآن کریم غیر قابل قبول.

← سفینه نصب می‌کند و شراع کشتی را به آن می‌بندند .

۱- «حیوة الحیوان» دمیری ، طبع مرغوب سنگی ، مادهٔ قرد

۲- «نقد فلسفه داروین» ج ۱، ص ۵۴

مطایبه: روزی با کسی که قائل به منتهی شدن نسل انسان به بوزینه بود بحث داشتم. او اصرار و ابرام را از حد گذراند؛ و دلیلی هم غیر همین مسائل پنداری و اوهام خیالی که در این کتاب از آن سخن به میان آمد نداشت؛ و حقیر نیز با کمال استواری و استحکام گفتارش را مردود می‌دانستم، و مواضع مغالطه را می‌نمایاندم.

در مجلس بعد که برخورد به میان آمد، ناگهان گفتم: آقا! برای من ثابت شده است که مردم بر دو دسته هستند:

اول: کسانی که ظاهراً و باطناً آدمی زاده هستند. دوم: کسانی که ظاهراً آدم زاده، ولی در باطن از نسل میمونند!

گفت: شما که خلاف این را می‌گفتید؛ و می‌گفتید که آیه اول از سورهٔ نساء صراحت دارد بر آنکه همهٔ افراد بشر از یک نسل، و همه منتهی به نفس واحد و زوجه‌اش (آدم و حوا) می‌شوند!

گفتم: الان هم عقیده‌ام همین است؛ ولی از بس شما اصرار در میمون‌زادگی خود نمودید، اینک برای من شبهه حاصل شده است که مبادا شما حقیقهٔ بوزینه باشید و به لباس انسان در آمده‌اید! خندید و گفت: آقا اینک بما هم لقبی عنایت فرمودند.

گفتم: آبد! این حقیقتی است که خود شما بدان اعتراف و اقرار نموده‌اید؛ و من هم برای اثبات مدعای شما شواهدی دارم! گفت: آن شواهد کدام است؟!

گفتم: اول قاعده: **كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ**. «هر چیزی به اصل و ریشهٔ خود بازگشت می‌کند.»

اگر ریشه و نیای شما بوزینه نبود، این کشش و جذب به اجداد محترم از کجاست؟!

دوم: لزوم و وجوب حفظ نسب؛ زیرا در اسلام اگر کسی خود را در نسب

دیگری داخل کند، و نسبت غیر صحیحی در نسب خود معتقد شود حرام است. فلهدا آنجناب برای حفظ شجره و آنساب، ملتزم به این امر شده‌اند!

سوّم: لزوم و وجوب صلّه رحم؛ زیرا در اسلام صلّه رحم واجب است و قطع رحم حرام است. و جنابعالی برای صلّه با بوزینگان عالم، و عدم قطع رابطه خواسته‌اید این مراتب و داد و اتّصال محفوظ باشد!

هِنِيئًا لَكُمْ وَ شَكَرًا لِلَّهِ مَسَاعِيَكُمْ! بنا بر این اگر به اداره ثبت احوال مراجعه نموده؛ و فی المثل برای خود یکی از القاب: عنترزاده، پورمیمون، بوزینه‌نژاد، نَسْناسُ الْأَصْلُ^۱، شامپانزه نیا، قِرْدَ نَسَبِ را انتخاب کنید، بیراهه نرفته‌اید!

باری! اینک سخن را در ردّ مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت به پایان می‌بریم. و با آنکه بسیار سعی شد که گفتار به درازا نکشد معذک در ده اشکال اساسی بر مقاله مزبور، سخن طولانی شد؛ و خود قسمت معظمی از کتاب را گرفت و چاره هم نبود. زیرا این مقاله بسیار مضرّ و خطرناک به نظر رسید؛ و لازم بود مواقع و مواضع شبهه و خلط و مغالطه بیان شود، و اشتباهات نموده شود. تازه این ده اشکال، خلط‌های واضح و روشنی بود که در این مقاله به چشم می‌خورد. اما از خبط‌ها و غلط‌های دیگری که بسیار مهمّ نبود، بواسطه ضیق مجال چشم‌پوشی شد.

مطالعه کنندگان گرامی می‌توانند اصل مقاله را که در دو شماره^۲ وارد شده است مطالعه کنند تا مواضع خبطه‌ای دگر را دریابند.

این حقیر با وجود کسالت و مرض و نقاهت و پیری و کثرت شواغل و

۱- در «أقرب الموارد» در ماده نَسْنَسَ آورده است که: نَسْناس یکی از معانی آن، نوعی از بوزینه است.

۲- «کیهان فرهنگی» شماره سری ۵۰ و ۵۲، اردیبهشت ۶۷، شماره ۲، ص ۱۲ تا ص ۱۸؛ و تیر ۶۷، شماره ۴، ص ۱۲ تا ص ۱۸: مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، نظریه تکامل معرفت دینی

مشاغل علمی بر خود فریضه دانستم که این مطالب را به مناسبت أبحاث قرآنی که در دست است بنویسم تا کسانی که این مقالات را مطالعه نموده‌اند، بیانات حقیر را نیز مطالعه کنند و قرآن را از مظلومیت بدرآورند.

در این مقاله به قرآن کریم و حجّیت آن و ابدی بودن آن ایراد شده است؛ به تمام مقدّسات و حقائق عالم ایراد شده است. در این مقاله روح و جان مکتب شکاکّیون و سوفسطائیون و هِگِل مشربان ارائه و تأیید شده‌است. در این مقاله منظور به عزلت کشیدن شریعت و قرآن است. مسأله جدا کردن فهم شریعت از خود شریعت است که خود شریعت امری دست نیافتنی و صامت است؛ و آنچه قابل وصول و دسترسی بشر است فهم ماست از شریعت، که آنهم چون فهم ماست امری است نسبی و متغیّر و گذرا. و بدین ترتیب، تحوّل حاصله در علوم جدید، فهم ما را از شریعت متحوّل خواهد ساخت؛ و تحوّل فهم ما از شریعت منافاتی با ثبات خود شریعت که چون عنقای مغرب در پس کوه قاف است و احدی را بدان دسترسی نیست و هر چه گفته‌اند و نوشته‌اند شرحی است از آن نه خود آن، ندارد. التزام بدین نظریّه، التزام به هدم شریعت است و انکار اصل شریعت و انکار خدا، و انکار قرآن، و انکار سنّت محمّدی است.

و بسیار جای تأسّف است که آن مرد اجنبی زندیق، در انگلستان که مرکز مخاصمه و عداوت با اسلام است به نام سلمان رشدی کتابی بنام «آیات شیطانی» بنویسد، آنگاه در کشور اسلام و مهد تشیّع پس از ده سال از انقلاب شکوهمند اسلامی، نظیر این مقاله از کسی که خود را معلّم و اهل فلسفه و مطالعه میدانند نوشته شود^۱.

این را ذکر کردم تا بدانید: همه از یک چشمه آب می‌خورند. یعنی دانشگاه‌های فلسفه و جامعه‌شناسی و ماشابّه‌ها که در آنجاها برپاست و

۱- این عبارت در طبع اول «نور ملکوت قرآن» جلد ۲، به هنگام صفحه بندی جاافتاده، که در اینجا آورده شده است.

جوانان ما را هم با تبلیغات واهی و پسر سر و صدا از تحصیل علوم راستین بازداشته و بدانصوب گرایش می دهند، و در آن محیطها تربیت می شوند و فارغ التحصیل می گردند؛ برای بروز و ظهور اینگونه ثمرات است. وقتیکه فلسفه اُصیل و متین اسلام کنار برود، و بجای آن در دانشگاهها فلسفه غرب را تدریس کنند، غیر از این توقع نمی توان داشت.

إلهیات را از زبان شیطان آموختن چه معنی دارد؟ فلسفه را از زبان زنداقه فرا گرفتن چه معنی دارد؟ صدرالمتألهین شیرازی توصیه می کند: فلسفه اش را افراد پاک و متعبد و متعهد بخوانند؛ این را مقایسه کنید با فلسفه ای که در دانشگاهها تدریس می شود، و فقط سخن از کانت و دکارت و راسل و فروید و أمثالهم به میان می آید. آیا این محصل را خداشناس می کند؟!

احترام و اکرام قرآن، به بحث و تحقیق و تدقیق و قرائت و تدبیر و تفسیر و حفظ آنست، که در اینصورت قرآن زنده است. اگر بنا بشود طلاب علوم با قرآن و حفظ و ممارست و مزاولت با آن سر و کاری نداشته باشند و تفسیر و تدبیر در آن را از اهم امور نشمارند، رفته رفته کتاب خدا مهجور می شود؛ و هر کس آیه ای را عنوان نموده و به دلخواه خود معنی می کند و آنرا بر مراد و منظور خود منطبق می سازد. اینست خطر عظیم قرآن که از خطر جنگ یمامه که مسلمین برای رفع و دفع غائله مُسَیلمه کذاب چهارصد و یا هفتصد نفر از قاریان قرآن را از دست دادند، و نزدیک بود که با از دست رفتن حاملین قرآن، کتاب خدا بکلی از صفحه جهان رخت بر بندد؛ عظیمتر و خطیرتر است.

متجددین فرنگ رفته و دین و وجدان را به غارت داده، چون قدرت انکار قرآن را ندارند، زیرا که بر مصلحتشان تمام نمی شود، لهذا در عین تعظیم و تکریم از قرآن، با ایجاد شبهه و تأویل نادرست و برگرداندن ظواهر آیات، بدون شاهد و دلیل از معانی خود، و با ارائه دادن مکتبهای بسیار در مقابل قرآن، و آراء و انظار بی شمار در برابر قول و گفتار احمدی و سنت محمدی، تیشه بر

ریشه می‌زنند؛ و حدّ اقلّ این تحفه آسمانی و کتاب ربّانی را که لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید^۱ می‌باشد؛ در نزد شاگردان و محصلین بدون سابقه و خالی الذّهن ، مثل یگ کتاب واهی و کم ارزش ، و یا مانند تورات و انجیل محرّف و دست برده شده جلوه می‌دهند.

در این صورت عرق اصلی حیاتی انسان را زده‌اند و رگ و تین قلب را بریده‌اند، و به مغز مفکر مسلمان و اندیشمند ضربه وارد نموده‌اند که دیگر تا پایان تحصیل بلکه حقّاً تا آخر عمر این نوباوگان تحصیل کرده با همین نظر به کتاب الهی می‌نگرند، و آن را هم در ردیف انیاب اغوال و اساطیر الاولین نظر می‌نمایند.

با توجه به سرّ این مطلب معلوم می‌شود که: چرا معاندین قرآن در هر زمان به صورتی خاصّ و به شکلی مخصوص، مردم را از دقت و بررسی در حقائق و تفسیر و تأویل و رسیدگی به شأن نزول و سیره و سنّت و منهج رسول خدا که قرآن بر وی فرود آمده است، منع می‌کنند. و بهر صورتی که هست مردم را در راهی قرار می‌دهند که کمتر با این موهبت عظمی سر و کار داشته باشند؛ و کمتر به فکر اصالت و تفکر و تعمق و دورانیشی که قرآن به آن دعوت می‌کند بوده باشند.

قرآن انسان را از علوم جزئیّه به علوم کلیّه حقیقیّه می‌رساند؛ و در آنجا دیگر دستگاه مجاز را اعتباری نیست.

احتجاج قیس بن سعد بن عبادّه با معاویه در مدینه

أبان از سُلیم بن قیس هلالی، و از عمر بن اَبی سلّمه که حدیث آن دو یکی است، روایت می‌کند که گفتند:

چون معاویه در زمان خلافت خود ، بعد از شهادت امیرالمؤمنین

۱- آیه ۴۲، از سوره ۴۱: فصلت « و حقّاً و تحقیقاً قرآن کتاب عزیزی است که باطل به سراغ او نمی‌تواند بیاید، نه از برابرش و نه از پشت سرش. آن کتاب از جانب خداوند حکیم و حمید نازل شده است.»

علیه‌السّلام و مصالحه با حضرت امام حسن علیه‌السّلام (و در روایت دیگر، بعد از شهادت امام حسن علیه‌السّلام) به قصد حجّ حرکت کرد و وارد مدینه شد، اهل مدینه به استقبالش رفتند. چون نظرش به آنها افتاد، دید که قریش بیشتر از انصار به استقبالش شتافته‌اند. از علّت این مطلب پرسش کرد. به او گفتند: انصار مردم فقیری هستند؛ مرکوب نداشتند تا بر آن سوار شوند.

معاویه رو کرد به قَیْسُ بْنُ سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ و گفت: ای جماعت انصار! چرا شما با برادران قریشی خود به استقبال من نیامده‌اید؟! قَیْسُ که پسر سعد رئیس انصار، و خود نیز رئیس انصار بود گفت: ای امیرمؤمنان! نداشتن چارپایان سبب عدم حرکت بود.

معاویه گفت: فَأَیْنَ التَّوَاضِحِ؟ «نواضح آنها کجا بود؟!» (و با این کلام می‌خواست انصار را سرزنش و تعیب کند. چون نواضح به شتران آبکش گویند؛ و با این سخن خواست بفهماند که: ایشان از جمله مزدورانند نه از اکابر و اعیان، و اگر انصار مرکوب ندارند، سزاوار بود بر نواضح خود سوار شوند و به استقبالم بیایند!)

این سخن بر مجاهد فی سبیل الله، صحابی پرارزش و عالیقدر: قَیْسُ بْنُ سَعْدِ که از موالیان و شیعیان و خواصّ حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود، و رئیس انصار بود بسیار گران آمد و در پاسخ گفت:

أَفْتِنَاهَا يَوْمَ بَدْرٍ وَ يَوْمَ أُحُدٍ وَ مَا بَعْدَهُمَا فِي مَشَاهِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ حِينَ ضَرَبْنَاكَ وَ أَبَاكَ عَلَى الْإِسْلَامِ حَتَّى ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ أُنْزِمَ كَارَهُونَ!

«ما نواضح و شتران آبکش خود را در روز غزوة بدر و غزوة احد و در غزوات پس از آنها در جنگهای رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ از دست دادیم؛ در وقتیکه تو را و پدرت را برای قبول اسلام با شمشیر زدیم، تا اینکه امر

خدا با وجود کراهت و ناخوشایندی شما ظاهر شد.»

معاویه گفت: **اللهم غفرًا!** «خداوندا غفران از تست!»

قیس گفت: **أما إن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: سَتْرُونَ بَعْدِي أَثْرَةً!**

«آگاه باش که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: شما جماعت انصار پس از من می‌بینید که بر شما مقدم می‌شوند؛ و حق شما را از غنیمت و فیء می‌ربایند، و به خصوص خود منحصر می‌کنند.»

و پس از آن گفت: ای معاویه! تو ما را به شتران آبکش تعییر و تعییب می‌کنی؟! سوگند به خدا که ما در روز جنگ بدر، بر پشت همین شتران سوار بودیم و با شما با شمشیرها و نیزه‌ها برخورد داشتیم؛ و شما برای خاموش کردن نور خدا می‌کوشیدید و می‌خواستید تا کلمه و گفتار شیطان گفتار بالا و با ارج باشد، و سپس تو و پدرت از روی اکراه در اسلامی که ما شما را برای قبول آن با شمشیر زدیم، داخل شدید!

۱- شیخ محمود اُبوریه در کتاب «شیخ المضیره اُبهیره الدوسی» طبع دوم، ص ۱۷۲ نظیر این سؤال و جواب را از معاویه و اُبو قتاده أنصاری نقل می‌کند از «استیعاب» طبع هند؛ ج ۱، ص ۱۶۱ که: چون معاویه به مدینه آمد، اُبو قتاده أنصاری با او ملاقات کرد. معاویه به وی گفت: تمامی مردم از من دیدن کرده‌اند غیر از شما جماعت انصار! علت خودداری شما چیست؟ اُبو قتاده گفت: ما جنبنده و ستور نداریم. معاویه گفت: **أَيْنَ التَّوَاضِعِ؟! «شتران آبکش شما کجا هستند؟!»** اُبو قتاده گفت: **عَقْرَتَاهَا فِي طَلْبِكَ وَ طَلْبِ أَيْبِكَ يَوْمَ بَدْر!** «ما آنها را در روز بدر هنگامی که در جستجو و یافتن تو و پدرت بودیم، پی کرده‌ایم!» گفت: **نَعَمْ يَا أَبَا قَتَادَةَ!**

و از آن چیزهایی که اُبو قتاده آنروز به معاویه گفت این بود که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بما گفت: **إِنَّا نَرَى بَعْدَهُ أَثْرَةً.** «ما حقاً پس از رسول خدا مورد غضب و حمله و طغیان واقع می‌شویم؛ حق ما را می‌گیرند و می‌ربایند و می‌برند، و بخودشان اختصاص می‌دهند.» معاویه گفت: **فَمَا أَمْرُكُمْ عِنْدَ ذَلِكَ؟! «در آن صورت به شما چه امر کرد؟!»** اُبو قتاده گفت: **أَمْرًا بِالصَّبْرِ!** «ما را به صبر و شکیبائی امر فرمود!» معاویه گفت: **اصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْهُ!** ⇨

معاویه گفت : گویا تو بر نصرتی که بما نمودی بر ما منت می گذاری؟! منت از آن خدا و از آن قریش است که اسلام را بر پا داشتند! آیا شما ای جماعت انصار! بر ما منت می گذارید که رسول خدا را که از قریش است و پسر عموی ماست و از ماست یاری کرده اید؟! منت از آن ماست که خداوند شما را انصار ما و پیروان ما قرار داد؛ و خداوند شما را بواسطه ما هدایت نمود! قیس گفت: خداوند تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث نمود که رحمت است برای جهانیان ، و او را به سوی همه ، به سوی جن و انس ، و قرمز و سیاه و سفید برانگیخت . او را برای نبوت خود اختیار کرد، و برای رسالت خود اختصاص داد . و اولین کسی که به او ایمان آورد و او را تصدیق نمود ، پسر عمویش : **علی بن ابی طالب** علیه السلام بود.

و **ابوطالب** از پیامبر دفاع می کرد و نمی گذاشت کفار قریش وی را اذیت کنند و یا از دعوتش باز دارند.

در این حال قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام ، و شاهد وی ، و داستان آیه انذار و قصه عشیره گشود و قضیه را مفصلاً گفت که رسول خدا در آنروز گفت : **أَيُّكُمْ يَنْتَدِبُ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ زَيْرِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَ وَلِيِّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي؟!**

«کدامیک از شما دعوت مرا اجابت می کند بر اینکه : برادر من و وزیر من و وصی من و خلیفه من در امت من ، و ولی هر مؤمنی پس از من باشد؟!»

تمام قوم و خویشاوندان رسول خدا سکوت اختیار کردند، تا رسول خدا سه بار این خواهش و دعوت را تکرار نمود. و علی علیه السلام گفت: **أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ! صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ!**

«منم ای رسول خدا ، صلوات و درود خدا بر تو باشد!»

فَوَضَعَ رَأْسَهُ فِي حِجْرِهِ وَ ثَقَلَ فِي فِيهِ وَ قَالَ : اللَّهُمَّ أَمْلَأْ جَوْفَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا

«صبر کنید تا او را دیدار کنید!»

وَ حُكْمًا .

ثُمَّ قَالَ : لِأَبِي طَالِبٍ : يَا أَبَا طَالِبٍ ! اسْمِعِ الْآنَ لِابْنِكَ وَأَطِعْ فَقَدْ جَعَلَهُ اللَّهُ مِنْ نَبِيِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى !

« در این حال رسول خدا سر علی را در دامنش گذاشت و در دهان او آب دهان بیفکند ، و گفت : بار پروردگارا شکم و باطن وی را پر از علم و فهم و حکم کن ! و سپس به ابوطالب گفت : ای ابوطالب ! اینک گفتار پسرت را گوش کن ! و از او اطاعت کن ! زیرا خداوند او را به نسبت به من ، به منزله هرون نسبت به موسی قرار داد !

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان خودش و میان علی عقد اخوت و برادری بست .

قیس شروع کرد به بیان مناقب علی علیه السلام ، و آنقدر برای معاویه برشمرد تا از آن چیزی نماند ؛ و با آن مناقب بر معاویه راه را می بست و احتجاج می نمود . و پس از آن اشاره به حضرت جعفر بن ابی طالب طیار نمود ، و اشاره به تزویج فاطمه علیها سلام الله کرد ، و اشاره به ارتحال رسول الله نمود ، و اشاره به اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده برای بیعت با سعد بن عباده : پدر قیس کرد و گفت :

فَجَاءَتْ قُرَيْشٌ فَخَاصَمُونَا بِحُجَّةِ عَلِيٍّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ خَاصَمُونَا بِحَقِّهِ وَقَرَابَتِهِ . فَمَا يَعْدُو قُرَيْشٌ أَنْ يَكُونُوا ظَلَمُوا الْأَنْصَارَ وَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . وَ لَعَمْرِي مَا لِأَحَدٍ مِنَ الْأَنْصَارِ وَ لَا لِقُرَيْشٍ وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ فِي الْخِلَافَةِ حَقٌّ مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ وَدَّهِ مِنْ بَعْدِهِ .

« در این حال قریش به سقیفه آمدند ، و با دلیل و حجّتی که از برای علی و اهل بیت او علیهم السلام بود با ما مخاصمه و احتجاج کردند ، و با حق او و قرابت او با ما استدلال کردند ؛ و علیه ما اقامه حجّت کردند . بنابراین حضور و شتاب قریش در سقیفه برای این بود که به انصار ظلم کنند ، و به آل محمد

علیهم السلام ظلم کنند .

و بجان خودم سوگند که با وجود علیّ علیه السلام و اولادش پس از وی ،
نه برای هیچیک از انصار و نه برای قریش و نه برای احدی از عرب و عجم در امر
خلافت حقّی نیست.»

معاویه به غضب آمد و گفت : ای پسر سعد ! این مطالب را از چه کسی
گرفته‌ای؟! و از که روایت کرده‌ای؟! و از که شنیده‌ای؟! آیا پدرت بتو چنین خبر
داده است ، و از او فراگرفته‌ای؟!

قیس گفت : شنیدم و فرا گرفتم از کسی که از پدرم بهتر است ؛ و حقّش بر
گردن من از پدرم عظیم‌تر است!

معاویه گفت : آن مرد کیست؟!

قیس گفت : علیّ بنُ اَبی طالبِ علیه السلام ، عالم این اُمّت و صدیق این
اُمّت ؛ آنکه خداوند درباره او نازل فرموده : **قُلْ كَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ
مَنْ عِنْدَهُ وُ عِلْمُ الْكِتَابِ!**

« بگو ای پیغمبر : در میان من و میان شما کافی است که خداوند شاهد و

گواه باشد ، و کسی که در نزد او علم کتاب است.»

در این حال قیس هیچ آیه‌ای را که درباره علیّ علیه السلام نازل شده بود ،
رها نکرد مگر آنکه آنها را یک یک قرائت نمود .

معاویه گفت : صدیق این اُمّت ، ابوبکر است و فاروق آن عُمر است . و

آنکه در نزد وی علم کتاب است ، عبدالله بن سلام است .

قیس گفت : سزاوارتر و اولی به این نامها آن کسی است که خداوند درباره

او نازل کرده است :

اَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ ۗ

۱- ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۳: الرعد

۲- صدر آیه ۱۷، از سوره ۱۱: هود

«آیا آن کسی که از جانب پروردگارش با بیّنه و حجّت و برهان است ، و در کنارش شاهدهی است از او.»

علیّ کسی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر خمّ درباره او فرمود :

مَنْ كُنْتُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلَيَّْ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ .

« هر کس که ولایت من به او از ولایت خودش به او بیشتر است ؛ علیّ ولایتش به او از ولایت خودش به او بیشتر است.» و در غزوه تبوک راجع به او فرمود : أُنْتُ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي .

« ای علیّ ! نسبت تو با من به مثل نسبت هارون است با موسی ، بغیر آنکه

پیغمبری پس از من نیست.»

چون سخن قیس بدینجا رسید ، معاویه امر کرد تا منادی او در مدینه ندا کند که : هرکس در فضائل علیّ سخن گوید و زبان به مدح وی بگشاید و از او براءت نجوید ، خونس هدر و مالش مباح است . و من ذمه خود را بری کردم از کسی که در مناقب علی لب باز کند . در این حال خطباء در هر ناحیه و شهر و قریه ای بر فراز منابر زبان به لعن علیّ بن ابی طالب علیه السلام گشودند ، و از او براءت جستند ؛ و شروع کردند به عیب‌گوئی در اهل بیت او علیهم السلام - و لعنت فرستادن بر آنها - به عیب‌هایی که دامانشان از آنها پاک بود .

سپس معاویه به حلقه ای از قریش که در میان آنها ابن عبّاس بود ، عبورش افتاد . چون قریش او را دیدند همگی برای او برخاستند غیر ابن عبّاس . معاویه گفت : ای پسر عبّاس ! چرا همانطور که اصحاب تو برای من برخاستند تو برای من برنخاستی ؟ این علتی ندارد مگر ناراحتی و کراهتی که از من دارید ؛ بجهت جنگ من با شما در روز صفین . ای پسر عبّاس ! پسرعموی من عثمان ، مظلوم کشته شد . ابن عبّاس گفت : عمر بن خطّاب هم مظلوم کشته شد^۱ . پس امر خلافت را

۱- در تعلیقه «کتاب سلیم» آمده است که : این گفتار از باب الزام خصم بوده است ؛ ⇨

به فرزندانش بسیار ؛ و این است پسر او !

معاویه گفت : عمر را مرد مشرکی کشت . ابن عباس گفت : عثمان را که کشت ؟!

معاویه گفت : مسلمانان ! ابن عباس گفت : این گفتارت که بیشتر حجّت را باطل کرد ، و خون عثمان را بیشتر حلال کرد . اگر او را مسلمین کشته باشند و او را مخدول و ذلیل نموده باشند ، بنابراین خون عثمان به حق ریخته شده است .

معاویه گفت : ما به تمام شهرها نوشته ایم و فرمان صادر کرده ایم که از ذکر مناقب علیّ و اهل بیت او دست بدارند ؛ تونیز زبان خود را نگهدار و توقّف کن ! ابن عباس گفت : تو ما را از قرائت قرآن باز می داری ؟! گفت : نه . ابن عباس گفت : تو ما را از معنی و تفسیر و تأویل قرآن باز می داری ؟! گفت : آری ! تو قرآن را برای مردم قرائت کن ولیکن معنی مکن و تفسیر و تأویلش را باز مگو !

ابن عباس گفت : ما قرآن را بخوانیم ؛ و از مراد و مقصود خدا چیزی را نفهمیم ؟ و از منظور و مفهوش نپرسیم ؟! معاویه گفت : آری . ابن عباس گفت : آیا خواندن قرآن واجب تر است یا عمل کردن به آن ؟! گفت : عمل کردن به آن .

ابن عباس گفت : چگونه می توانیم عمل به قرآن کنیم ، در صورتیکه معنی و مراد از آنچه را که خدا بر ما نازل کرده است ندانیم ؟ معاویه گفت : سؤال کن معنایش را از کسی که معنی می کند بغیر از آنچه تو و اهل بیت تو آنرا معنی می کنند !

ابن عباس گفت : ای معاویه ! قرآن بر ما اهل بیت نازل شده است ؛ تو می گوئی : من سؤال کنم معنایش را از آل ابوسفیان و آل ابومعیط و یهود و

⇨ چون معاویه به مظلومانه بودن قتل عمر اعتقاد داشت .

نصاری و مجوس ؟ معاویه گفت : مرا با این طوائف قرین می کنی !؟
ابن عباس گفت : من تو را با آنها قرین نمی کنم مگر در این زمان که نهی
میکنی اُمت را که خداوند را با قرآن عبادت نکنند ، و ستایش و پرستش نکنند
به قرآن و به آنچه در قرآن است از امر ، و نهی ، و حلال و حرام ، و ناسخ و
منسوخ ، و عامّ و خاصّ ، و محکم و متشابه ؛ و اگر اُمت از این مسائل نپرسند و
نشناسند هلاک می شوند ، و دچار تشّت و اختلاف می گردند ، و گم و نابود و
نیست می شوند !

معاویه گفت : قرآن را بخوانید ! معنی هم بکنید ! لیکن آنچه را که خدا
درباره شما نازل نموده است و یا رسول خدا در این باره گفته است برای مردم
نگوئید و روایت مکنید ! و غیر از اینها را بگوئید و روایت کنید !

ابن عباس گفت : خداوند تعالی در قرآن می گوید :
يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ، وَلَوْ كَرِهَ
الْكَافِرُونَ^۱.

«می خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش نمایند ، و خداوند جداً
نگهدارنده و تمام کننده نور خود است ؛ و اگر چه بر کافرین خوشایند
نباشد.»

معاویه گفت : ای پسر عباس ! خودت را از گزند من مصون بدار ! و زیانت
را از من باز دار ! و اگر دست بر نمی داری و حتماً باید بگوئی ، در پنهانی بگو ؛ و
این مطالب را در آشکارا بیان مکن و مگذار به گوش احدی برسد !
معاویه به منزل خود بازگشت ، و برای ابن عباس پنجاه هزار درهم (و در
روایت دیگر یکصد هزار درهم) فرستاد.

و از این به بعد بلاء و شدّت در تمام شهرها بر شیعیان علیّ و اهل بیتش
علیهم السّلام شدید شد . و شدیدترین ناحیه ای که مورد بلاء و شدّت واقع شد شهر
کوفه بود ، چون شیعیان آن حضرت در آنجا بسیار بودند.

۱- آیه ۳۲، از سوره ۹: التّوبة

معاویه ولایت و حکومت کوفه را به زیاد داد؛ و علاوه بر بصره، بر کوفه هم والی ساخت یعنی عراقیین را به تصرف او داد. و زیاد در جستجوی شیعه بر آمد زیرا خوب آنها را می‌شناخت و بدانها عالم بود و گفتارشان را شنیده بود، به علت آنکه خودش در ابتدای امر از شیعیان بود. زیاد بطوری در تعقیب و تفحص و تجسس شیعه برآمد، تا در زیر هر ستاره‌ای و در زیر هر سنگ و کلوخی آنها را جست و گشت. و همه را آواره کرد، و خوف و هراس انداخت. دستها و پاها برید و بر تنه‌های درخت خرما بر دار آویزان کرد، و چشمهایشان را میل کشید و کور کرد، و همه را فراری داد و بپراکند و متفرق و متشتت نمود.

بطوریکه شیعیان از عراقین (کوفه و بصره) که محلّ و موطنشان بود، همه کنده شدند، و هیچکس نماند مگر آنکه یا کشته شد، یا بر سر دار رفت، یا پا به فرار گذارد!

متجاوز از پنجاه سال امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر بالای منابر و در خطبه‌ها لعن می‌کردند، تا در سنه ۹۹ هجری که خلافت به عمر بن عبدالعزیز

۱- این روایت در «کتاب سلیم بن قیس هلالی» شیعه نامدار و ثقه و مورخ امین است که از سلمان و ابوذر و بعضی از اصحاب دیگر روایت می‌کند، و محضر حضرت سجّاد امام زین‌العابدین علیه‌السلام را ادراک کرده، و در سنه ۹۰ هجری خائفاً و هارباً وفات یافته است. و این روایت در ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۴ از کتاب اوست. و بسیاری از علماء از او نقل کرده‌اند؛ از جمله مجلسی در «بحار الأنوار»، و شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودّة» باب ۳۰، ص ۱۰۴، از طبع اول اسلامبول، و محدث قمی در «منتهی الآمال» ج ۱، ص ۱۷۲.

حضرت صادق علیه‌السلام درباره کتاب سلیم می‌فرماید: مَنْ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَمَجِيئِنَا كِتَابُ سَلِيمِ بْنِ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ، فَلَيْسَ عِنْدَهُ مِنْ أَمْرِنَا شَيْءٌ وَلَا يَعْلَمُ مِنْ أَسْبَابِنَا شَيْئًا. وَ هُوَ أَبْجَدُ الشَّيْعَةِ؛ وَ هُوَ سِرٌّ مِنْ أَسْرَارِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ. «از شیعیان ما و دوستان ما کسی که نزدش کتاب سلیم بن قیس هلالی نباشد، در امر ما چیزی را نمی‌داند و از اسباب ما چیزی را مطلع نیست. کتاب سلیم، ابجد شیعه است؛ و سری است از اسرار آل محمد علیهم‌السلام.»

رسید ، فرمان داد که لعنت را ترک کنند .

فجایع بنی اُمیّه صفحه تاریخ را سیاه کرده است . درست شیاطینی بوده‌اند که در مقابل نور حقیقت نبویّ و سرّ ولایت علویّ قیام کرده‌اند. از مطالعه دقیق حالات و طرز رفتارشان ، برای ما مفاد این کریمه مبارکه تجلّی می‌کند :

وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِينَ وَ كَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِيًا وَ نَصِيرًا^۱ .

« و همینطور است ای پیامبر که ما برای هر پیغمبری ، دشمنی را از میان مجرمان قرار دادیم ، و پروردگار تو در هدایت و نصرت کافی است ؛ و با وجود او نیاز به هدایت و نصرت دیگری نیست.»

مبارزه با قرآن از بدو طلوع قرآن تا امروز ادامه دارد ؛ هر روز به شکل خاصّ و نهج مخصوصی . جنگ‌های مشرکین و کافرین از قریش و غیر قریش با رسول خدا ، فقط برای برداشتن قرآن و به منصّه ننشستن آن بود .

در مدّت اقامت رسول خدا در مدینه هفتاد غزوه واقع شد که اگر قسمت بر زمان اقامت کنیم ، بطور متوسط در هر دو ماه یکبار پیامبر اکرم از مدینه برای دفاع و حفظ و حراست از قرآن مجبور بودند به جنگ بروند . در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفاع از قرآن به صورت دیگری بود . معاویه مجسمه خباثت و پلیدی و خرابکاری ، همان منویات ابوسفیان : پدرش را که در جنگ‌های بدر و أحد و احزاب و غیرها چه مصیبت‌هایی بر مسلمین آوردند ؛ در لباس دیگر اجرا کرد و مو به مو عمل کرد .

سیره معاویه هدم ارکان اسلام ، و هدم قرآن بود در لباس اسلام و در پوشش قرآن . و این به مراتب از جهت عمق و تأثیر ، از جنگ‌های پدرش ابوسفیان شدیدتر و ضرباتش مهلک‌تر بود .

۱- آیه ۳۱ ، از سوره ۲۵: الفرقان

این مرد مجرم و شیطان دسیسه باز و حيله گر و مکار که دیدیم در جواب قیس که می گوید: ما به شما در بدر و أحد شمشیر زدیم تا شما به اکراه اسلام آوردید، می گوید: اللَّهُمَّ عَفِّرْنَا! «خداوندا گناه ما را بیامرز!» و اینجا خداشناس می شود و غفران می طلبد، و آنگاه که در برابر احتجاج و استدلال قوی ابن عباس در حقانیت و مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام و غاصبیت خود فرومی ماند و فرمان لعن و سب آن حضرت را صادر می کند و به شهرها می نویسد؛ چون از بحث به منزل باز می گردد پنجاه هزار درهم برای ابن عباس حق السکوت هدیه می کند، و بر طبق سنت و سیره عمر که به شهرها نوشت: قرآن بخوانند ولی تفسیر نکنند و حدیثی از پیامبر روایت نکنند، او هم جلوی قرآن را می گیرد.

روایات و احادیث وارده در تفسیر قرآن از رسول اکرم، حقیقت قرآن است. و اینان چون بخوبی واقف بودند که احادیث رسول الله، جنایت و خیانت آنها را برملا می کند، منع از حدیث و روایت کردند.

قرآن را بخوانند؛ اما بی معنی و بدون محتوی، بدون فهم و درایت؛ زیرا اریکه حکومتشان با فهم سازگار نبود. قرآن کتاب علم و تعقل است، بنابراین امر به عدم تفسیر و معنای قرآن در جمیع موارد، امر به هدم آن است.

ولی خداوند وعده داده است قرآن را حفظ کند، و متعهد شده است از دستبرد و تحریف ظاهری و باطنی مصون بدارد: **إِنَّا نَحْنُ نُزَلُّنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**^۱.

«حقاً و تحقیقاً به عهده ماست که قرآن را نازل کنیم؛ و ما حقاً و تحقیقاً

نگهدار و حافظ آنیم.»

مصطفی را وعده کرد الطاف حق^۲ گر بمیری تو نمیرد این سبق^۲

۱- آیه ۹، از سوره ۱۵: الحجر

۲- کتاب تعلیم اطفال.

من کتاب و معجزت را خافضم^۱
 من تو را اندر دو عالم رافعم
 کس نتاند بیش و کم کردن در او
 رونقت را روز روز افزون کنم
 منبر و محراب سازم بهر تو
 نام تو از ترس پنهان می‌برند
 خُفیه می‌گویند نامت را کنون
 از هراس و ترس کَفَّار لعین
 من مناره بر کنم آفاق را
 چاکرانت شهرها گیرند و جاه
 تا قیامت باقیش داریم ما
 ای رسول ما تو جادو نیستی
 هست قرآن مرتورا همچون عصا
 تو اگر در زیر خاکی خفته‌ای
 گرچه باشی خفته تودر زیر خاک

بیش و کم کن را زقرآن رافضم
 طاغیان را از حدیثت دافعم
 تو به از من حافظی دیگر مجو
 نام تو بر زرّ و بر نقره زنم
 در محبّت قهر من شد قهر تو
 چون نماز آرند پنهان بگذرند
 خُفیه هم بانگ نماز ای ذوفنون
 دینت پنهان می‌شود زیر زمین
 کور گردانم دو چشم عاق را
 دین تو گیرد ز ماهی تا به ماه
 تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
 صادقی، هم خرقة موسیستی
 کفرها را درکشد چون ازدها
 چون عصایش دان تو آنچه گفته‌ای
 چون عصا آگه بود آن گفت پاک^۲

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّتْ أَلْفَى الشَّيْطَانُ فِي
 أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ*
 لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ
 الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ* وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ
 فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِلَى صِرَاطٍ
 مُسْتَقِيمٍ*

۱- خافض: خَفَضَ به معنای چوب و عمود خیمه است. یعنی من کتاب و

معجزات را سازنده ستونم، به این معنی که آلت نگهداری از برای او می‌سازم.

۲- «مثنوی» ملاّی رومی، جلد سوّم، از طبع میرزا محمودی، ص ۲۲۳؛ و از طبع

میرخانی: ص ۲۳۱ و ۲۳۲

وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ^۱.

« و ما پیش از تو هیچ رسولی و هیچ نبیی را نفرستادیم مگر آنکه چون آرزو می‌داشت که دعوتش مورد قبول آید و کتابش و گفتارش و دینش پذیرفته شود، و بدون مشکلات با حوادث و فتنه‌های شیطانی مقصد و مقصودش در اجابت مردم تحقق پذیرد، شیطان در این آرزو تصرف می‌کرد؛ و از مخالفین و معاندین افرادی را بر می‌گماشت تا از در ستیزه در آیند. و در دعوت او و پذیرش خلق، ایجاد خلل می‌کردند و مردم را به شبهه و شک می‌انداختند.

اما خداوند القائنات شیطان را بر باد فنا می‌داد و شبهات او را زائل می‌نمود، و پیامبران را موقّق و مظفّر و پیروز می‌گردانید و به مقصود و مراد خودشان که تحقق دعوت و قبول دین بود می‌رساند، و پس از آن خداوند آیات خود را استحکام می‌بخشید؛ و خداوند علیم و حکیم است.

نسخ القائنات شیطانیّه بدست خداوند قادر، دو فائده داشت: یکی آنکه: آن القائنات برای کسانی که در دل‌هایشان مرض روحی است و برای آنانکه دل‌هایشان را قساوت گرفته و سخت و سنگین شده است، فتنه و بلاء و امتحانی بود که از شکّ و شبهه بر نگردند و باقی بمانند، و بواسطه اختیار خود در برابر ظهور امر پیامبران و پیشرفت دعوتشان، در ضلالت و گمراهی ثابت و استوار شوند؛ و البته ستمگران در مخالفتی سخت و صعب و دور از حقّ گرفتارند.

فائده دیگر آنکه: کسانی که اهل درایت و ادراکند، و از جانب خداوند به ایشان اعطاء علم و دانش شده است بفهمند و بدانند که آن آرزو و مقصود پیامبران، حقّی از جانب پروردگارت بوده است و به آن ایمان بیاورند، و دل‌هایشان شکسته و خاضع و خاشع و برای قبول آن نرم و ملایم شود. و حقّاً

۱- آیات ۵۲ تا ۵۵، از سوره ۲۲: الحجّ

خداوند آنان را که ایمان آورده‌اند، به سوی راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌کند.

و اما آن کسانی که کافر شده‌اند، و بعد از این جریان ایمان نیاورده‌اند - همچون کفار قریش - پیوسته نسبت به نسخ القائنات شیطانی و تحقق آرزوی پیامبران در شک و ریب می‌مانند؛ تا آنکه ناگهان ساعت قیامت در رسد و یا آنکه عذاب روز عقیم (که پس از آن روز، روز دیگری نیست) آنها را فرا گیرد.»

از این آیه به صراحت دریافت می‌داریم که: قرآن کریم ابدی است، و ولایت یعنی پاسداران و نگهبانان آن ابدی هستند. و در هر زمان و مکان پیوسته علیه مرام و مقصود رسول خدا و علیه دستورات و احکام قرآن اعمالی صورت می‌گیرد و دسیسه‌هایی می‌شود، ولیکن نور خدا غالب است، و خداوند پیوسته بر تعهد خود ضامن است. و چون حسینی را برمی‌انگیزد تا با قیام پر جلوه و پرشکوه خود تاج و تخت استکبار یزید را بر سرش فرو کوبد، و نعره‌های اُنائیت وی را تا ابد خاموش کند. حسین علیه‌السلام نمونه بارز و الگوی ظاهر مرام و مقصد جدش رسول خدا و بابش علی مرتضی و مامش فاطمه زهراء، و برادرش حسن مجتبی است. و در بیوتی است و خود از بیوتی است که: *أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ، يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْأَصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجْرَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ*^۱. «اراده خدا بر آن قرار گرفته است که دارای مقام و منزلت رفیع گردد، و در آنها نام خدا برده شود، و در صبحها و شبها مردانی که هیچ تجارتی و هیچ داد و ستدی آنها را از ذکر خدا و إقامة نماز و دادن زکوة باز نمی‌دارد، و از روزی که در آن، دلها و چشمها واژگون می‌شود در هراسند؛ خدایشان را تسبیح می‌گویند.»

در برابرش یزید لعین مجسّمه غرور و خودخواهی و کبر و سرکشی، با

۱- ذیل آیه ۳۶ و آیه ۳۷، از سوره ۲۴: النور

قدرت جهنمی و شیطانی خود که شرق و غرب جهان را گرفته است^۱، و در ظاهر و آشکارا شراب می خورد، و با زنان مُغْنِیه در مجالس خمر و سکر شب را به صبح می آورد، و نکاح محارم می کند، و میمون بازی می نماید؛ و نه تنها خودش چنین است بلکه رواج شرابخواری و باده گساری و تغنی آنچنان بالا گرفته است که حتی در حرمین شریفین مکه و مدینه عمال او شراب می خورند، و بدون پروا در مَسْمَع و منظر عام مجالس لهو و لعب تشکیل می دهند. مالیات

۱- مستشار عبدالحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شؤن اسلامیة مصر است، در کتاب نفیس خود: «الإمام جعفر الصادق» ص ۵۲ می گوید: یزید در سالهای حکومتش کار را بدانجا رسانید که لشکری را به سوی مدینه مجهزاً گسیل داشت تا خون ریخته شود و هتک حرمت گردد (در واقعه حرّه، سنه ۶۳) تا در آن هشتاد نفر از اصحاب رسول الله کشته شوند. و پس از آن در روی زمین دیگر یک نفر بدری (کسی که از اصحاب رسول الله در جنگ بدر شرکت نموده بود) پیدا نشد. و از قریش و أنصار هشتصد نفر کشته شدند، و از موالین و تابعین و سائر افراد مردم ده هزار نفر!

و سپس در آخرین ایام زندگی اش، لشکری را فرستاد تا کعبه را محاصره کردند پس از آنکه آن را آتش زدند؛ و کدام سوء عاقبتی برای احدی از افراد بشر از این فظیح تر به نظر می رسد؟ بلکه برای کدام دولتی، سوء عاقبتی بهتر و بیشتر از این، دلالت بر غضب آسمان بر آنها می کند؟ آری! این آتش زدن کعبه و کشتار صحابه و سر بریدن هزاران مسلمان نبود مگر أحداث و وقایعی که در سه سال مدّت حکومت خود نمود. این، خاتمه ای طبیعی برای ابتدای فظیح حکومتش بود، و پاداشی بود که به خود و به دولتش با دست خود وارد ساخت. زیرا یزید اساس ابتدای حکومتش را با جریمه کربلا در روز عاشورا در دهم محرّم سنه ۶۱ گشود، و در آن روز از جرائم و فظایح، اموری تحقّق یافت که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده بود؛ نه مانند آن را و نه شبیه و نزدیک به آن را؛ از شهادت أبوالشهداء: الحسین بن علی که پیامبر درباره او در دعای خود گفته بود: اللهم إني أحبه فأحب من يحبه. «بار پروردگارا! من او را دوست دارم؛ پس دوست دارم کسی که او را دوست داشته باشد!» آن کسی که او را خلفای راشدین معظّم می شمردند، و جمیع مردم در طی عصرها و دورانها او را تعظیم می نمودند؛ آن کس که در عطایش و در عبادتش پیشوای مردم بود، و در تواضع و شجاعتش در «جَمَل» و «صِفین» و «نهران» در کنار امیرالمؤمنین علی بود. - تا آخر آنچه را که آورده است.

و خراج مسلمین را صرف این‌گونه مطامع می‌نمایند، و فقر و تنگدستی آنقدر بر ضعفاء و مستمندان غالب آمده که ساتر عورت ندارند؛ و قوت لایموت به دستشان نمی‌رسد.

لله الحمد و له الشکر این کتاب که «نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش» و از قسمت ششم از دوره علوم و معارف اسلام است بدون هیچ تصرفی از جلد دوم «نور ملکوت قرآن» استخراج، و بحمدالله و المنة بدست حقیر و خامه فقیر سید محمد حسین حسینی طهرانی غفرالله ذنوبه و وفقه لما یحیبه و یرضاه در روز جمعه چهاردهم شهر محرم الحرام سنه یکهزار و چهارصد و پانزده از هجرت نبویه علی مهاجرها آلاف التّحیة و الإکرام در شهر مقدّس مشهد رضوی علی ثاویه آلاف التّحیة و الإکرام خاتمه یافت.

اللهم صلّ علی المصطفى محمد، والمرّتضی علی، و البتول فاطمة، و السّبطین الحسن و الحسین؛ و علی زین العابدین علی، و الباقر محمد، و الصادق جعفر، و الکاظم موسی، و الرضا علی، و التّقی محمد، و التّقی علی، و الزکی العسکری الحسن؛ و صلّ علی الهادی المهدی، صاحب الزّمان، و خلیفة الرّحمن، و قاطع البرهان، و إمام الإنس و الجن، صلواتک علیه و علیهم أجمعین .